کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۵۰۶
فیلموتیک تاسیس ۱۳۰۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: اسرار مبداء و معاد
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه ۲۵۷۵
۱۰۵۰۶
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۶۶۱۹
۱۰۴۱۲

خطی، فهرست شده
۱۰۵۰۶

۱۵

حاج محمد رحیم خان آقازاده

[illegible]

۱۱۰

۲۵۷۵

۱۰۵۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لمن بسط احسان مشكرانه وعممه … وشكراً لمن ربط الشكران بالرضوان وتممه
وابطن كامن الامكان في الاكوان وابهمه … واعلن كامن الاكوان في الاعيان ووسمه
وشيد شامخ البنيان بالاركان ورقمه … ومهد راسخ العمران للانسان ورممه
ودلق الاجنان والزمه العيان وجسمه … وخلق الانسان وعلمه البيان وافهمه
وعرفه العرفان بالوجدان والهمه … وكلفه الاذعان بالايمان والزمه
وعدل الميزان (تعادل) الاوزان وقومه … وكمل كامل البرهان بالسلطان وتممه
وارسل من ارسله بالحق وكرمه … وانزل ما انزله بالصدق ونظمه
وختم بنبينا الانبياء وفي الرسالة قدمه … ونظم بوصيه الاوصياء وفي الجلالة عظمه
وحباهما والهما جبينا شاهما وفره وادومه … وجزاهما ونفسهما جزيل جزاء ما فخره وافخمه
وعجل الله فرج ولي امره الله وكتمه … وسهل مخرجه واوسع منهجه وسلطه وحكمه
واذا ما غلب الفساد والستاد ولطمه … اخذ الله بصادم سيف فتك الحيف وحذمه
وحقق الايقان بالاتقان واحكمه … وازهق الطغيان بالايمان واخزمه
وقمع راس الشيطان ورغمه واجمه … وقلع اس العدوان وهدمه وحطمه

وايد الله

وايد الله من والى مواليه وفي الولاية والمه … وسدد الله من عادى معاديه وبالبراءة خاصمه
ومن ثمار الجنة فكهه ومن لحوم الطير لقمه … ومن انهار المشارب جرعه ومن ازكى المطاعم اطعمه
ومن عرف الروايح والنفايح روحه ونسمه … ومن الحور الحسان زوجه وبغر الغلمان اخدمه
وحشره الله من الكرماء اطاعه الله وحرمه … وحفظه الله من صغره ما اجله الله وحشمه
وفي دار الفناء بغير الغناء عناه واسقمه … وفي دار البقاء بسوء الجزاء كافاه واثمه
وبالعقاب اساءه وبالعذاب اولمه … وبحر الجحيم ظلله وبمر الزقوم ازقمه
واسقاه ماء جحيم اغلاه وحممه … واصلاه حر جحيم احماه واضرمه
وبعد فالعبد محمد رحيم ايم اجله الله لمرحمته … ابن محمد الكريم سليم عامله الله بالمكرمه
يهدي الى الاخوان من التبيان ما اتقنه وابرمه … ومن كنز الجنان ودرر البيان ما بينه ونمنمه
رجاء ثواب اثيب به الله المثاب وانعمه … وحيوة ومماة صلاة وهباة نفله وغنمه
عسى الله يهدي به من بالهداية يممه … ومن الغواية انقذه وبالهداية سلمه

خداوند را ستاینده ایم که یگانه بی مانند ذات و یکانه … بی مانندی را ستاینده ایم که بیرون از چون
و پاک از چند ذات و نیاز پسندی را پرستنده ایم … که زداینده زنگ خواری و فزاینده زیب ارجمندی است
و مستی بخش خرد و بزرگ و زشت و زیبا و پست … و بلند و جهان آرای فرمان فرمای بزرگ پیوند کرد

روز کارش بچیز بند که در بندا ست و گسسته راز دو کاست است و پیوسته را پیوند از سر باز دهد
کردگار سزاست و از در داوری دوست و دشمن که از خامه گزارش برنامه روزکار نگارنده هرگونه نگار است
و بر دختر دستکارش شگفت شگرف هنجار و جادو دانه چمانش از کارخانه پنکار نمونه اندکی از بسیار
و یک از هزار بی گوش و چشم بشنود و ببیند و بی اندیشه و دست بخواهد و بیافریند گرداننده را گردش
دهد و تابنده را تابش و فزاینده را فزایش و کاهنده را کاهش همه را بدرگاه بخشایش روی نیاز و کار است
و زبان ستایش بار و دست خواهش دراز و ابر نوازش و کابزرش و دهش بارنده بر که و مه از
ان ایزد یزدان که آفریننده کیهان است و دانای نهان دان و توانای جهان بان و از دیده ها بی ترین
نهان و ازان نهان است که بس پیدا است و هرجا که گذری که بر جا و برون از جا و راه بر و راهنما
و کارگر و کارکن و بی پرده چهره کشاه بر پرده هویدا پنج پندار از دامان ستایشش کوتاه است بی پرده
و دانا منش بجای خود دانا و خویش از همه خویش آگاه خداوندی پاک فروزه و پاک پیشین بهره
چنانش توان گفتن نه چنین ستایش فزون از شناس است و شناسش برون از سپاس و نگاه و پیچ
کانش شایان نهان نداند هرگونه زبانش بگونه گونه نام و نشان خواند و پس از سپاس یزدان درود
نغز نسرود فراوان بی پایان باکانی چند را بنیاد باد که بخجسته سرشتند و فرخنده خوی و پاکیزه نهاد
نمایش جسترا تابش فروغ بخش نمود و آفریننده را بافرینش پنج بس گشود و پنجواد و بهبر نمودند
نماور مهر و از همه برتر و بهتر پیغمبر آغاز و انجام است که روشن روی دلکش خوی ستوده نام و امید

پیام

پیام اوست و نامه در پیغام بر خدا نما و خداستا است و برخ و دست و زبان نماینده
دیدار و گفتار و کردار خدا و دوست و راست بی کم و کاست داننده نیک و بد و بخشنده فرود
و سزاوار انچه بستاند بهره رسانند در برابر بخوانند و سوی در ترک سازند و بی به سامان نشانند و از شایه
شایان چنانند و ازان پس درود و درست و رایت زاده کان ستوده نژاد پاکش باد که از
بلند آسمان اختر تابنده و ازان شگفته گلستان گلبن خندان و ازان چراغ فروزان فروغ درخشان
بویژه درین روزگاران جهان دار خداوندگار که بهمه پاک گوهر استوده نژاد فرزندان دلبند
نهاد و دلبند فرسند که تاکنون زنده پاینده است و شهریار کارگذار آینده و درین هنگام اگرچه از دیده
نهان است ولی بود رابین و نگهبان جهان است و مهر آسا اگرچه در پس ابر نهانی پرده درات و بزرا
در تیش تابان پرده در و فروزنده است و بلند و بام و درست و سرانجام شهریار انجام است و بهپیر شکوه را
بخشش بهره بهرام و در شنه تشنه خون آشام و تیغ برهنه سوزاندام نخستین نیای بزرگش خجسته نشان است
ستوده نام با غازشیر یزدانش گرامی پدر است و خورشید جهانش فرخنده مام و آنگاه که دست ستم
چیره شود و چهره جهان تیره و چشم خرد خیره و دلیرانه برون شتابد و بهرگانه رخ تابد رشته و پیوند تا بهم
گیرند گسستن نشود و روزن تار گاه روشن روزگار جهان گزا جان فزا آید و روز کار به پاچه رساند و بار
ستم را تیشه زند و خار خواری را از ریشه کند داد را بنیاد تازه گذارد و بیداد را به چنگ نیرو کلوخ زرد
خاک انداز رود خاک چنان پاک آید و تیره سرا آسمان آسا آفرین خانه تابناک و ازان پس بخشایش ایزد

روانش چندرا آسایش جان باد و گلش از گلبن دمان و دیبای دیبه سرا خرم شاد و دلبوی شکفته نیوش شاد
که چندان که رفتند و پیوسته براستی بودند و هر چه گفتند همواره بروشنی و درستی چشم از بر سرایش پوشیدند
وانده در پی روی بر هوری و رهبری کوشیدند و از آمرزش کردگار بدور نماند هر گونه بدکار رنج نهاد که دد
خداوند آمرزش است در هر دوان هر کار از برنان و چندانکه جان را افسرده و شادات و ویرانه
وآباد بدان را پیوسته نکوهش و نیکان را همواره ستایش باد .

خاکسار بیمقدار تبه حال کنه کار سیه روزگار شرافت افتخار رحیم بن کریم بن ابراهیم بن مهدی قلی
بن محمد حسن شاه قاجار تجاوز الله عنه و سلفه و غفر له جرائمه و اسرافه چنین گوید که در این ایام
که مرا گوشه انزوا مسکن بود و بدین هنگام که رشته ابتلا بسته کردن و پای مرحله را پا کشند و اح
و تن از تصادم افواج غموم اسیر کمند شکنجه و سر از تلاطم امواج هموم غریق لجه رنج و ... از چهار سو دود
ایب سرا ... از اسم و فعل زمانه ام چهی همه حرف بود و صغری و کبرای افسانه ام نتیجه حسرت میفزود
اشعار نامه تعطیل موزون به بحر طویل ماکشت و بجای فعلات فاعلات مهملات ...
چکامه قال و قیل حقوق اعانتم باحصن ... استقلال با مال میخواست و شقوق اشتغال ... انتم
تغیر لوازم احوال مجاب تقسیم نشد حلم ... قسمت نبخشودی بلکه به تضعیف افزودی ...
فرد ملالم راجز بوبال و کلال نیاز بودی ... امیدم نقطه موهوم ... تا

حادثه تنگ عیشم فرج وسعت نجستی و دوار اوقاتم محیط مرکز غم گشتی و کواکب الالم از معدل اقبال
سوکذشتی استقامتم همه رجعت شد تا درشرف وبال و سعادت نحوست واتصال انفصال او تاد
قرارم همه هایی و زایچه حالت منقلب و راحت خارج و ملالت داخل یکباره محصور حصار
گزند گردیدم و بسا سلاسل از سیاه زجیبم همه گاه هم تصعید آه بود و تنکیس سوس و نقطه
و در نفس یا فصد وصدا یا عقد شکسته یا سحق صلایه رنج یا گرز جا جه ... و خبران عمل و حرمان
از حفظ صحتم قطع امید میرفت و از رفع علتم ترک نوید مغز روانم را جوشش و کاوش صفراوی
افزوده داشتی و دست و جانم را خفقان غم و جریان عنا افسرده و پژمرده نه تریاق بهبودیم از زهر
غم علاج رفتی و نه از شهد نوشی نشاط حلم تعذیب مزاج گستم بجراحت خاطرم هم صحت نیشتر و دید
تاریکی را کحال رمد گشتی و شکسته بندهای گذارم بر گذشتی قیافه کردارم چهره قیافه دیدار کواه ...
و روز سیه روزی ها و خط غم اندوزی ها از کف بختم نکاشتی نالی نور نوایم همه آهنگ مخالف سرودی و خواندی
ورایم ور زمینه ... ... بنغمه خارج گشودی خواب و خیالم همه اضغاث احلام نمودی و معبر نشاط علم
... و بد تعبیر ضد و عین وحشت و دهشت افزودی بالجمله قد بارز فی الدهر اخوان لکتاب الالم
و خطوبه و عارض جند الشجون لشطاب ... و کروبه لهذا آیات خاطر افسرده را از آن به نذر نستم و
غبطه روان افزوده سلامت ره خویشتن نتوانستم که خانه و نامه سلامت همراز دارم و عقد بنان را بالک
بیان و ساز فکرت را منبه تقبیس قیاس جرئت سازم و جرئت استوجه نیسس ... اوراق

چندی بر نگارم و با نواع بیان حکم و پند موشح و مزین دارم و نجوات گردد کارا نه بی اعتبار بر صفحه
روزگار در معرض اشتهار گذارم و از آن پس که راه سراچه واپسین سپارم بنشر بیان زنده
نامم و بنام و نشان پاینده اند کان هنرمند. از تذکار پند نگارم از زشتیم یاد آرند و در موارد
آخرت از ترآید مغفرت دل دُبدین سرا با امکان بقای چند روزه دیار حق بینیم و بهجت
گزینیم که الحکمة روضة العقلاء ونزهة النبلاء. و چون بسی اندیشیدم چنان پسندیدم که از زبده و معاش
و عمده کلیات قواعد انتعاش اسراری چند بر شمارم و دقایق بسیار از هر کار فرو نگذارم که هرکس
از این خرمن خوشه چیند و از این گلشن توشه برد و ساحت کوشش سپرد و چهره خواهش گردد منطوقه
احسن الکلام ما زانه حسن النظام و فهمه الخاص والعام از پی اقبال طبایع باقوال بدایع و صنعت ترصیع
و اکمال صنایع مقدور آدمیوار در پیشه سرداد و سرو او شیوه شیوا را از دست ننهادم و قلم را قدم در
ساحت انشا دانش ننهادم و مرادرین صنعت دعوی تکمیل قسمت نیست و در خطا و خطا قوه عصمت
و این قدر اندازه بدرست است که رتبه گفتار را بین وسط و پست است ولی با بضاعت مزجاتم امید
ایفا کیرا است و خریدار هر کالا در خور هرکس و بسته میسر هر متاعی را رواج بازار فلاح استواری و
و خریدار ولی چون سراسر مضمون این دفتر مشحون بحکمت است و اغلب ماخوذ از ماخذ شایان کتاب
و سنت باشد که سخن سنجان دیده تحقیر نگشایند و از سر عبرت نظر نمایند بچهره معنی نگرند و از چهره
صورت در گذرند تا درین دیار اعظم سخن را در یابند و از این روز فارغ از خورشید درخش برتابند

و الا هر

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم
کال بینش بدانش است و جمال دانش بکوشش و دانش است
گوهر است ارزنده و زیوری است زیبنده مفتاح گنج اسرار است و مصباح نمایش انوار است خدا رخسار
فضایل است و پیرایش اقدار رذایل چشمه سار حیوة است و ره گذار نجات سرمایه اعتبار است
و پیرایه افتخار نیرو کار روان است و بازوی توان زبان آوری است و نشان سعادت فزاینده
فرهی است و نماینده. اگر فرّ فرهنگ است و زیب آهنگ بهجت خاطرات و نزهت ناظرات نمای
هدایت است و کارگشای کفایت همدم دمسازات و محرم همراز انیس مصاحبات و جلیس مراقب
کلید گشایش است و نوید فزایش و مزید ستایش و مفید نمایش دافع غم زدات و کامرانی
جان فزا هشیاری فهم و هوش است و بیدار کاهش چشم و گوش زبان نام و نشان است و دارائی
کام و بنیان نوای برگ و سازات و دوای فقر و از آنچه گوئی بیش است و از هر چه جوئی بیش و هر که
بدان کام و راست در همه جا نام و راست و هر که از آن محروم است در همه وقت مذموم است و علم را ترک
طلب و بغفلت و بطالت غنق در سراچه فانی حیرت اندر حیرت است و در نشاه باقی حسرت بر حسرت
اینجا همه کوری و کری است و زبان بسته و دست شکسته و آنجا همه قلب منقلب و سینه تنگ و روان
خسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا قال الله عز و جل فی محکم الکلمات یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و قال فی مقام تخوف و الاتقاء انما یخشی الله من عباده العلماء

وانزل في موقع المن بالنعمة ويزكيهم ويعلمهم الكتاب والحكمة وقد ورد في فضل العلماء العلماء ورثة الانبياء
وايضا العلماء امناء وايضا يرجح مداد العلماء على دماء الشهداء وسمي العلماء بالخلفاء وحصون الاسلام منصوصا الفقهاء
وتنقيص اطراف الارض بذهاب العلماء وبفقد العالم تبكي الارض وتبكي السماء وورد في فضل العالم هو افضل
وارد وهو عالم ينتفع بعلمه افضل من سبعين الف عابد وفضل العالم على العابد كفضل القمر على ساير النجوم
العلم علم الدين اذ هو خير العلوم والعالم معان والجاهل مهان والعالم لا ينخدع والجاهل لا يرتدع والعالم
تجاربه والجاهل ممتنع بمطالبه فعليك بالعلم فان العلم مالك يجود واياك والجهل فان الجهل جامع الشرور وان
العلم يهدي ويرشد وينجي وان الجهل يغوي ويضل ويردي العلم ينبت في القلب ويثمر على اللسان والجهل
يظلم في الذهن ويقعد عن البيان العلم بعد الممات حيوة والجهل حين الحيوة ممات العلم يجلب النعم
والجهل يزل القدم العلم خير دليل والجهل شر رفيق والعلم انفع بضاعة والجهل اشد اضاعة العلم اقوى ظهير
والجهل اضعف نصير العلم معين مدرك والجهل قرين مهلك العلم خير انيس والجهل شر جليس العلم نصيح
نافع والجهل غرور خادع العلم عز حاضر والجهل ذل ظاهر العلم احسن فضيلة والجهل اقبح رذيلة العلم عز
وفخر والجهل وهن وخزي العلم هداية ودلالة والجهل غواية وضلالة العلم حيوة القلوب والجهل مثار الخطوب
العلم خير الذكر والجهل بئس الذكر العلم انجح المطالب والجهل افسد المكاسب العلم دواء وشفاء والجهل داء وشقاء
العلم مفتاح الصواب والجهل مفتاح التباب العلم زين الحسب والجهل شين النسب العلم رافع الاخطار والجهل واضع
الاقدار العلم مجلب رافع والجهل مذل واضع العلم رشد وسداد والجهل غي وفساد والعلم نجاح وفلاح والجهل ضلال

وفضاح

وفضاح العلم عزيمة والجهل هزيمة العلم ظفر والجهل خسر العلم مغنم والجهل مغرم العلم عشيرة والجهل
جريرة العلم قربة والجهل غربة العلم نوال والجهل زوال العلم منجد والجهل مفسد العلم زين والجهل شين
العلم يسار والجهل خسار العلم ملاك والجهل هلاك العلم وجدان والجهل فقدان العلم احسان
والجهل خذلان العلم طهارة والجهل قذارة العلم افضل الانيسين والجهل اضيق الحبسين العلم احدى الحيوتين
والجهل احدى المماتين العلم اكرم الفضيلتين والجهل الام الرذيلتين العلم فخر الذخرين والجهل اخسر الخسرين
العلم كمال لا ايس وبه كمال والعلم جمال لا يضاهيه جمال العلم افضل ما خزن والعلم ارجح ما وزن

يا طالب العلم ان العلم مرتبة قد فاز بها من حازها وهو انما العلم منقبة قد تشبث بها من حل حول
محتدها وحماها فطوبى للمجتنين من ثمرات التذكار وما احيلها وخسر المجتنبين من حسرات ما امرها وما ادهيها
هو الرشد والسعادة فارشد بفوز رشدها ومن يهما هو السعادة فاسعد بعز مجدها وعلاها اعظم بها من نعمة
يغشيك مسعدها ومرتبها اكرم بها من قسمة يرويك مشروعها ومجريها قد حاز من قصده وفاز من وجده وخاب
من فقده وداب من جحده فبرك نيله وتمسك بذيله فميز الرشد عن الغي والغث عن الثمين بذكره
الحكيم وقرآنه المبين وانهج نهج بلاغته العادلة فانه النهج القويم وقطف درج صحيفة الكاملة فانه درج الرقم
والنظم في سلك نظم الدرر الغرر فانه السلك النظيم وتبين بالتبيان متعرفا عنه تبصرة الكافي واتقن البرهان
مفسرا عنه بتفسير الصافي وحسن الامعان نظرا فيه فانه الوافي وتمسك بعروته الوثقى وتبصر بعالم الاثر

وتوسل يوسل به حضرتاً بهدايته وتوغل في دلايله مقتفيا لبدايته واقتبس من بحار انواره اللؤلؤ
والمرجان واغترف من عيون اخبار السند راويا به الظمآن وكان النطق به كجامع البيان
البيان وهذب الاخلاق بلطف محاسن تهذيبه ونور الاستبصار بتيسير عوالم ترتيبه واجلب نوره
العيون اذ فيه جلاء العيون وحرز نزهة القلوب اذ منه حيوة القلوب وكشف الشجون واستقم
في حرز نجاته وتروه من عين حيوته والتدع مفتاح فلاحه والتذ منهاج نجاحه وادخره فانه زاد المعاد
واكنزه فانه ذخر الرشاد واستفتح بمفاتيح اسراره واستصبح بمصابيح انواره وحسبه كافيا عن كل كفاية
واطلبه وافيا في كل دراية واكشف سرائره اذ هو خير سريره واحرز ذخايره اذ هو خير ذخيرة وابتهج
بروضة البهيه واستضر بلمعة السنية وانتخبه فانه الخلاصة والزبدة واكتسبه فانه الوقاية والعدة
واستوضح التوضيح بواضح برهانه واستشرح التشريح ببديع تبيانه واجتب مطالع نوره كلوامع القمر بديعة
الاشكال غريبة الصور وعبر عنه بكامل التعبير وفسر عنه بجامع التحرير وسيره العمر فانه التيسير
تنير واجبت به صدور اخوان الصفا وحى به قلوب خلان الوفا واكتسبه فانه افضل مكتسب وانتجبه فانه
الكمل منتخب وتنافس به في نفايس الفنون واتقن قواعده فانه ارفق قانون وتروح به في
رياض المتقين وتنطق به في مجالس المؤمنين وهو جنات الخلود وابواب الجنان والروضة والرضوان
والروح والريحان فادم اللحظ في عجيب بدايعه ودور الحفظ من غريب ودايعه فكم به من نفحات تحيى وتنعش
بها المهج وكم له من رشحات ترغو وتعب بها اللجج وكم له من نسمات وتشدو تفوح به الاريج وكم له من
بركات

من بركات تعود تزيد بها البهج

العلم احكم ما تبغيه من سبب .. والعلم اكرم ما تحويه من حسب

بالعلم يندفع الاخطار الاجسم .. بالعلم يرتفع الاقدار والرتب

ان الحبيب اذا ما زانه ادب .. لو صيغ من فضة قد عاد من ذهب

دع الجهالة ان الجهل منقصة .. واطلب الكمال التهذب وتجهد الطلب

وواجدا لعلم اشان وفاقده .. من البهائم او من صخرا وخشب

ورتبة العلم مرقاة وسلمها .. هو التقى فاتق المحذور واجتنب

والمتقون لهم من ربهم فرج .. ومخرج مرزق من غير محتسب

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه .. فلا تغن في الكتاب العلم والادب

دانش آموز و با هنر باش .. بیشتر اندوز و با نظر باش

از پیش نظر حجاب بردار .. بگذار عصا و راه بسپار

افتان خیزان براه و در چاه .. کورانه میوی گاه و بیگاه

تا چند بجیب و رات پوئی .. سرگشته نشان راه جوئی

سرکوفته که بسقف و دیوار .. با هشته فراز خاره و خار

خود چاره جمله چشم بیناست | بیننده راه و چاه داناست
بفروز چراغ دل بدانش | برگیر بدست شمع بینش
شب روز کن از چراغ روشن | گلخن بگذار و شو بگلشن
بنگر بسپهر و مهر و انجم | در خاک و گیاه و دیو و مردم
نادیده مگر ز پهن و باریک | نشنیده شنو ز دور و نزدیک
آنگاه ز راه دیده و گوش | یاد آر ز دفتر فراموش
آن دیده و آن شنفته کآغاز | دمساز تو بود و نیز همراز
وانگه که ره سفر گرفتی | آنجا ز این جا گذر گرفتی
از دیدن هر خراب و آباد | آن جمله ترا برفت از یاد
زنهار دوباره رخ بگردان | بازآ که بدست تخت سامان
نه دیده کور و گوش سنگین | بینا شنوا نشین چه دیر بنا
قفل از در گنج غیب برگیر | چنگ زن و کف پر از گهر گیر
از گنج نهان طلسم بگشای | و از رنج گران جان بیاسای
مندیش ز بیم مرده مارش | سرکوب و برار خشم دمارش
عقل است ترا خزانه هشیار | نفس از در خشت جهل سر پیشر
خرف

خشت از سر خم بدور افگن | گوهر افشان ز خم برآمن
عبرت بود آنچه بر سرودیم | قفل از در گنج دل گشودیم

علامة الصدق بيّنة معلنة وبيّنة الحق حجة المتقنة وكما ليس عليه دليل فی القطع اليه سبيل والبرهان
ميزان التبيان والميزان مقياس العرفان والحق والبطلان بحجة المرجوح وثقل الرجحان فبالبرهان
يعرف الغث من الثمين فی دعوة الداعين ومنطق الناطقين قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين
فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور نعم بجنگ کل حق حقیقة وعلی کل نور هرچه را نگر صواب
میزان است و میزان سخن برهان صدق و کذب سخن منوط میزان دلیل است و میزان دلیل ممیز
اوزان خفیف و ثقیل و آنچه را بطلان است فقدان برهان است و اقامه برهان در باطل نتوان
محض گمان است نه قطع و عیان وهم و هو ظن لا یغنی عن الحق

تمیز دلیل قابل و مقبول است و دلیل صادق نماینده جلوه مدلول است و اگرچه بصورت
مدلول و دلیل نمونه مقصد و سبیل است ولی بحقیقت جلوه مدلول کنه نفس دلیل است والدلالة
ارائة الدال ما فیه بما فیه من المثال و اینگونه دلالت شایان مقام حقیقت است که خارج از دو حد معتبر
و عرصه صورت است و حکیم را در تقسیم تقسیم سه گواه مبین است و هر یک مقصد و قویم و قوی او متین

ومطابق گفتۀ حکیم وان ربّی علی صراط مستقیم قال الله عزّ من قائل فی محکم کتابه الکریم ومعنی
خطابه المتقن ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن وذم المجادلة فی
التبیان والتعبیر بغیر علم ولا هدی ولا کتاب منیر وامر بالعدل والاحسان ونهی عن الطغیان
والخسران بالّا تطغوا فی المیزان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان وامر بایفاء الکیل ونهی عن
الحیف والمیل منزلاً فی الذکر الحکیم واوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم وذلک عین ما بیّن
فی الکتاب المبین ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ومن المفسدین فی ارض العلم
جم المجادلون وقوم خصمون مطففون وویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا
کالوهم او وزنوهم یخسرون فی جنب الجدال والمراء معرور الخیلاء فکونوا ظلوماً جهولاً ولا تمش فی الارض مرحاً
انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولاً ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل
اولئک کان عنه مسؤولاً

الادلة المتداولة حکمة وموعظة ومجادلة ولکلٍّ منها مخاطبة ومقاولة وسلوک مسالک الانصاف بغیر منازعة
ومطاولة شمار ولایت بیّنات است وهر یک بموقعی در کار ومعتبر از پی اعتبار وخلق را بمقتضای
اطوار در تمتع اصواف ها و بار وار شعار مختلف انظار است وتباین انظار ورغبت اقرار ونفرت انکار
فاعتبروا یا اولی الابصار وهر کس را بمناسبت مدرک شایسته فطرت است وهمه را بمجانست مسلکی بایسته
عبرت موازین صوریه مقیاس ظواهر اوهام است وبراهین سرّیه مقیاس سرائر افهام لباب مقصود خواص
است

ست وقشور مطبوع عوام ارباب حکم جدل را دلیل ساطع شمارند وسکون خاطر پذیرند واصحاب
جدل حکم را حجت قاطع نه پندارند وگفته دقت گیرند چنانچه مذاق را در ذوق مطاعم وشارب
مختلف اذواق است وهر شاهد طعمی را راغب وهر ذائقه شربتی را مشتاق وچند انکه تفاوت
صورات تغایر سیرت است وتخالف کثرت وچنانچه بهر جهت دو صورت را توافق نشاید
بر صفت دو کثرت را تطابق نشاید ولکلٍّ منا مقام معلوم وورد کل شارع کالظواهر الشارع
کالظواهر المقوم وتخالف امزجتکم واذواقکم کاختلاف السنتکم والوانکم واذا بجانکم لکلٍّ حق ولکلٍّ
ولکلٍّ صدق برهان اتماماً للحجة وایضاحاً للمحجة بهر مقصد را اقسام سبیل است وهر مطلب را انواع دلیل
و وفقاً مصدر کل واحدات وصدقاً هر یک بحجت اند کثرت بود و تعدد اقسام تا توجه احکام
از عموم عنایات است ورسوم هدایت لیعلم کل اناس مشربهم وینال کلٌّ فریق مآربهم الذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین
فشفاء الصدور علوم شافیة ومواعظ القلوب نصایح کافیة والدرایة والرحمة هی الحکم الوافیة فاشرب الصفو
الزلال من العیون الصافیة واحمد الرب الشکور علی فنون العافیة فالق عصاک فاذا هی ثعبان مبین
ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین والحمد لله رب العالمین وهذا البیان
التقسیم للقسطاس المستقیم وابدء بما بدء الله ایاه وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله

من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و فاز فوزاً عظیماً و حاز فضلاً کبیراً و دلیل الحکمة جزیل العصمة
و جمیل الرحمة و جلیل النعمة و سبیل الهمة و صارف الظلمة و کاشف الغمة و هو اعدل میزان والکمال
برهان و اعلی سلطان و اتقن تبیان و اشرف عنوان و اکشف عرفان و اوجد وجدان و ارشد
ایقان و هو انور مقیاس و اجدر مقیاس و اس کل اساس و راس کل رئاس و هو اجلا الدلائل
و اجلی الوسائل و هو کاشف الشبهات و صارف الظلمات و قاطع المشبهات و هو النور المبین والحبل
المتین و هو الساطع اللامع و القاطع الصادع ایزد شهر به هر کی مارا به رحیب موردة قریب مشهد
قد فاز من قصده و حاز من وجده و خاب من فقده و راب من جحده و من نبذه وراء ظهره مع عز جلاله
و قهره خسر خسراناً مبیناً و استبدل بالغث سمیناً و بالظن یقیناً ۞ الا چه تازی به این میدان ۞
بس است تازی بیاری ران ۞ نور از حکمت چه نیست قسمت ۞ بس است زحمت ز رنج جولان ۞
چه میزنی کث ۞ چه مور در حث که بشد اینذث برون ز پایان ۞ بالجمله دلیل حکمت دلیل
کشف و عیان است و بیان عیان و عیان بیان و کتاب منیر و چراغ تابان و هو اجل ما انزل الله من
السلطان و ادق ما اکمل الله من البرهان و این دلیل جلیل را مستند نقد فوادات و مدرک و مسلک
نور رشد و راه سداد و الکا حکمت خالی از خللات که مشکوة زبان از قندیل بیان مصباح عیان
مشعرات و موزون موازین شرع و سنن و مقرون قوانین علم و عمل و طابق الشرع الحکم
یطابق بالشرع الشرع خیر موافق و در جمله ارزو و گفتگو و ما آتکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا
انزل الله

انزل الله دیناً ناقصاً فعلیکم اتمامه ام قصر المبلغ فی تبلیغه و لکم اعلامه سبحانک هذا بهتان عظیم لا علم
لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دیناً فسلم تسلم و زد بالاسلام تسلیماً و بالتسلیم تصدیقاً و بالتصدیق یقیناً بالجمله حکمت است کبیرات
معارف حقیقات و عرفان حقایق خفیه و میزان تبیان دقایق قطعیه فلا یاتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه و هو نور منیر بستیز الفواد فهو له الکشف والرؤیة و لیس وراءها دان قریه

فوادات عرفان ان مشعرات که از جمله اقسام مشاعر بررات و فوق توهم و تعقل و تصور رات
و محیط ادوار تقدم و تاخر و محیط معارف حقیقه علیات و مجرد از شوائب صوریه و نسبیه و خارج از اوضاع
ربت و جهات است و اصقاع نسب و صفات و تقضی اوقات و تحرق حالات و فوادات ناسوا
سر وجودات ۞ ای المعبر عنه بحبیبه من ربه ۞ و دیدار جوهر جمیع نمودات ۞ ای سر حقیقة اکبره و مجالی صفاء عرفانه ۞
و سر رسایم جسه و هو ملوح نور الفراسه و ملوف بیر الکیاسه و السبق الی الخیرات بحفظه و حراسته و هو
فی التنزیه عن الشیب خالص کل صفوة و صرافة و لدی الاحاطه بالانقلاب مرجع کل نسبة و اضافة فهم
چنانچه گوئی من گویم و تو گوئی او گوید و من جویم و تو جوئی و او جوید که آنکه جسم من ز دان جان من ز نور دانا من
عیان من و نهان من مکان من زمان من دیدار من گفتار من کردار من رفتار من ارائه حقیقت این من فوادات که عین
حرام و نفس مرادات و عارف این نفس عارف کردکارات و واقف این ترکیان نه روزکار من عرف نفسه فقد

عرفت به وذلک لمن وحده وجد لبه وشرط حکمت انصاف است وانصاف اعدل اوصاف زیرا که
مستدل بحکمت تا خصم بسوی خداوند است وخداوند داد را بعباد حکم بسوی فؤاد اذ لا یحیط به الاوهام
بیرسد تا لهاب بها وبها امتنع منها والیها حاکمها فراغ شروط الحکومة لاحظ لمن وجها ولا زجها وشرط فتح باب النور
علی الفؤاد انصاف العباد وترک العناد ونبذ الفساد واخذ السداد افمن یهدی الی الحق احق
ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون قل اللهم مالک الملک عالم الغیب والشهادة
انت تحکم بین عبادک فیما هم فیه یختلفون الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین وان اعبدونی هذا صراط مستقیم فاعبدوا الله مخلصین له الدین تارکین التحاکم الی الطاغوت راجعین

الی الله بقلب سلیم

دلیل الموعظة الحسنة بعد الحکمة المعلنة الکامل حجة مشفقة وهو من رشد ارشاد رشید من ترشاد
سدید والشک بعید والیقین مفید وان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید وفیه انزل
من لدن حکیم حمید ارایتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید والمتدلل
بهذا الدلیل من اهل القلوب الذین اشار الیهم رب الارباب فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب وهو التی علم الطریقة کما الحکمة التی علم الحقیقة وعلم الطریقة
هی الحکمة العلمیة روح العملیة وهی تتعلق بالاخلاق الالهیة التی تتخلق بها الروحانیون فطهر لهم من ستر المخزون
ما هو فی قلوبهم مکنون   دلیل موعظه حسنه دلیل ارباب قلوب است

ودرمورد

ودر مورد احتمال ترجیح ترک مطلوب واین دلیل مفتاح ابواب یقین است ومصباح حرایف وجراح
مبین واین دلیل را دو مقام است ومقیم هر یکی را اسنادی مقام نخستین موقف در حجاب ابیض ودره
بیضا است وخامه اعلا وسینه سینا وساحت سدرة واول غصن من شجرة الخلد وملک لا یبلی ومقام
دوم در منبت زعفران است وارض ذهب وانه بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین مسلمة لا شیة فیها
اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی ولهذا المقام وجهان وجه الی الاعلی واخر وجه الی الادنی
واستدلال باین دلیل در طریقه اهل سلوک تردید مخاصمات در میانه حق مقطوع وباطل مشکوک لکن
اخذ نتایج محکم وسیر منهاج مستقیم ودرک هدایت وترک غوایت واین دلیل را نیز اسنادی عقلی ونقلی
است وشرط اعظم انصاف خالص عقل وخصومت عقلی بدتر ستم است لا ینفع من ظلم ولا یصلح من غشم
قال الله عز وجل فی منتفق ما بین والتی دلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن دلیل المجادلة سبیل المقاومة
وهو المعروف الاشهر وفی علم المیزان مقرر وغایة التبلیغ الی المعانی والتصور والکشف به الواقع بالفصاحة
البلغ والکشف المنجز والجدال المستغنی عن المثال اذ کثر فیه القیل والقال وهو اکثر ما یذکر فی الدروس والوفر
ما یذکر فی الطروس وهو الموصل الی الصور المحدودة بالابعاد والفصیلة جوهریة نفسیة او عرضیة او ولی
الذوات المادیة علویة نوریة او عنصریة شهادیة وهو من الدلائل الخلقیة لا الوصائل الحقیة وهو التی علم
الشریعة ولدرک مدار کما الطریقة وهو ما یجادل به القامع والصامع وشبه علی ما فیه حمل المتعرف الشایع
ومقدماته لمن التشقیق حاویة لمعانی منها مفاهیم مصادیق ومعانی مصدریة لغویة واصطلاحیة

مفاهیم

فيه

اخروية وهو بالقضية موقع الاشتباه وزلال ومحض الترام لا يورث العلم وصادق العهد و لهذا
الدليل موافقة ساعاتها عشرون ساعة عواقبها الغموض وادوليها ه فيها الصراحة اعلام راتبها
الصور المجردة واد في موافقتها الجدد المقيدة وفيها دركات كثيرة الحيات والعقارب وتقاطيعها
عقبات حيرة العواقب فيها ظلمات ورعد وبرق وعلو وسفل وخوف وخرق تنزلزل اقدامهم
تتبدد اذهانهم ويجعلون اصابعهم في اذانهم يكاد البرق يخطف ابصارهم وستر النور يحجب انظارهم

ودليل جدال الميزان ناطق قال است نه برهان ناطق حال وبی شرایط اعتدال صورت احتمال است وعلة
اختلال تعارض احوال وتناقض اشکال وگرنه سبب هیبت کم قلت وقت ولا نهایت نیست وخلاف
گفتار اکثر از انظارات مخالف انظار را تا قیام قیامت بکارات واکثر از خبط اوکام است وهم نقص منزلت
اقدام است وجدال ولا مستند علم وتقریر است چنانچه بر عظم سالک قلب وعقل وصورت این علم منقوش
صفحه نفیس است ومعلوم مشاعر باطنیة حسیة واعظم شرطها تخاصم این مصاف انصاف است که الانصاف
یرفع الخلاف ویوجب الائتلاف واین حالت مقرر علم میزان است واعظم شرایط برهان واستدلال میان طلب
اگرچه درحق است عین تطاول است بلکه ابطال باطل بی باطل ترک تفضل

شر اصحاب القال والقیل شر العمیان والفدوان
کیدهم فی تضلیل ارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل وانها لدلیل ما حکیناه من دلیل وان فی ذلک
لعبرة

لعبرة لمن عرف الدليل في حذر مغالبة الرجال ومضايقة المجال والرفث والفسوق والجدال ولا تطلق
اللسان عن العقال ولا تسمع من غير تفهم ولا تجب من قبل سؤال ولا تور والشبهات مغالطة في
المقال على تواردا الاشكال واحتمال ودع السبح والتيه في الشكوك والضلال ولا تمشين في مناكب ارض
الاستدلال كالمغرور المختال فانك لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال واذا تحيرت فاسكت فان الكف عند
حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال ولا تزر وزر النفوس ولا تجمع على ظهرك الاحمال وخفف الاثقال
ولا تباه العلماء ولا تمار السفهاء اذ ذلك من شر الخصال وسوء الفعال اى بار مرد جدال که هنر زبان نقال
کشید هنر خصم حسودانه باد غرور پنجه زور ازنا بد عرق حق کنده کند وکف بر سر کف ساید خیره خیره بگوشه
چشم نگرد وچهره چهره بر بید خشم دندان بر سر دندان فشارد ودرست تطاول بگیر گذارد ودراز آتش کینه
بجوشد وبسخن از در کوشد وبا صیحه تندر خروشد وجهان وجهان بگوید واز کس نیوشد همه لا نسلم
گوید وسخن نپذیرد وگفته دقت گیرد ودر رسم تطاول جوید نا شنیده وانا رسیده در کار نزاع است وتحریر
محل نزاع ناکرده در کار دفاع محضر را تماشا خانه کند ومجمع را محضر افسانه وب تکفیر را خم بگشاید
افکند وخصومت را پیکان بنشان زند وب کسی که با سخن نستیزد ودر موبر ستیزد وبراه حیب خیزد
وبجاه وعز گریزد وگوی اثبات سخن بحیله گشتن وسخن وریش است ومعاونت دشمن وبانگ بلند وشخره
ولب خندان با قهر ریش وچهره ترش وحرب عصا وضرب کتاب وخطاب وعتاب وطعان و ضراب
ولو سؤال وجواب وخواستن ونشستن وگسستن ودرزه اندام ودهرزه دشنام وبجا این نصایح را امضا دین

شعر تیر مینداز و ذم این قبایح را مطاعن جعلیه مینکارد که مجمع اهل جدال در کذر روش اب احوال

ومعایب اعمال را درکذر

واقصد فی مشیک واغضض من صوتک ان انکر الاصوات لصوت الحمیر وعباد الرحمن الذین یمشون

علی الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما فیا لهم من قدوة جعلوا للمتقین اماما والمرشدین

هم ائمة انبیاء معهودات ویرث اولیاء مشهود ودر فن احتجاج بزرکان موجود دیدکم فی رسول الله

اسوة حسنة ومتابعة الاولیاء راجحة متیقنة فتادب بادابهم واستن بسنتهم وتمسک بوثقی عروتهم وتاس

بمنهاج اسوتهم وجادل باحتجاج فان ذلک مما یزید العلم ویفید الیقین وان هذا لهو الفضل المبین

فلین العریکة فی فعلک وقولک ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک وقولا له قولا

لینا لعله یتذکر او یخشی وصواب البیان بیجا وظلام الخصومة بغیر وسیئه کی لیس تی فذکر ان نفعت

الذکری فکف اللسان عن الجدال فان المراء حرام غیر حلال وایاکم والخصومات فانها تورث الشبهات وتوقع

فی الهلکات

حق محکم ان است که موزون بجند میزان است ومشحون بجند برهان بلکه مطابق با حیان وبرهان

از مراتب امکان واکوان مانند عقل سلیم بنص حکیم وهو المیزان القویم والممیز بین الخطاء والصواب

والصحیح والسقیم قال الملک العلیم وزنوا بالقسطاس المستقیم والعقل وثقی عروة وخیر وب واول

خلق منتجب منتخب واحب الخلق الی الرب ولا یکلمه الله الا فیمن احب وشرته الخلوص عن الکدار

والعادة

والعادة والشهوة والانکار وهو عقل الاولی الالباب بازکی وشعور لااهل الظواهر والسوائر

والقشور وهو عقل من اعتصم فاستعصم ومن استحکم فاستحکم المعصوم بالعصمة والرحمة والمسیح علیه

ظاهرا وباطنا لسابغ النعمة وبالحکمة یستخرج غور العقل وبالعقل یستخرج غور الحکمة والعقل الینبوع بضیاء

برهانه راشدة صائبه بالوته ووفانه میزان صواب العقل متابعة الادلة ومتابعة الرحمن ومن عصمه الله

بعصمته وحراسته فاستعصم فی درایة وکیایته

العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان والکیس من ملک عنان شهوته والعاقل من نازع هواه والعقل

امویته والعقل مصباح الظلم والعقل مفتاح الحکم والعقل دلیل الرشاد والعقل سبیل السداد

منار الهدایة والعقل مدار الدرایة والعقل انصح الناصح انفع نافع ومهران عقل که مشوب بکدورت و خلاف

اصحد وقعر وواقع مجرد عقول سلیمه اش حجت نشمارند وقده اقتدا نینکارند وطریقه اقتفا نسپارند

ودر کو کذارند واکر عقل مشوبه ناقصه را صدق نظر بودی تفاوت از زمان ابنهمه ورزیده مستور و در

نکشودی دهای نکاثر وفتن نقد بودی وبا کال تهی واغماض اینهمه اعتراض از پرده اغراض برخ

ننمودی پس عقل حجت است وحجت نیت والمن دواز روی حقیقت بیکانت ودر حقیقت سما

بعقل قلب سلیم است نه مریض ومرجا سلطان رجیم وهو مکیدة الاغواء وهی الشیطنة والمکر اوّد

شبیه بالعقل ولیست به والعقل علی بینة من ربه فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید والی فی

ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید

دلیلی دیگر که عقد ملحوظات ونقل ملفوظ وهای ودیده وکنش از لذت ان محفوظ قران
محکم ومحکم قرآن است وفرقان برهم وبرهم فرقان الذی صرف فیه من کل شیء وعرف فیه کل علم و عمل
وسخن علم عالم را گواه است وگفته آگاه از نکته آگاه واختصار علم وحکمت مخصوص خداوند قدیم است که
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم لهذا قران نزل وتبیان مفصد قدیر وهادی هر راه است
وبمنطوق انما انزل بعلم الله مقدم دلیل وستم گواه وهو البرهان الکامل بل کل البرهان والمیزان العادل
بل اعدل میزان وفیه لکل حق تبیان ولکل صدق عنوان ولکل لب عرفان ولکل قلب ایقان
ولکل صدر اطمئنان ولکل عارف وجدان ولکل واقف اذعان قال الله عز من قائل فیما هو عنه
نازل ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین کتاب انزل الیک فلا یکن
فی صدرک حرج منه لتنذر به وذکری للمؤمنین والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر
المحسنین وما کان هذا القران ان یفتری من دون الله ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل الکتاب
لاریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه قل فاتوا بسورة مثله وادعوا من استطعتم من دون الله ان
کنتم صادقین نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القران وان کنت من قبله لمن الغافلین
ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة وبشری للمسلمین ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین تبارک
الذی

تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا الم تلک آیات الکتاب الحکیم هدی
ورحمة للمحسنین کتاب انزلناه الیک لیدبروا ایاته ان هو الا ذکر للعالمین انا انزلناه فی لیلة
مبارکة انا کنا منذرین انه لتذکرة للمتقین وانه لحسرة علی الکافرین وانه لحق الیقین وهذا کتاب انزلناه
مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی ورحمة لقوم یؤمنون خذوا
ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو فهل انتم مسلمون نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون وانزلنا
الیک الذکر لتبین وما انزلنا علیک الکتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه وهدی ورحمة لقوم
یؤمنون لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون هذا ذکر مبارک انزلناه افانتم له منکرون
وانزلنا فیها آیات بینات لعلکم تذکرون فاستمسک بالذی اوحی الیک وانه لذکر لک ولقومک
وسوف تسئلون فانما یسرناه بلسانک لعلهم یتذکرون فبای حدیث بعد الله وآیاته یؤمنون هذا بصائر
للناس وهدی ورحمة لقوم یوقنون یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام ویخرجهم من الظلمات الی النور
باذنه ویهدیهم الی صراط المستقیم ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقران العظیم لقد انزلنا آیات
مبینات والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وانک لتلقی القران من لدن حکیم علیم انما تنذر
من اتبع الذکر وخشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة واجر کریم وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم انه لقول
رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین وما هو بقول شیطان رجیم فاین تذهبون ان هو الا ذکر

للعالمين لمن شاء منكم ان يستقيم ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق وان الذين اختلفوا في
الكتاب لفي شقاق بعيد ويرى الذين اوتوا العلم الذي انزل اليك من ربك هو الحق ويهدي الى
صراط العزيز الحميد ولقد صرفنا في هذا القران ليذكروا وما يزيدهم الا نفورا ولقد صرفنا في هذا القران
من كل مثل فابى اكثر الناس الا كفورا وقد اتيناك من لدنا ذكرا من اعرض عنه فانه يحمل يوم القيمة
وزرا كلا انها تذكرة فمن شاء ذكره في صحف مكرمة مرفوعة مطهرة بايدي سفرة كرام بررة ان علينا جمعه
وقرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علينا بيانه انه لقول فصل وما هو بالهزل

وهو الدليل يدل على خير سبيل وهو كتاب تفصيل وبيان وتحصيل وهو الفصل ليس بالهزل ظاهره
انيق وباطنه عميق لا تحصى عجائبه ولا تبلى غرائبه وفرقانا لا تخمد برهانه وتبيانا لا تهدم
اركانه وحقا لا تخذل اعوانه ومنهار رياض العدل وغدرانه واثافي الاسلام وبنيانه واودية الحق
وغيطانه وبحر لا ينزفه المستنزفون لا ينضبها الماتحون ومناهل لا يغيضها الواردون ومنازل لا يضل
نهجها المسافرون واعلام لا يعمى عنها السائرون واكام لا يجوز عنها القاصدون جعله الله ريا لعطش
العلماء وربيعا لقلوب الفقهاء ومحاج لطرق الصلحاء ودواء ليس بعده داء وحبلا وثيقا
عروته ومعقلا منيعا ذروته وسلما لمن دخله وهدى لمن ائتم به وعذرا لمن انتحله وبرهانا لمن تكلم به
وشاهدا لمن خاصم به وفلجا لمن حاج به وحاملا لمن حمله ومطية لمن اعمله وعلما لمن وعى وحديثا لمن روى وحكما لمن قضى منها بهر العين

العمياء

العمياء وسمع للاذن الصماء فانه الحبل المتين والنور المبين والشفاء النافع والري الناقع منه زيادة
من هدى ونقصان من عمى ليس لاحد بعد القران من فاقة ولا لاحد قبل القران من غنى فاستشفوه
من ادوائكم واستعينوا به على لاوائكم واتهموا عليه ارائكم واستغشوا فيه اهوائكم فانه حبل الله المتين وسببه
الامين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم وعروة الوثقى وحقيقة المثلى لا يخلق من الازمنة ولا يغث
على الالسنة لم يجعل لزمان دون زمان بل جعل دليل البرهان وحجة على كل انسان له فيكم عهدة
اليكم وبقية استخلفها عليكم كتاب الله بينة بصائره راى منكشفة سرائره وبرهانه متجلية ظواهره مديم
للبرية استماعه وقائد الى الرضوان اتباعه ومؤديا الى النجاة اشياعه فيه تبيان حجج الله المنيرة
ومحارمه المحرمة وفضائله المدونة وجمله الكافية ورخصه الموهوبة وشرايعه المكتوبة وبيناته الجالية
نعم الرسول المرسل نعم الكتاب المنزل واكرم قرآن ميزان صواب وخطا ولي درك خطاب ازروى
صواب المكسرات كه تنزيل وتاويل را مسلم كند ومتشابه را رد بمحكم وناسخ ومنسوخ بداند ودر
رخص وعزائم تواند خاص وعام را در مقام خواند ومحدود ومرسل را معين دارد ووجود امثال را
مبين هو الحقائق مخرج هو الوثائق مدخل ذكر حكيم سارح
ما شكر او مسند اول هذا وباطن ومصروف وماول رخص كذلك عزائم ومحرم ومحلل متشابه
او محكم ومقيد او مرسل فيما استدل كالاية في النص حيث يفصل واز اسرار حروف وقوى باخبر بد
وبانواع وجوه تلاوت ديده كشايد ومراتب ظاهر وباطن وذا دير را بشناسد وبهنگام تمييز مقتضى

راى قصير از مخالف حق تفسير چراكه قران ذو وجوه است ومتمسك صنف
گروه وجمله قران بروجه حسن است وتفسير مسلم وتعبير معين وكتاب مجمع عليه در تأويل افهام
ناقص سلاشايان برهان است وميزان دليل ولاكن مستدل صاحب است ونه هر تفسير شايان
ومناسب چنانكه گروهى عذاب اليم را عذب نعيم شمارند وتعذيب حبيب را آتش عشق وسوز شوق
شوق انكار ند ولى ولايت را ولى محبت ميدانند يا باطلاق نسبت افعال طريقه جبر يا قدر يا ظاهر
وباطن را در موقع خود نگذارند واين جمله خطاست وتفسير بارأى وهوا ولا يعلم تأويله الا الله وعرفه
الله اياه ومن فسر القران برأيه فقد كفر ومن ضرب بعضه بالبعض فهو كافر فعلم الكتاب مختص عن اهل
وجه الخطاب ونور الهى پس كه اگر آيه قران گذرى ويا آياتى چند متفرق نگرى وجمله را بصورت ظاهر
بشرى وبيان كان فصاحت وبلاغت برى وبانواع فنون ورموز وغيوب بر نخورى وبر مطلب شايد
محكم نداني ودر اقامت هر تطابق ظاهر وباطن نتوانى وخويش را عارف ومستدل خوانى كان خام است
وبيانى ناتمام وحكما وعلما را تفضل درجات بتفاوت فهم آيات است ودرك تطبيق آيات با انواع
روايات بانواع چه كمان ميرى حفظه الله دروسه وبحفظه لايهمل وله سراج خبير وله منار مشعر
عنق جرى ياستم الذكر لا يتعطل قد فاز من تجباله مستمسك متوسل ترك الذين يقوم نقلا ومعه
الا نفس يراد عليه الحوض او يروى وحوض معطل ويرد من هو مدبر ويضيف من هو مقبل الكرم
من طلباين الوريه هو معتصم هو عروة هو اسوة هو قدوة هو مؤمل هو المحقق مخرج هو الوثائق

والوا

محرض

ذكر حكيم شارح مشكل او مفصل او ظاهر او باطن ومصروف ومؤول رخص كذلك عزائم
ومحرم ومحلل مشتبه او محكم ومقيد او مرسل فبه استدل كما اتى في النص حيث تفصل

چه كمان ميبرى اى سست كمان | كه توانى كشيد اين سخت كمان
پنجه وساعد وبازو بطلب | طاقت قوت نيرو بطلب
زان پس تير زن شير فكن | كله از كله نخجير فكن
ورنه آسوده نشين رنج مبر | بسلامت بگذار وبگذر

وهركس نتواند كه كتاب وسنت را بوجه صواب داند اگر چه ظاهر آيات باشد وصريح عبارات چنانچه
گروهى از اشتباه يكسان تو فضل وجمعى برجمع دگر متعرض ودر جزى يكسان قاصر حكايات وقصص خواننده
يا پاره از اجمال حرام وحلال دانند ملت بيضا وسنت غراز
جامع اخبار وبدايع آثار حاوى انواع علوم است وحاوى اصقاع رسوم ونطق وآلى از تنزيلات ونطق
نخار از خدا كه ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى علمه شديد القوى ذو مرة فاستوى وپيمبر كامل
است وكامل مطلق را كمال خصال وفعال ومقال ودعوت علم وابلاغ تمام تبارك الذى نزل
الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيرا انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه
وسراجا منيرا ونذير عالمين آگاه بشير ونذير است كه بهر نكته ودانش بصير وخبير است وسراج منير آنكه
منيرات كه بكلمات تطهير ومؤثر تأثيرات وتفصيل اين بيان از پى اثبات نبوت اوليات ودرين

مقام بهمین اندازه اکتفا کنم و ما یجری فی الکتاب یجری فی السنة فی کل باب و لکن شرع حکم معین
هو عند الله المبین فالظاهر انه منه متبع والمحجوب مطلق موسع و مستدل کامل اثبات که ویرا از کتاب
و سنت تطابق برهان است و چنانچه هر مطلب مستخرج از قران است نیز مستخرج از سنت پیدا و نهان است
و نخست استخراج و استنباط احکام شرعیات است الکا اسرار حریت و حقیقت الکا بسط حقیقت در اسرار
حکمت و ابطال حکمت در مظاهر قدرت و مراتب خلقت از انواع علوم و اقسام رسوم و در احکام شریعت
اقامه حجت بظاهر اخبارات نه بنا و بیلدت خفیه و بواطن اثار و رای و قیاس و کمان میزان حکم نشود
و انچه خارج از کتاب و سنت باشد از دین خدا نبود و اختراع قواعد دعوی الهام است و منافی
با اکمال دین و اتمام نعمت و سنت با رجوع بجمله سنت جامع است و بهر مسئله مهم و بهر حادثه نافع
و برهان نافع محکم و حجت قاطع و اعظم تر نصب خلیفه بارع حامل شرایع است و حفظ بدایع و دفع حجت
وقف و حیاد و بلاد و اضطرار با اختراع و استناد با جتهاد و تجدید تفرایط بظهور خطا و بروز خطر و شهود
ضرر و با امکان وضع ذا کان و ببراسال رسل و انزال کتب امری کاست بی ثمر با عدم انحرافات نفسیة
از جبلیه و عادیه و طبیعیه و شهوتیه و غضبیه و الحادیه و شقاوت خبیثه تهذیبا مقطوع نصحت است و شرط
بموقع خود حجت جز بکوهش ظلم و ستایش داد و ستر و تحقیر بر کار با فراق و اتکا دو اجماع عقلای مبینین
میزان قطعیات و مقیاس یقینیات جز لزوم وسایط در میانه خلق و خالق و وجوب شرایع در میان مخالف
و موافق و اجماع اهل ملت و مذهب بر این اثبات حکم و تبیان خیر مکذب و الاجماع علی انواع فالضرورتان مبتنی

والمحصل

والمحصل تخصیص والعام بالکلام والمشهور والمنقول لولا النص فیفیر بقیه و السکوت والرکب
السکوت عنها انب و نقل امکان وقوع الاجماع او تحصیل الاطلاع غیر جاری بالاتباع و نیز در این مقام نکته
دیگر است که بودن اجماع معتبر است و امثال ان موجودات و نیز در اهل فن مشهود و مستدل کالامر ثابت است
که وی را حکم از اجماع مناسبه برهان است و انجا که بر اجماع بتعارف است جای تناقض است و سند اش
احقاق صواب باید و ازهاق خطا شاید و کثرت مناط حجت نشود بلکه احسن هر چیز اقلب خرد

پیشوای دین کتاب و سنت است ٭ ترک هر یک زین دو در کی محنت است ٭
زین دو بیرون نیست هیچ از بیش و کم ٭ پیروی کن زین دو را و نه قدم ٭
هر کرا این دو کام خود سری است ٭ نه ره و نه رهروی نه رهبری است ٭

بل اکثرهم لا یعقلون و اکثرهم لا یعلمون بل اکثرهم لا یؤمنون و اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم للحق
کارهون و اکثرهم الفاسقون کاذبون و ان کثیرا من الناس عن ایاتنا لغافلون و کثیر منهم ساء ما یعملون
و ما یؤمن اکثرهم بالله و هم مشرکون و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین و لقد ضل قبلهم اکثر الاولین
و لا تجد اکثرهم شاکرین و جهال عالم را با عقلا فزونی تعداد است و منحرفین بنی آدم را با معتدلین
کثرت از دیاد پس از این نکته غافل نباید بود و محض کثرت را حجت نباید نمود و گرنه منافی عقل گشته
سکته و مخالف نقل رفته بلکه انکار عیان کرده و از نکته حرف صرف نزده چنانچه جماد را ما کثرت که فزون از
نباتات و نبات بیش از دارای حیوة و جماد بکار کمتر است چنانچه شیر خاره و کوهرات نخیر

شعرا عدد از شمر بیش است چنانچه لاله و گل کمتر از خار و خشیش است وان ان حبیب الوجه قوم

القوام بس کمترات نا کریه المنظر زشت اندام و عالم عاقل کمتر است از جاهل و عاقل و عالی بجندی انزک

است که جاهل هزار هزار است و عاقل کامل یک و مؤمن از گوگرد سرخ کمتر است و هر را که اهل کم

الکبریت الاحمر و در افراد هر یک از اصناف و انواع و اجناس کاملا ممتاز است الا رتبه از زر مقیاس سر

موجودی نادر است اگرچه در نفس خواهد حرز هر کس را طبع موزون و ذوق سخن سنجی نیست و هر کار از سلیقه

و شعر و هر سخن برهان مبین و میزان مجرب حق محض و راه کاری صواب همه نوبت است قلیلات

و تربیت عزیز و جلیل و در بارهٔ از امور کثرت جمهور بقدر و کمیت ارجح از قلت نیست و هر شهرت دلیل

صحت علت که رتبت شهور لا اصل له و رب درة شاصلة قال الله الملک الحمید المجید سنریهم ایاتنا

فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و یضرب الله

الامثال وما یعقلها الا العالمون و کاین من ایة فی السموات والارض یمرون علیها وهم معرضون

کذلک

اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وان عسی قد اقترب اجلهم فبای حدیث بعده یؤمنون

نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین ان فی ذلک لایات للمتوسمین

دلیل محکم دیگر ایات مشهوده افاق است که مجلای قدرت و حکمت خلاق است نمودار بتبیان است واضح

التعبیر و عنوان است لایح التفسیر و شارح ایات جلیل و حقیر و موضع حالات قلیل و کثیر لا یاتیه

الباطل من

الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وهو الحق والصدق فی سوره و ایاته بل کلماته و حروفه ترجم و تفسیر ات

رالت سخن و درست بیان و دفتری است مجموعهٔ انواع بیان و زبان که کلمات اختراعیه اش حسوام

بقسمات است اسم و فعل و حرف است و بیانات ابتداعیه اش منظور بفصوت عامل و معمول و ظرف

مبتدر

مبتدا ایش را و خبرا مبتدای و منادی را بر اندازه کبری و صغری اشکال لی لانتایج موزون است و جنس و فصل

اشخاص را توافق و تمایز گوناگون مطلعش را مقطع است مصرع را توافق مصرع بچونش در موقع خویش

مطبوع است و منظور در خفیف و ثقیل و مفروق و مجموع دستگاهش را نغمات و الحان است و مقابلش

را در بزرگ و کوچک راجع ارواح و مصاحبان حروفش را اقسام و ادات و صفت و جهة و عدد و قوی

و بسط و ترکیب و نصب و نظام و ربط و ترتیب و وصد زمام و تفصیل سؤال و تحسین جواب نگارش

خامه ابداع است و گذارش نامه اختراع روشن و معین است و متقن و مبرهن مکشوف و مشهود است و ممیز

و موجود و صفحه اوراقش بتبیان تفصیحات و نقش نقشه اطباقش عنوان مقامش مسطور کلک و کیل است

و مزبور خط جامع کتب از نسخ و تعلیق است و مرتب از بدایع تمیق شکسته اش جمله درست است و سیاق قنبر

هم وفق انجام و تخت افرادش دیوان حساب است و اسنادش برهان صواب بالکان و یکونش مکرر و غیر

مکررات و دو دخل و خرجش معین و مقرر بارز و جشوش مدون دیوان است و کلی و جزوش بیزاله

و نقصان جمعش هم باحصر است و ضربش بعده کامل و تقسیمش بقسمت عادل و تضعیفش هم و جبر و

تنصیفش هم قابل و عدد معدودش فزون از شمار و احادش در میان و الوفش از بیرون و آحادش در میانه

یک و هزار اضلاع جهانش را دقایق است و زوایای بیوتش را طباق و آغاز و انجامش را صورت مفتاح و مغلاق نقطه و خط و سطح و جسمش کاشف اطوار وجودات و خطوط قائم و تمثیلش جمله بجای خویش قائم و عمود حالتش را غارب است و ابعادش را عاشر و جیوش را توالی و نجومش را نوافر اوج و حضیضش از در عدل و دادات و شرف و وبالش از نسر استعداد امهاتش را نباتات است متولدات افراد و ازدواجش متناکحات است و اوتاد و مواضع و زوایش مستقیم و اشکالش منقلب و خارج و ثابت و داخل میزانش مظهر قسم صعود و نزول است و ظاهر و باطنش نمونه غیب و شهود خطوط علامتش از خط دماغ و دل و جگر و عقود مقاماتش را از بروج اثنی عشر و شمس و قمر نوابع حالات است و نقوش دلالات سلاسلش را سلامات است و بساطش افاقت و جهدش را جهد ندامت قیافه دیدار و کردارش گواه صفات است و دلالاتش شواهد حالات بحقیقت انسان ذات جامع المراتب و بنیانی است واسع بجوانب آباء علویه اش را با جهات سفلیه غایت از ازدواج و ارتباطات و امهات سفلیه اش را با آباء علویه کمال اتحاد و اختلاط که هرش نتیجه اصلاب مواد و جودات و مصور صور و ابواب شهود و موالیدش زاده امتزاج و امداد ازدواج و ارتقاء مدارج و اعتلای معارج و هر یک از موالیدش بجای خود مجرات و اشکال و انعقادش مقلب اطوار مواد و آثار صور تفصیل و ترکیب بیشتر شارح امتیاز و اتحادات و تطهیر و تکلیفش موضع اسرار مبدء و معاد با جمله دبستانی است بهترین مکتب و بازار خوشترین مکتب و منظری نقش و نگار و محضری بارسم و شعار و لسانی ناطق و بیانی صادق و میزانی عادل

کامل

کامل خواهی اگر علم و فضل فهم درایت — دفتر عالم تو را بس است و کفایت
دفتر عالم عبرت نگر بچشم خدا داد — مظهر قدرت ببین بعین عنایت
تا نگری منظری است از پی منظر — تا گذری آیتی است از پی آیت
چند گذارش طلب کنی و نگارش — چند روایت هوس بری و حکایت
دفتر آفاق خوان و نسخه انفس — کین دو کفایت کنند رشد و هدایت
صورت و معنی شناس و باطن و ظاهر — بر ابدایت نگر ختام نهایت
چند شکایت کنی ز فقد دفاتر — باکنی از ترک و درس و بحث شکایت
سیم و زر ارزنیت گو مباش کرده است — کاتب صنعم بدل نسخه رعایت
تن بهر کس نمی کشم بجز آن کلک — کامده دفتر نگار دست ولایت
وای که دفترم بس است پیر معلم — کو بمن آموخت راه و رسم روایت

پس از آن انگاره ذات بسیطات و بنیان مصور و بنیان محیط که بنام معروف بعبدالله اعظم است و موصوف بعبد الواسع و عبد الکریم مکرم بصورت مصورات و بهیئت منظور نظر و بامکان مانور جز و هو اخت النبوة و عصمة المروة شجاع یزوم الصفوف و لا یکترث بالالوف و هو المولود الکریم الذی کابحر العظام و بهار بیم قد فرق الاضداد و شارک السبع الشداد و هو نار حامة و ارض سابحة

دهوا راکد وماء جامد منبته فی طور سینا ومقرة عشرة جبال دکا وخزانته فی الارض المقدسه
البیضاء وان من شیئ الا ومنه وفیه اصل او فرع ومغرس یغرس فیه الشجر ومنبت ینبت فیه
الزرع وهو آت الحکماء والبصیرة عن الحیرة والعمی وهو الذی ذهب البؤس عن الفقراء وهو زر
الاغنیاء وهو جابر لکل کسیر ومیسر لکل عسیر والمصعد من غیر تصعید والمقطر من غیر تقطیر والمبیض من غیر
تبییض والمحمر من غیر تحمیر وله حریق جوانی وسبیین برانی وحریق واحد نوعی ومجد مکرم وآب
اصغر ثم الاوسط والاعظم وبه یشرح المبدء والمعاد ویهدی الی سبیل الرشاد وینهج السداد وبنیل
کل مرام ویرام کل مراد وبعد ما خفی عنا بدء الوجود ومنتهاه ومعادی دنیاه وخوافی عقباه بنظر
لنا ما کمن وبطن فی هذا المصنوع بکشف الغطاء بحیث تراه بعین العیان وذلک اجلی ما یبان من البیان
بالجمله صنعت اکسیر کشاف کنوز نهفته است ووصاف رموز نهفته در پیش نظر پرده در است ودید
جلوه کر وانچه را که غور فهم مشکل است حکمت این صنعتش شارح حلال است وفاتح اقوال ویک
از علایم حق توافق این میزان است ویک از لوازم صدق تطابق برهان وهم کشف حقایق
آغاز وانجام وامکان واکوان است ومبدء ومنتهای انسان کبیر وصغیر از ما پنهان است انسان وبسیط از
حجر تا عود باخر مصنوع بنتیجه تدبیر است ومنظور دیده تصور از زمین روی برهانی مقصدست بکشف

مراتب

ازسر نهان هوش اگر بنکته رسیدیم ... سری که زمبدء معاد است بی پرده به پیش چشم دیدیم

نقش

نقشی که ز نقشه جهان است در کار که نظر کشیدیم ... بس بیشه از آرزو نکشتیم بس بیشه جستجو بریدیم
زمین سفره هزار بهره بردیم ... زمین شاخ هزار میوه چیدیم ... هم چهره عقل را نمودیم ... هم پرده جهل را دریدیم
زآغاز وجود تا سرانجام ... از صلب پدر به بطن مادر رفتیم وبه این جهان رسیدیم
پیدا ونهان به ... بستان از رضاع را مکیدیم ... با قوت دست وپا دویدیم
زان پس که به دست پا خزیدیم ... سرتاسر عمر را شمردیم ... که مست وشدیم که نهیدیم ... تا دیده مرگ را کشودیم
تا نفخه صور را دمیدیم ... هم ساحت حشر را سپردیم ... هم در چمن بقا خمیدیم ... ز انهار چهار گانه خلد
بس شربت جان فزا چشیدیم ... لعل لب حور را مزیدیم ... دیدیم براحت آرمیدیم
ترکیب خلود جاودان را ... دیدیم وبراحت آرمیدیم
هم راه نجات را گرفتیم ... هم بانگ دعات را شنیدیم

برهان دگر انسان صغیر است که بصورت صغیر است وبمعنا کبیر وبخط خفی از لوح جلی معبر تعبیر است
وبغیر تغییر عیان ونهان وقلیل وکثیر که الانسان انموذج هذا البنیان وفیه جمیع ما فی عالم الامکان
انسان جهان است جهان انسان واین دو را تطابق وتوافق یکسان زمین دفتر مختصر که نسخه معتبر
است ونگاشته کلک کون سلک قضا وقدر است لوح محفوظات ومفسر ملفوظ ومصور ملحوظ اجمال
مفصل است وایجاز مطنب گنجینه اسرار وجود است وآئینه انوار شهود نمونه عالم است وعالم آدم کتاب
مبین است وخطاب متین منظر قدرت است ومجمع حیرت دارای ظهور وبطون است ومجلای بروز

اقالیم

الاقالیم

صحیح آن: ...

مکرر

وکون اورفش حدوی مکنون حقیق ات واطبفس هادی مخزون دقیق اسرار نهفته را ودیعه دار
انراج است واخبار نسفته را درمعنی وی انراج ان مجموعه جامع است کہ لایغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها
وان منظر صنایع است کہ یکفیک مسمعها ویغنیک مرایها وفی انفسکم افلا تبصرون
فلا تغفر عن لوح نفسک ایها الغافل ودیرها بین یدیک ایها العاقل ولقد حویت من العوالم علیها
وادناها وطویت من المراسم اجلها واخفاها واوتیت من العلم کنوزا قدفاز من حازها ووعاها
واعطیت من الفضل رموزا قدجاز بها من لها وحواها ومن العجایب خوضک فی لجج الفرات وانت عطشان
وغلیک من الغراب قربک من موج النجاة وانت حیران لاتهتدی لسبیله فقد انفک من جهالة حتم
لایرشد من ضلاله اغناک من سواک من سواک او فیک ما یکفیک من دلالة

ای پیکر صورت انسانی | ای مظهر قدرت یزدانی
تنها نه همین تن و جانستی | انی تو کہ جان جهانستی
کوچک منگر که بزرگی تو | اندک مشمر که ستر کی تو
در طی زجواهر لاهوتی | در کلک ز خضایر ناسوتی
ائینه تابش انوار کنجینه دانش اسراری | بااینهمه مایه و پیرایه کو بی بطمع در هیمه
ای هشته نوابهان خانه دی کرده جنین بیگانه بر | بیم و زر و گوهر کنجر دین حرف کہ در خطر و در نجر

خویش زامکان بنوا بیشتر | بیش از همه به تنویر
درد از تو دوای تو است | فقر از تو از تو غنای توست
لین جا و انجا چه دوی حیران | بازا بازا بخود ای نادان
هر چه ان طلبی هم از خود جوی | بیرون مرو از خود در خود پوی
لب تشنه دوان بیابانی | خود در سر چشمه حیوانی
وارائی در پی دارائی | بینائی در پیرو بینائی
دایم پی حجت و برهانی | میزانی از پی میزانی
کمتر نه از نظر اندازان | در کشت ثمر ز پی اوزان
مقدار ثمر بقیاس آرند | بی الکه ترازو طاس آرند
دائم تو بشور و هیاهوئی | لنگر پی کیل و ترازوئی
قوی دل از در پر کاری | اهل نظر از سر هوشیاری
سنجند و خطا نشود مقیاس | ناورده جریب و قپان و طاس
حنجر چو ملدیم اوازانت | نشنیده ترانه نواسازانت
طبعت چه بود به سخن موزون | ناظم بود از همه بی قانون
نی قرعه طلب تو نه اسطرلاب | نی حاجت با صفت اعراب

لنگاس ... (marginal note, partly illegible)

این جمله بطبع کسر و جبر — با تصفیه حکم و جبر نیکو دی

پاکان که ز ما بنظر بیشند — سر گرم مشاهده خویشند

خواننده لوح علما تند — بی چون تو و من بنظر ما تند

ما جمله بخواب خمار مستیم — از زرده ساز و قرار ستیم

لختی ز لان ز غم حلقیم — و قربان ز کم دلقیم

کورانه اول و انجام مبیم — نا پخته ز سردی هر خامیم

زان نامه که زیر بغل داری — پروانه علم و عمل داری

یکشی به بین که چه دانی — با دیده اهل تو چه بینائی

اوخ که ز غش بصر کوریم — اوخ که ز راه خبر دوریم

چشمی که عطای خدا داده است — وان سینه که دفتر اسرار داشت

از گرد هوا و هوس کور است — وز فرط غبار که مهجور است

کرمی جو که باید و کف کشکول — سوته بهاده جهانیم

روز و شب ریزه خور خوانی — وین حرفه که توشه کشی تر به پشت

وین حرفه که خوش بری تو بهشت — بی همت سبب خواری است

خواری ز تعلق — بی عاری است

برهان

برهانی دیگر عرفانی مبادی کونیه است پروانه و تجلی انوار و اسماء الهیه در مجالی و مظاهر خلقیه و نزول اشراق شموس غیبیه با یقاع شعف و امثال ظلیه در هویات حقایق کونیه که وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم وما انزلنا من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و از اینجاست که الرزق مقسوم و آگاه آن است که مبدء هر امر را از نهایات تمامی حق بشناسد و بداند اینکه بمقتضای نزول انوار و آثار تجلیات اسماء کردگار سخن راند تا کشف حقایق کند و درک دقایق تواند چرا که هر قطره از جویبار وجود سر چشمه ایست که منبع میاه موجودات و هر شاخ از شاخسار شهود در ریشه ایست که هر نهال شهود است و کمال تمتع جویبار از سر چشمه ای منبع است و تلذذ شاخسار از اخراج اصل لباب از قشور فروع و ازهار پس که مبدء هر چیز معین بود منتهای امور بوجه احسن مبین و مبرهن شود

سراپای جهان آئینه خانه است — همه مرآت تقدیر یگانه است

وزان تقدیر هر جا هر چه پیداست — همه اسم است و قدرت آن مسماست

زهی نامی فروزان آفتابی است — وزان خورشید هر سو فیض یابی است

میان عکس و عکس از تطابق — بود در نام و در صورت توافق

چو عکس ثابت و سیار انجم — ز پا چون پیکر و پندار مردم

گر کو اقتضای نام داند — شناسد اول و انجام داند

چنان کز اقتضای حرقه در

جمال حق از وصف جمیل است — جمال خلق از نام جمیل است
مشیت چیزی که آگاه است و مختار — ورا آگاه و مختار است آثار
ولکن هر چه نزدیک و دور است — مر این را فوت آن دیگر قصور است

برهان دیگر تطبیق کلیات علوم است و توفیق تطبیعات رسوم زیرا که نقطه علمیه اغصان و شعب را اصیل است و نکته رسمیه ارکان و ریشه را وصل و صبر را اینهمه نکته در هر نکته هویدا است و آب را تعدد صورت بلا از تعدد تغییر

والکل الی الکلیة عایدة وما نشرها الا واحدة فوجد الدول
بوحدة الدوال فان العلم نقطة کثرها الجهال

برهان دیگر تطابق ظاهر و باطن است و هر چیز میزان موازن میزان ثابت و ساکن و پیدا نمونه پنهان است و پنهان لطیفه آشکار چنین قشر و لب و روح و جسد و معنی و لفظ و نیت و کردار و تمامیت ظاهر باطن است و باطن بظاهر و کمال ظاهر و جمال اول باخر و اقرار بظاهر با انکار باطن بی نتیجه است و از زمره مردگان و درک باطن با ترک ظاهر بی اساس است و دعوی بی امتحان ظاهر و باطن موافق است و مطابق تن نپذیرد بجز روان موافق مستدل کامل آن است که در هر یکی از انواع دلایل مذکوره با قسام براهین سه گانه مشهوره مسطوره از حکم و مواعظ و جدل تکمیل دلایل کند و تنقیح علم و حال و مادام که کس کشف مراتب نماید قطره از درر مطالب کجا بیند و آن شنبه عارض مقصود را متوجه و مواجه کی که بهره جا ممیز بنیان محکم و متشابه است و محکم
و متشابه

و متشابه نه همان مخصوص کتاب و سنت است بلکه از لوازم فطرت اصلیه و عارض فطرت است فاعرف السر بظاهره و باطنه و جوهره و عرضه و اجماله و تفصیله والذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله لکن من الذین یعرفون الحق کالحق تنزله و بقیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه و جز محکم فطرت ازلیه محکم نشناسد و حق محکم را بالمحکم حق در نیابد و انکس که فطرت متشابهات و نظر معوج شخص است و دور از تحکم گشته و در تشریح چنین طبع رنجور وف و مزاج و انحراف مذاق و اف مشتهیات و منفسد اشتیاق و تلذذ از خریف و تنفر از ملایم و لطیف

من الادلة فی الدالة حکمة — هی نفس مدلول علیها دلت
ثم المواعظ للیقین و شانها — بت عما تبیت ام مثبت
ثم الجدال بخیر ما جادلت به — لبلوغ مغزا و اصابة صورة
والکشف مشروط بانصاف فلا — ترف فتسقط فانطاً من عثرة
ولکشف فردانیة معقولة — بان له من دونها من و صلة
منها الفؤاد و ذاک اعلا منعر — لحقیقة بحقیقة حقیقة
هو عین عین الله والنظر التی — عرفه بها عرفان رب العزة
هو ذلک العلیا التی فهو فت عا — کلک الصفات بعزتها المتذوقات
کونت منها عندها وبها لها — وصبغت صبغة کان احسن صبغة

فبوك نورثم الكّ رحمة ... فستبصرن بفراسة نورية
والقلب الة الاتعاظ فطرن ... منك اللبيب بجهر وجه القسوة
وبه التدبر والتذكر فاعتبر ... بتعقل وتأمل وتثبت
والعقل ما عبد الاله برشده ... وبه اكتساب جنان عدل القربة
والعلم مستنبر بكمال فحاصن ... عملا بما في الصورة العلمية
وعليك بالانصاف متبعاً لما ... في الذكر من شرط التناظر باللتي
واحذر حذارك في الجميع تشبثاً ... بسوى كتاب محكم كالسنة
ولكل نوع مستدل سالك ... في مسلك منه اتصال البلغة
فالواردون مناهل العرفان قد ... دروا بها بث رب قدسية
وسقوا بها عذباً فراتاً سائغاً ... واماً لها من شربة خمرية
محرورة مبرورة من طوبة ... مائية لبنية عسلية
تلك المشارع اربع وشروبها ... شرب تعد عداد هم بالقلة
طوبى لهم من وارد من موارد ... ما بعدها من علة او غلة
والله يقون الفائزون بنيلها ... فازوا بنقطة حكمة سرية
حقيقة احدية صمدية ... نبوية علوية كشفية

فتنافسوا

فتنافسوا وتجانسوا وتوانسوا ... من وحدة قدسية انسية
لا نوا بها دانوا بها بانوا بها ... عن وحشة طبعية نفسية
فتعارفوا وتخالفوا وتوالفوا ... من الف الفية الفية
والاسطوان وقوف موقف عرف ... صيغت لمزجاة السحاب مضغطة
فتراكمت وتقطرت بدلالة ... كالودق يخرج من خلال الكلمة
من بعد ما هبت رياح ارسلت ... بشرا لهم ما بين لدى الرحمة
واولوا الدراية اجمعوا في موقف ... يسمو سموا من علو ارفعة
وبقربه مجد ولها غرف ... رواق قصورها من درة
ودونه تقصر العقيق وعسجد ... ذي صفرة لا لانها ذو بهجة
وكانه الصرح الممرد طعاً ... والنفس تحسبه كما في اللجة
او كالزجاجة في الرقيق وعينها ... مصباح نور لاح بالزيتونة
والوالنفوس بموقف من دونها ... عقبات اخطار ومها بجازلة
مقدار عشرون ميلاً مسلكاً ... ولها اخاويف وغاسق ظلمة
وكثيرة حياتها وسباعها ... وذوات انياب وذات اللسعة
كم بينها من مهلك في مهلك ... كم حولها من حفرة في حفرة

قدارعدت قدابرقت بخوادع … لاحت كلالح السراب بقيعة
قدفاز من سلكها الناجون اذ … سكوا رأ الناس او للسمعة
اولاشهارا وحنماز باطل … يابئسما قدطالبوا من شهرة
فعموا وصموا ليس يرجى خيرهم … لقبول حق اولترك النخوة
منهم قليل سائرون على الهدى … وعن الردى مستنقذون بفطنة
جازوا بما فازوا وحازوا اذا توا … بسليم قلب سالم عن ريبة
واذا اهتديت الى الدلائل فاعلمن … ان ذي الثلاثة اس كل ادلة
وفروعها فوق التذاكر كثرة … وعدادها مستصعب في العدة
لكن كلياتها معدودة … في جملة هي من عظام الحجة
منها كتاب الله جل جلالة … اذ حاز كلا من عبرة او حكمة
قد فصلت اياته مشحونة … بجميع ما حاز الورى من خيمة
لاتحسبنها حرف حكمة ظاهرة … اوقصة في نعمة او نقمة
هي كنز علم مودع في غيبة … سرله الفاظها كالعيبة
اعظم بها من عيبة مشحونة … بظواهر وبواطن مطوية
ووجوهها لا لبعض محصورة … في سبعة اوزايد عن سبعة

هراوجه

هراوجه كلية او عدة … ضربت لتمثيل اتى للكثرة
اكرم بها من حجة مقطوعة … ومحجة بيضا خير محجة
بعد الكتاب من الادلة سنة … مقطوعة فيها اجتماع الامة
لانقص الامن امام فاضل … والنص ذا في السنة المروية
ماقال آل محمد قلنا به … والقول قول محمد والعترة
ماداناه آل محمد دنا به … والدين مادانوا به من ملة
ثم الضرورة حجة مقطوعة … فالجمع ما من شانه من قسمة
فلزم هديها واتبع آثارها … اذ دونها حقر مهاوي الهلكة
واعلم بان لكل فن اسوة … ووفاق اهل الفن نوع ضرورة
وكذلك الآفاق ثم الانفس … فيهن آيات بدت للخبرة
والملك انسان وانت نتيجة … قد قرئت مما في الوجود بجملة
فعظام ما في الملك فيك صغيرة … كصحيفة نسخت قبال صحيفة
فارجع اليك فقيك ما يكفيك من … شروح علم اوغوامض نكتة
واقرأ كتابك حاسبا ماضرته … من نسخة منقولة عن نسخة
لاريب في هذ الكتاب الجامع … لطائف رقت بايدي القدرة

وصحايف قد ضمنت بلطايف … وطرايف مخزونة غيبية
وعوالم مرسومة بمعالم … هي من مراسم قدرة والفطرة
ومطالب مقرونة بغرايب … هي من عجايب صنعة اعجوبة
وتطابق بتوافق لدقايق … وحقايق وخلايق خلقية
ومن الدلايل صنعة لمكنونة … تبدي الغرايب من عجيب الصنعة
اخت النبوة عصمة ومروة … وام المكارم في كريم الكنية
اكرم بها في ذات اوصاف برت … في خصلة محمودة مرضية
جنية انسية ملكية … حورية عربية قرشية
ارضية فلكية نجمية … شرقية غربية شملية ٭
انظر اليها شاهدا تكوينها … من نطفة من انتهاء واحد
في نوع من حكمة نوعية … وكذاك تطبيق العلوم بامرها
اذ كل ما في الكل ذو كلية … واعلم بان لكل شيئا مبدء
منه التنزل دون وثب الطفرة … ولكل شيء في الوجود خزاين
منها النزول الى قصى الرتبة … وهي الكرام الساميات بدائة
ولها مظاهر جلوة كونية … فاستنزلنها في المنازل حافظا

ثم ظهرا او البواطن جمة البتة ان طابقت دون اختلاف الامر في الاكوان واحد

ماكان

ما كان فيهما من لوازم عرصه … لكنما خذ في الجميع بحكمهم
لامات به مورثا للشبهة … والمحكمات مرادها متشابه
من عارض للفطرة الاصلية … واجري السوابق في اللواحق كي ترى
ضرب الثلاثة في عداد التسعة … واعلم بان لكل شيئا آية
في كل شيء فالدلالة عمت … والمستدل بقيم برهانها على
كل بكلٍ دون حصر الجملة … من ذاك لولا خرق خضر فلكه
ما صام زيد عامنا في الجمعة … وصيام زيد جمعة في عامه
من بعض للتخرق والفلكة … وكذاك لولا الخسف في البيداء ما
من خسف قارون وكنز الثروة … هذا لمن عرف التشدد رابطا
ما بين معلول … العدى والعلة

پس از تنقيح دلايل و توضيح سبيل نخستين مقاله اين دفتر مقاله توحيدات و شرح ظاهر و حل نكته تفريد و تجريد و تقديس و تمجيد و از آن جا كه كور را نا چاري دستگير و عصاي و نحص هموار كار راه و نهادن پاي از پي پا لهذا بقانون مقرر در آغاز طليعه هر دفتر مقدماتي چند مفصل تفصيلي مستدل در سبيل در رهنماي دليل و رهنماي سبيل و اگرچه ادله الزاميه صوريه را بحث الزامات و اهل مناظرات در نمي ور بجدال و قيل و قال و ستيز و ابرام و به موازين جداليه شكوك و شبهه را دفع نمود و وجوه اجماليه

طبقه را دائم در سکون و ثبات نه بیاج و نجاة بهترین روی گفتار سیرت انبیا و اولیاست که موجب عبرت
و خبرت و رشد و هدایت و درین مورد ایراد ادلهٔ انفس و آفاق بهتر سیاق است و گواه قدرت
قادر و حکمت صانع و خلقت خلّاق و عجز اقرب آیات بمدارک انسان فطرت انسان است انگاه
جماد و نبات و حیوان و آیات نهان و عیان عوالم امکان و اکوان ازین در خصایص انسان مقدم
میداریم و از آن پس از آیات دیگر انواع حکم و عبر مینگاریم و در لابلای آیات الایة سلاسل حکمیه نیز در بیان ملک
بیان می آریم و سبب لبان نامع و بیان مرصع کلمهٔ چند را در درج سخن بسپاریم تا هر کس بسلیقهٔ خود
بهره وافی برد و هر آنچه می طلبد بگذرد و از شاخه امید برخورد و لکن کسی که این بیان را نه پسندد سر خود را
بگیرد و چشم بر بندد و براه دگر پوید و آن طلبد که میجوید والله ولی التوفیق و بیده زمام التحقیق

چون آبای علویه و امهات سفلیه را نوبت ازدواج شد نطفه را امتزاج و از نطفه امشاج اخراج نتاج
از شعلات کواکب و قوای نجوم در تولد فرزند عناصر را بقعر رحم نطفه‌ها ریخت دارای مراتب چون چند دلیل
از اطوار شرکا نطفه تا دمیدن جان بجهارشان شعلات انسانی متولد شد مرکب از تن و روان و جماد
و نبات و حیوان مقدمات وجود و نتیجه کمال انسان و نطفه جمادات و علقه معدن و مضغه ان رسل
بنیان نمانند صدف و مرجان و عظام چون نباتات و گوشت سبز رخ گیاه و جانور چون نحل و دیو اریخ و نمونه
دیگر و روح چون جانورات و دو گانه شخص بشر و دیگر مراتب انسانی مقدمات وجودات و ساقط قبل از استکمال

صعود

صعود قال الله عز و جل ذو القدرة و القضاء مخلقة و غیر مخلقة و نقر فی الارحام ما نشاء و جماد و نبات
و حیوان اولادی ناتمام‌اند و علت غائیه وجود انسان در مطلقس ظواهر متولدات بسایط عنصریه
صورت است در مطلقس مواد شعلات کواکب فلکیه چرا که والدر آنها قبضه از آسمان است و یک قبضه از
زمین و هر قبضه ماده و صورت رتبه از مراتب است تا آخرین رتبه و مراتب را موقع تشقیق و فصل و تطبیق
است و این عنصر بسیط فطرت ترکیب نیابد چرا که هر یک بجز خود رسند بد و اجزاء مرکب را در سیلان مشاکلت
باید تا قبول امتزاج آید و بهم گراید و این سخن بی نص خبر شرع هدایت چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام
وارد است که نار حاره و ارض ساکنه و هوا راکد و ماء جامد و ترکیب لطیفات اولیه مدار در کیان نفسیه
روحیه و نفسیه و جسدیه است با زیبق و کبریت و در مرتبهٔ مائیه و دهنیه و ارضیه و دوران تولد از نطفه
پدر و مادر است اگرچه هر یک مرکب از عنصر است و عناصر مطلقس بعید اند و نطفه قریب و نطفه مرد
دهن و کبریت است و زن زیبق و ماء مجیب چرا که نطفه مرد را حرارت و یبوست و غلظت و دهنیت است
و نطفه زن را برودت و رطوبت و رقت و مائیت و آن را امتزاج تنقیه است و این را طبعا
روحانیت و خاکی را که ملک بمیان آرند جسد آنست و دو نطفه ضد یکدیگرند که نسبت برودت و یبوست
امتزاج جوید و انحلال با دو نطفه مصاحب است از آن پیش که برون پوید و این خاک واضع الفت است
و رافع کلفت و آن خاک مرکب است و تغلیباً مسمّی بتراب مانند نطفتین مستقیم با هم هو الذی خلق
من الماء بشرا و انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج و لکن مز المائین ترکب و امتزاج و از آنجا که نطفه را

کیان ثلثه روح و نفس و جسد است متخصص در اعضای رئیسه دماغ و قلب و کبد است و دماغ را تعقب
ما نفسانیت و قلب را روحیت و کبد را ترابیت و از اینجا که اسطقسات اولیه چهار است اخلاط بدن
نیز چهار اخلاط است و هر یک را چهار طبع است و سه رتبت و هر یک از این سه غذای یک جنس را خلقت و اخلاط
از حیث طبایع بمنزله اسطقسات اولیه است و از حیث مراتب اسطقسات ثانویه و صحت و علت عامه از صلاح
وفق طبایع با وفق اخلاط و فساد آن دیگر موجب فسخ امتزاج است نه الا مرض که قابل تدبیر علاج است
و سهو معالج از خبط تشخیص و تخصیص و تعدی اخراجات و اصلاح اسطقسات قریبه امر است عسیر
مع النقصین غیر یسیر و هو موکول الی معرفة خواص العقاقیر و چنانچه حکیم ظاهر را از اصلاح و فساد مغلیات
جزئیات حکیم باطن را در اصلاح وفق و علویات نظرات و چنانچه انسان کیانی است عرشیه عالم را کیانی
است کلیه مانند عرش و افلاک و عنصر و ما امرنا الا واحدة فتطبق الباطن والظاهر ه

مزاج کیفیت است یگانه حاصل از کیفیات امتزاج متعدده بنسبت معلومه از قسمت مفهومه حقیقت نورانیت
صادر از تحت حجاب وحدت و منبعث در آئینه وحدانیت کیفیت بتعبیر تجلی و حسن تجلی که لو عرف بهو تنها
مثاله فانظر عنها افعاله و چون صانع حق خواهد احداث مزاج نماید از رطوبت هر جا چهار از یبوست یک جزء
اختیار فرماید و با برودت فعال حرارت و برودت بتعاقب پنجم قدرت کشاید تا یبوست در
رطوبت حل شود و رطوبت در یبوست منعقد آید و این دو بصورت ثابت گردند و آن رطوبت را

یبوست

با یبوست نشاکات خلقیه چرا که یبوست هبائیست قابل تمزیج رطوبت هوائیه و این را
دو طبیعت است رطوبت و یبوست و تبسیط آتش را با ابلا غلظت و لزوجت است
و اختلاط جزئی از هبا با دو جزء مائیت و تصور آن دو بصورت دهنیت و دهن و نفس است
در زوجه مخلوقه از ضلع ایسر و از این روی آب روح را مجلاست و دهن و نفس را مظهر و این دهن
مرکب از دو جسد است جسد را از ماء و دیگر از اجزاء هبا که مایه لزوجت و غلظت است و مائیت را لکن
حرارت و یبوست پس طبایع چهارگانه را اینجا تشکیل است یگانه و دهن را با آب زوجیت است
زیرا که قابل را در خور مزجیت است و تناسب اجتماع بتناسب کمیت پس انحلال و انعقاد و تالیف حقیقی
گیرد چرا که تالیف جزء در محلول منشا کل صورت بپذیرد و اینجاست که نار حافظه را روغن غلظت
است و ارض سائله را انحلال رطوبت و ماء جامد را به یبوست جمود و هوا را گداز و بدین نشاکل و تقریب
اسطقسات را امزاج است و ترکیب پس دست تقدیر از کیان ثلثه و کیفیات چهارگانه بمقدار
معلوم بر گیرد و بدست حرارت و برودت مرکبا منحلا و منعقدا مولود معین صورت پذیرد و آن
منشا کل الاجزاء مزج یگانه پدید آید و مر آن را از تحت حجاب واحدیت نور یگانه جلوه نماید و غذا و قدر
بحکمت تقدیر در کیفیت تدبیر قوت تمیز بخشاید و هر مولود را بدین گونه ولادت است و هر مزاج را
بدین گونه افادت و جسد را اب پدر است و دهن مادر و تراب جنین قالب و این سه قریبا اسطقس مولدات
است نه عنصر بی ربط با اختلاف جهات و از این است انسان صغیر متولد از نطفه بیضات و نطفه صفراء

و اجزاء متصوره از هیولی نیز سه گونه است که ارکان و جود ان است و طبایع ذوات کیفیات
چهارگانه است و متولی کلی مزاج یگانه و کیان او ظاهر در مغز و دل و جگر است و طبایع از برودت گرم
خشک و تر و اخلاط انگاه غذای مناسب اعضاست که مستحیل بگردد و دهن و مات و هر عضوی را از هم سهم
تغذیه است با فزایش امداد مناسب چنانچه عظام را از جمله تغذیه است و از عکر طعم غالب لحم را زیادت
امداد از دهنیت است و سمین را لمیت و دماغ را مائیت شاید و قلب و کبد را دهن و جگر باید و آن نیز
است که انتقال بهمین قسمت مقسوم است نزد اصحاب صناعت معلوم و انتقال کیموس را تقاطر دهن
و عکر فضله این سه حال است که مندفع بکلیه و مراره و طحال است و فاضل خارج از غذای اعضا را و سخ
از عکرات و بول از دهن و عرق از مائیت و این تفصیل استحاله اخلاط را گواه است و این تقسیم حکیم را رفع اشتباه

از تدبیر حکیم قدیر بدو هر چیز از آب است و قبل تصویر و منغمس در تقدیر و مدبر و ران تصرف فرماید تا ادراک
منتهای کمال صورت نماید و در رطوبت را بی زیادت و نقصان باندازه کار مقدار است و قوه انفعال از نجم
گردد و از اتحاد و تدبیر نطفه ان نا نخیره سرد و تر است و غیر آرش با کره اندرون رحم نطفه پرورد
ولی از تغلیظ و تثخین تخت اعضای رقاق مصور شود انگاه اعضاء دیگر نوبت نشو خلق اخر و پس
از اخراج جبر رطوبت و لینت استعداد گیرد و نوبت نوبت نشو و نما پذیرد و پیوسته رطوبت بکاهد و یبوست
جوید و از مقدار معین زیاده نپوید و اعضاء را رطوبت دیگر است که افعال نفسانیه و حیوانیه را مقولات

ولازان

وازان پس جفاف باید تا ذبول به عرصه مرگ بشتابد و سن را انا آغاز و انجام ادوار است و بهر دور بالنسبه
مزاج را دیگر ... حال استعداد گرم و تر است انگاه بجفاف ها حالت یبس و حر و از بدو اول بر دو تر گردد
و در انجام هرم بغایت برد و جفاف به هر کو سیلان رطوبت عارضیه بلکه هم از ضعف قوت تحلیل است
و حرارت کم و ادوار امزجه انسان نیست به نسبت است و گرنه انسان را تمام حرارت و رطوبت اصلیه و حرارت
شباب از غریزیت و انکلیت است نه ظاهر هیئت بلکه حرارت شدی از صبی کمتر است و سرعت جنبش و قوه
هضم وی گواه معتبر   چند که انسان را نشو و نما شده و غایت بیرون
فزایش است و چون بسیو ... رسد جدانیت را که در سن وقوف است نقصانیت وی را انما بیش است
و چون بسی ... رسد جدانیت را قوت است و ان در سوکاهش و این تقسیم ... آثارات ... جنبش و تخمین
اضافه و نسبت و ذکرا نوعا فزایش با حرارت و یبوست است و انثی را نوعا برودت و رطوبت چنانچه زنان
را سرعت نشو و وقوف است و ان از رطوبت است و این ضعف حرارت و از صورت ... بیش است که
پیداست که کدام مزاج و حالت در هر یک ازین دو هویداست و زنان را ضعف بنیه و سواد کی تن ... شدت
بیم و حیا و قلت عقل و ذکا از کمال حکمت است و تمام نعمت چنانچه بدیده عبرت نمودار است و
منافع هر یک آشکار   تخت انسان غذا را بدندان کاوید و باللعاب
دهان تر نماید و از دهلیز حلق فرو برد و در مطبخ معده فرود آورد و از تصرف قوه هاضمه اجزاء خشک
در ترا اکلال گیرد و اجزاء تر در خشک انعقاد پذیرد و جمله کیموس جز کشکاب متحد المتفرقات بهر کیا

مرکب از سه جوهر مختلف الجنس چنین که شیر مرکب از آب و روغن و پنیر و هر سه جوهر را اجزائی است صالحه وبدن را
شاکله واجزائی غریبه دفع شده مرکب از سه فضله نامه پس طبیعت بقوه ربانیه صالح وقابل را
هضم تا زکر دانده و صافی صالح را بمعبر عروق دقاق بسوی جگر کشد و فضله کیلوس را از منافذ امعاء
برون دوانند وانچه را بسوی جگر کشد حرارت کبد بش برتبه نضج رساند و اجزاء سه گانه را بتکلیف و مراره
وطحال جسانند و دهن دیگر فضله را از درجات درا ندرون بدن فانشد از حرارت دهن را
بشت وشوی استعداد دارد و جزرا در معده مسخن قوه هضم ارد و حرارت عکری را در فم مبشر چو سازد
وپاره را در مصارف عضو طحال پردازد وجوهر صالح خونرا است غذای بدن ومرکب از سه جوهر نقره وآب
وروغن وصدق این تشقیق شاهده در قرع وتبیق وخون جوهر است با قوت قوام و متعدل که نه معتدل
رقت وقوام وجاری که در عروق وبشت در اندام وانچه از لطیف دم صاعد است غذای الات حس است
وصاف مائیت ومتوسط متوسطات وصاحب دهنیت وچراغ حیوة را روغنات وروح بخار را
مرکب ومسکن وانچه از خون نازل در آنست با ارضیت وغلظت غذای مرکب حرارات وچنانچه
عضو را قوت است فضله را مخرج ومقسم در سه قسمت است چنین عروق ودهن ومو وعصب را از پس
این گفتگوی اعدلیت مویمایان است چراکه ضد از غذای صالح انسان است وانسان
از پدر ومادر ما دهن برادر است وازین روی بهترین جوهر وافضل از هر جوهر آن را که بدن ضعیف
است بقای حرارت وطراوت اصحاب امراض ومحتاج تدابیه ٥

یگانه ٥

یگانه خداوندیکه هر چند را کمالات بکمال کاملیت تمام ولبس سرمدیت قائم و مدام و نقص فیض
ظاهر در هر جهت ومقام و دارا آنکه کمال فعلیت وبی نهایت در فوق نهایت بیرون از زوال
ونقصان واندازه وپایان وانتظار وحدوث کمال وحسن جمال وکمال احدرا در سر ادق جلوه ایت
سرمدیه و در جبروت وملکوت کلیت معنویه وجوهریت صوریه وبکلم تمامیت ظاهر وجز و در هر یک
تعینات حقیقیه وازان پس جلوه فعلیت عالم بعالم تنزل کرده بجای رسید وازبرد بعد از بعد قرب
غلظت وکثافت یافته مختفی گردید تا آنکه انوار کمالات پرده نشین حجاب غاشد واثار فعلیات مخزون
خزانه از قوه تا دگر بار از غایت بعد نوبت اقبال شد واثار خفیه را توجه امتثال وعود آمد سیر از
مقام منخفض بود تا در درجات صعود وذلک فضل الله رب العالمین کما بدانا اول خلق نعیده وعدا
علینا انا کنا فاعلین دبترقیق حجب شهودیه در مسالک کونیه نسبیه و شرعیه کوامن مخفیه کسوت استظهار
پوشید و بتدابیر شرعیه بسرعت انتشار کوشید وجمیع کمالات به نهایات منتهی که نزول آمده بود
حجاب افضل بخفا هر چیز در هر چیز پنهان گردید و فعلیت از پی فعلیت دیگر بحد ظهور رسید و در ین مقام موالید
سه گانه را از فقد اختیار اثری است باندازه استعداد دون انسان را از شدت تجزیه که لیفرا
زاید بر حیوان ونبات وجماد وظهور قوی در عرصه اعراض بوجود ه بدایت منتها خامه انقلاب
وشیخ در کثیف مظهر وحجب حیث وکلا اگرچه ظاهر را جلوه نور است ولی تجلی مظهر عار عالم از ظهور وازین

جهت که جز عقل قرار در بر بدن گردید اختلال باید و بموجب استعداد قوای کامنه بر بدن ظهور کرد
از عقل قرا نفسیتی مخصوصه و جداگانه است و با اثری آشنا و با اثری بیگانه است و باعتقاد که
در طبع اثری بخشاید که در طبع دگر تأثیر خلاف نماید و فعلیت اسباب بموجب استعداد بنا بر نفوس است
نه حالت ایجاد مانند آتش و دخان و قوه نطق و زبان و مظاهر فعلیات آیات ذی قادر فعال است
و قادر فعال یکتا نه بی مثال یا من اسمه دواء و ذکره شفاء یا من یفعل ما یشاء بما یشاء و فیما یشاء
و ظهور قوی در انسان اعظم حکمت یزدان است و قدرت ایزد را جلایت برهان
نخستین ترقی گوهر انسان از جمادیت به نباتیت است و نفس نباتیه را پنج قوت
و دو خاصیت است اما قوی نباتیه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مربیه است و این پنج اساس نباتات را خوب
کمون و بقا و تنمیه است و دو خاصیت نمو و نقصان است و مزاج معین است ترکیب و حلاوت جمیع

انگاه که عناصر چهارگانه بر رتبه جماد و معدن رسید و از آن پس راه ارکان نباتیت نورد و پس از
تصغر و لطافت و رقت مرکب گردید پس مرکب از جواهر پس از صعود و عقد و توحد اجزا ممتزج الطبع
مستور کنج عائد و مستوای مزاج مستعد نما و مزاج واحد مطیه ترکیب را راکب گشت و هر یکی از اجزا
را بجانبی حرکت نمود و اجزا گیاه را از همه سو نما بخشود و بر وحانیت بر با افزود و بنفث
در پیچ تولید کشود و جسد آیات را حافظ صورت ساخت و با طبایع به تغذیه پرداخت مزاج غاذی

غاذی را جذب مشاکل با جزا و تربیت الفت اساس کرد و بترتیب هضم بهوابت و دفع فضول بعثت
و مزاج مربیه آیت رحمن است که مستوی بر عرش ارکان است و جذب از رکن حار و یابس و احمر است
و هضم از رکن حار و رطب و اصفر و امساک از رکن اسود سرد و خشک و دفع از رکن ابیض سرد و تر
و مزاج مثال ملقای در بهوبیت عرش نباتات است و از شعلات افلاک و فیض مزاج صدور اوامر حدوث
و مطلق احراک و ظهور فیض بحسب استعداد مرایای ارکان است مانند ظهور ادراک در وجدان صرف
در منافع ابدان و حرکت مزاج که نقل است و بظهور در نار نقل در بعید بقریبات که جذب بشر
خوانند و از ظهور در آب نقل از قریب ببعیدات که دفعش دانند و از ظهور در تراب نقل اجزا
تا باشد بسوی تقارب و التصاق است و از ظهور در هوا نقل اجزا متقاربه بسوی تباین و افتراق
و این جمله در هر حال حرکت و انتقال است و ظاهر در ایادی افعال باقتضای هر یک از قوابل و محال

حقایق اولیه را از نقوش تا مبدا ایجاد وجود کلاً و جالاً ظهور شهود فعلیت بود و از مقام فراز تا محیط
فرود فعلیات وجود تربیت نمود و در نهاد طبایع تا خاک پرده اختفا پوشید و از دوران فلک گردون
دوم طبقات اولیه مرکب گردید و از آن جمله ارکان ثلثه ما و دهن و ارض بهم پیوست و فعلیات عنصر
ارکان سه گانه در پس پرده نشست و از هر یک از ارکان بعلت غلظت و توسط حالت و رقت طبیعت
و هیئت نظام مرکب صورت بست و از مجموع مرکب فعل دیگر از قید خفا بیرون جست و کامن در جمله نفس نباتیه

و مستولی

بزمان است که آیت رحمن مستوی بر عرش عنصر ارکان است و این نظر از حیث لحاظ اجمال است باعتبار
تفصیل و اقتران بافعال ارکان و طبایع را مقام کرسی دیگر اجمال است و باعتبار طبایع در ارکان
لحاظ ظهور بروج اثنی عشرات که هر چهار مزاجی را مظهرات و فطار را مصدر و اجمال مقام عرش است و تفصیل
کرسی و نفس مهیمن اجمال آیت رحمن و دارای صفت فعلیه در مقام کمال و نفس نفس صاحب جمله افعال است
و مرجع و مآل و مظاهر از عرش اجمال قوه نامیه است که در مقام قوای نباتیه قوه نامیه است و قوه نامیه در تحسین
تفصیل متفصل در ارکان است و نبات بر وجه اینست متحرک در جهات ثلثه و این از نقصان و نفس نبات
صاحب انبساط و انقباض است و تابع روح فیاض و جمادات تا به حفظ صورت است و مانع از تغییر
و سیلان و کدورت و نامیه را افضلیت است زیرا جز نمو که مربیه و بسط مولده و حافظه اجزاء و تفصیل
این سه بچهار قوه دیگر است که هر یک رؤسا را تابع فرمان بر است و هم که نفس را اختلاف است در اقسام صور
سعی این مصاف و جمله حدوث نام مغیره و مصوره ابهات و نفس را رتبه پائین و بالا و حدوث
صور مطلقه جز لحم و شحم و عظم سیلان از رتبه ایشان است و حدوث صور عضویه جز سر و دست و پا وجود از
عرض اداء ذات و از راه طبایع بمثابت تصور اعضاست و نفس را حدوث اسم مغیره از علامات
و مصوره از نفس و اسم مولده را از این دو حدوث نام کل چرا که تولید از صفت نادر است که
نفس صورت کر هیئت پرور است و حدوث نام حافظه از جمادات و آن فرع و مولوده و مولود
فرع مرتبه مرتبه اصل هر مدات و قوای چهارگانه تفاصیل و مفصل اند و اجمله آیات کاو نفس صاحب قوام

ونفس

و نفس آیت رحمن مستوی بر عرش وجودات و عرش اسم نامیه را محقق شهود چنانچه مربیه
و مولوده و حافظه ظاهره در روح است و نفس و جسم است و هر یک از عناصر قوه از قوای
چهارگانه را مظهر اسم و حدوث اسم غاذیه از مجموع قوی است و نبات را بدین اسم صفت نبات
و نما و جز قوی را باستعداد مواد و نهایت قوت است نما و نمایش زیادت است و گیاه را با نقصیه
قوت نقصان است و زایله و نقصان دو خاصیت جزء نمو و برهان این است تقسیم قوم
و صادر از عین حکمت و نطق حکیم ذلک تقدیر العزیز العلیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

نفس حیوانیه حسیه را در نوع بشر و جانور قوائی چند است از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس کیفیات
مختلف الاثر و مران را دو خاصیت است از رضا و غضب بملایم و منافر جهت و تعب و بحکم کما بدأنا
اول خلق نعیده پس از تلطیف و ترقیق و صف فعلیات کامنه قوی از حجاب مواد بوجوب
استعداد منتج بجلیه فعلیت گشت و منتج در آیه صورت و پس از کلیت بی نهایت باستعداد سؤال
لسان هیئت مقید قید خصوصیت و بمقدار بها از سوق کلا کلا الکتاب متاع شد و تخصیص تقسیم
متاع و للکل درجات مما عملوا و ما تجزون الا ما کنتم تعملون سیجزیهم وصفهم والله مخرج ما کنتم تکتمون
و نفس حیوانیه ناشئه از جوهر قمر پس از کمون در طبایع و مواد و صور بترکیب و تالیف و ترقیق و تلطیف
یافت به قربت فعلیت ظاهر گشت موافق استعداد مرکب و خصوصیت کیفیت مزاج مرکب را بر تقسیم حکمیه

طبایع است چهار کانه وارکانی سه کانه و عرش اجمال و رحمانیت اجلال وایت رحمن از مقام
نفس حیوانیه فلکیه است و مران سه و در عرش اجمال بشتقاق قدرت مطلقه اضافه در روح وجه بنفس
شود اسمائی معتبر که است از نام قدیره وحساسه و مریده و متحرکه الکاه حیوانیت را مفصلاً جامع قوای
چهار کانه بعرصه اظهار امد واز مجموع مرکب قوه ملمسه حالات انتشار وایز جمله از قوی از خصا بعض
حیوانات است نه مشترک خاصه انسان و جز انسان ما بلباس نبات و حیوان نیست باف مخصا بعض
هر یکی از مقامش بمطلع طالع تا فلک کرسی دماغ حیوان را نبشت به آسمان از اعلا و اوسط و اسفل
طبقه ی چندات و هر یک علما را اسمی و بحکم قوی اساس قیاس بعضی متحرک است و با اوسط مدبر و با اعلا
حس این است تقسیم بدیگر لفظ از مقدم و مؤخر و اوسط دماغ. خلاصه حیوانیت است که مستلزم انواع
فعلیات است و قلب و دماغ را موضع نفسانیات است چنانکه جگر را محل طبیعیات است و انبعاث
نباتیت و ظهور حیوانیت موقوف بتصفیه است چنانچه در تصفیه تغذیه است و معده محل تصفیه
در کبد و در خصوص چنان مقام ظهور حرکات است و جنبش روح الحیوان و پس از تصرف در کبد و در خون
چنان مقام ظهور حرکات است و جنبش روح الحیوان و پس از تصرف در دماغ محل ظهور کمال
صفات و کلیت فعلیت را بروز قوا و جگر و دل مقدمات وجود است و دماغ نتیجه مقدمات شود و این
قوی از شعاع انسانیت است چنانچه حرکات طبیعیه از تابش حیوانیت است و دماغ محل روح نفسانی
ولی نفسانی انسانی و از کمون افلاک در عناصر باعتدال اندک ماده خاصه حیوان را از جنبش ام گونه
فلک

هر گونه فلک به قوه صورت قیمت گیرد ولی نه چندان که رتبه انسانیت پذیرد و حیوان اعدل
است خواص شبه است و از این است که فی الجمله متشبه است و مران را باندازه احتیاج ذکر و فکر و تدبیر است
ولی نه بآن شدت که در خور انسان علیم و خبیر است و آن را الگونه خصلت است که نزدیک بطبیعت است
و از آنجا که حساس و متحرک است و ملایم و منافر ادراک جز منافر بیند بپرهیزد و مران سه ای پس
از احساس بخارج و دخل چهار حرکت است و هر یک از جنبش تدریجی و دفعی بدو قسمت است
و سرور و غضب از نوع میل بخارج است و خوف و هم از میل بداخل و خود باقتضای بسیط در یک
ازین دو یا تدریجی یا بطرز است یا بسرعت عاجل پس ارضای حیوان مطلق از محبت است
و غضب مطلق از کراهت و مران را فقط اختیار ضعف عدول از خصلت و هر صنف از حیوان را
باقتضای حس و حرکت در صبغ طبیعت وارکان جبلت خوی مخصوص است و گونه از تخصیص صفت
چنانچه از غلبه صفرا غضوب و جسور است و از غلبه دم بنیه و وقور و از غلبه بلغم بلید و کسلان و از غلبه
سودا متوحش و ترسان و حیوانیت انسانی در قرآن نیز ثابت و در عنف انهم الا کالانعام بل هم اضل

از عجایب اختراع قوه بینش است و جلوه انطباع و بینش برابطه هوا است و واسطه ضیا چرا که الوان
ناقصه را انفصال شبح نیست و شبح بکمال ضیا در بطن هوا منجلی است و هوا مودی اشباح رطوبت
جلیدیه است و مدرک باصره ایست که ممکن در وسط عصبه و ادراک عصب مجوف منجمد

نفس است و ترجمه باصره برزخیه که مترجم بنطاسیاست و بنطاسیا ترجمان خیال بلغت ملکوتیه
و این است صورت علمیه نفسیه و نفس را در هر مقام بیان است و انهماک غفلت از غیر و بنطاسیا را
از حیث تعلق جسمیت است و از حیث اعلا ملکوتیت و خیال ادراک صور ملکوتیه است که نفس صور

علمیه است

سمع از غرایب الات است و از عجایب ایات و مدرک اصوات و صورت انها صلصلهٔ اجسام
است و حامل صوت هوا است و هوا قارع صیخه مفروشه جلیه شنوا که منفعل از فعل نفس است
و مترجم بنطاسیا . نیز مدرک روایح است و بو که از کمال بو یا در انجا متغیر
است حادث در هوا و شامه قوه ای زوی ... که متمکن از جلمه موخره انفیه است و جلمه
انفرا انقباض و انبساطات و از راه تکمن بهوا ارتباط و قوه شمیه متکیفه مستفاده در هوا فعالیت
نفس و مترجم محض بنطاسیا و بو یا که مستحیل بهوا شود و هوا موذی فعل اوا
ادراک طعوم از زبان است بتکیف اب دهان و انحلال و تمازج و سیلان در خیمات
لسان و تکیف قوه ذوقیه ترجمان قوه لامسه مدرک کیفیات کونیه
است و متمکن انقطار درون و برون و ادراک جمله لمس بمقارنه اجسام است و تکیف ظاهر جلد بکیفیات
مختلفه الستهام و لامسه قوه روح بخار است و مترجم بنطاسیا و بنطاسیا مترجم نفس و نفس تعبیر قوای ادراک
مدارک واحدات و ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت بهترین شاهد و جمله ادراکات بانطباع است

وانطباع

وانطباع گواه وحدت اختراع و وحدت اختراع از وحدت واحدات و علیه فهم التنبه الحکم
شاهد لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و وسایط اشباح مدرکات را حاملند و هر یک
هر یک بسوی ابواب حواس ناظر و زینت حواس را از نظاره زینت ادراک نفس اشتغال است تا بنفس
حس حواس والقا مثال و اظهار فعال و ادراک نفس اگر چه نفسانی ذاتست ولی از تعلق جسمانی جسمانیات
مانند جنبش نفس در رتبه پست و نمایش در سر و دست

خدای واحد را امر واحدات و مرهن بیان را ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت شاهد و از سر کرد آن
ادراک مدارک بانطباع است و زینت مشعر را اضاعه نفس تا بشر اطلاع و ادراک اگر چه نفسانی
ولی از روی تعلق جسمانیات هم از ارادت نفسانی و مدرکات جسمانیه و بنطاسیا برزخ است
شجر — شهر و مثالی و برزخی که باشتعال تابناک است و صاحب ادراک و خیال ادراک فعلیه نفسیه است
و خود نفس صور ملکوتیه که نفس را مانند لباس است و فعلیه اقتباس هم چنین مدرک دیگر نفس را
شئون صور نفسیه است و نفس جوهر ادراک مدرکات غیبیه و جمله این شرح
و ظاهر در قوابل ملکوتیه فلکیه چنانچه زحل عقل را حاکی و مشتری علم را راوی و مریخ حاکی و هم است
و زهره خیال و عطارد حاکی مفکرات و انتقالات او عیب اقترانیه از ملک شمال است و هر یک صاحب
اشتغال و محل الاجله افلاک بنطاسیات که اعلای ان متعلق برزخ اسفل متعلق و نبات
و اختلاف قوت و ضعف و بروز و کمون قوی در هر یک از افراد ادمیان قوابل صورت استعداد

کسی را که نهاد نیست
نه صنعت و هنری فکا
صنعت نه حرفت و نظر
وقف

مظاهرات تصغیر و صفا که لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری تا ازین در افراد
اختلاف مراتب است هر کس در هنری عاجز و در اثری قادر و در نظری ناقص و در نظری ماهر چنانچه
در هر مملکت نوری خاص از عملی است که بر زینت قابلیت واضحه فعلیت مستقرات و لهم ما عملوا
ما به اشتغلوا و لکل درجات مما عملوا و سر این نقص و کمال تفاوت استعدادات و تفاوت استعداد
از بهر ارتباط و انتظام مصالح افرادات و تفاوت استعداد بجهت مشغولات که در هر جهة کار
و کیفا قوة مفقودات و قوه موجود چنانچه طبع هر کس سخن را موزون نسراید و لکن موزون
سراید هر گونه از نظم را الگونه در آید و لکن در گونه و شیوه استادات باز در جهات آن یک کار
بتفاوت استعدادات از عجایب عبرت این مقام در افراد انام
تصدر اعمال است و تغایر افهام و این جمله از اختلاف طبایع و کیانات که مولود در اصل قواعد
ارکانات چنانچه آنان را که خون غالب است حیدری و مران را خلط غالب است و صاحب الات تربیت فی
است و صغیر را راغب و این کمی را جز جوشش سودات انسان را رغبت الات صنعت است که بمانند دقت
وخفات و در کمی نفسانی صاحب فکر دراز و وهم و غم و حیرت و عزلت است و حقد و مکر و کبر و جست
و درشت و آنچه این جمله را مانندات دپسندیده طبع سودا پسند و در کمی نفسانی راغب علوم ریاضیه
مخفیات و اذکار و اوراد باطنیه قلبیه مانند عزائم تسخیر و همیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا و کیمیا و از جوشش
بلغم در کمی جبرانی راغب ملاحت و سیاحت و زراعت و فلاحت و بطر و بطالت و سستی و کاهلی است

و در کمی

و در کمی نفسانی طالب زهد و مدارات و صلح و علم و حب الاولاد و در کمی روحانی علوی را طلبه
که از جمله بظاهر و بصورت است جز عربیت و ادب و نقره و نیت و از جوشش دم در کمی جبرانی
طالب شهوت و نکاح و طبخ و صبغ است و در کمی نفسانی محب ثروت و ملک و وزارت و حسن
خلق و معاشرت و علو همت و سخاوت و در کمی روحانی صاحب صدق فهم و علم و محبت است و علوم
روحانیه و حسن سیاست و اخلاق و احوال و تدبیر منازل و عمال و از جوشش صفرا در کمی جبرانی
محب جلادت و خون ریزی است و تکبر و تجبر و تندی و تیزی و از صنایع جوهای صیاغت است و تدبیر معادن
و صفارت و در کمی نفسانی طالب خشم و خصومت و جدال است و تردد در آرا و تقلید شیات
و مفاسد اعمال و حماقت و لجاج و جفا و افراد جهل و نقص حیا و در کمی روحانی طالب علم سیاست و حدود
و تعزیرات است و دقایق مخفیه و شبهات و تاویلات و سحر و کهانت و استظهار مغیبات و انکه که
این اخلاط کما و کیفا امتزاج گیرد و هر یک از جز بکلی تر نسبت پذیرد و موجب اختلاف جهات و اقتضای
صفات و انتساب الکتاب و زیاده و نقصان و اعراض و اسنان هر یک بسا منابع پیدا است که از فزون
از شماره و احصا است و محیط بانجهات کما و انها بینات و این حالات موجب اختلاف مدارک
و مشعرات و فعلیات نفسیه نفس شاعر معتبرات که بدان صورت مذکور در عرصه ظهور عالم محسنات
و این دنیا مزرع است و آخرت ملک حصاد و زرع و تخم در کم و زیاد بموجب استعداد و این جمله ابتلاآت است کار

فاعتبروا یا اولی الابصار

از عجایب قدرت استخراج ارواح است و اضافهٔ ارواح در استباح چون شعلهٔ مصباح مانند روح طبیعیه
و حیوانیه و نفسانیه در جگر و دل و دماغ و هیاکل انسانیه و بحکم تصانع علت و معلول و سبب
و سبب و قابل و مقبول و مدرَک و مدرِک و متحرِّک و محرِّک ارواح مربیهٔ اجسام مصانع ابدان است
و این جمله را خمیره و واحد اساس قواعد بنیان و فعل روح طبیعیه از جذب و هضم و امساک و دفع
و روح حیوانیه از انبساط و انقباض و غضب و مضرت و نفع و فعل روح نفسانیه در حس و حرکت
و آلات جسمانیه مشهود و انتظارات و مؤثر آثار لهذا ارواح را جسمانیات است اگرچه در لطافت روحانیات
و اختلاف اجسام در رقت و غلظت و کدورت و صفا چون اختلاف مراتب جسم است در آسمان
و زمین و خاک و هوا در بروز قوی در لطیف و کثیف باختلاف لطافت و کثافت است و اخذ و انحدار
جهات خست و شرافت و تفاوت این جمله با اجزا بدن تفاوت نفس است و آب و روغن و الکثافه
هر غذا در معده بحالت کیموس آید و تمیز جگر با لطافت کیلوس با قوت فام و سیال با قوام لایق و قوه
اعتدال حرکات طبیعیه را مظهر شود و اذا درجات افعال نفسیه را مرات اثر و همان جذب حسن
مشاکلات و جنبش اختیار همان که در رتبهٔ نفسانیت بلطافت است و در مقام طبیعت بکثافت
و تفاوت ضعف و قوت است و گرنه همان احساس و حرکات و پس از جذب و قبض و تمیز بخار
بخار خیزد آسمان وار دارای حیوة و دوار و خود این بخار بعینه لطیفهٔ کیموس است و کیلوس از لطایف
بخارات الکثافه بروز نفسانیت از حس و حرکت بغذا آید و محسوسات ظاهره را احساس کنند و جنبش نماید

حسّی

وازان

وازان پس که بخار از معدهٔ عروقین بدماغ آید و مطهرًا عن الاوساخ مانند دخان چراغ بمنزل
صفای دیگر یابد تا بلطافت افلاک نابد و حس و حرکات انهم قوت گیرد که تصور و تفکر پذیرد
و ملکات حواس ظاهره را ادراک کند و اراده و تدبیر حرکات و درجات آثار از ضعف و قوت تباین
انوار چراغ است و نسبت به نفس متفاوت اقتضای جگر و دل و دماغ و نور چراغ در قرب اقربیت
لطف و صفات و در بعد ابعد با نهایت تیرگی و خفا و حقیقت این بخار مرکب از ماده و صورت
است که تعبیر از آن بزیبق و کبریت عالم صنعت است و نمونهٔ این تدبیر حجر و فطرت است که کیلوس کثیف
غذاست و ذائقه کیموس در کمال صفا الکحل حجر بالطف زجاج است و با صفای دخان دهن سراج
و زجاج پس از تصفر دیگر بصفای الماس است و دخان از اضائهٔ نار شعله مقیاس و الماس همان
صافی سنگ مرکب از زیبق و کبریت کثیف است و نخستین محجوب پرده غبارات و پس از ذوب
صافی و لطیف پس روح همان غذای ماکول است که پس از علاج اعراض سه گانه جوهر مجرد است
و پس از صعود دماغ سماویا بدخان است که زمین ابدان را نمونهٔ آسمان است ثم استوی الی السماء و هی
دخان یعنی آسمان دماغ و دخان روان ثم قال لها و للارض ای الارض الابدان ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین ای بالاطاعة و الاذعان و این دخان لطیف عالم اجسام است بلطافت عرشیه و حقیقت
است ان هذا هباء ما اتقن و ان کان است وجودا اولین موجودات و شهودا آخرین مشهود و ان مرتبه لطافت
این مقام است که از ابدان اشخاص عظام است و لطافت کرسی این مقام را ثانی و در خورشید شخص عالی ان

بالاطعمه

مرکب از نه قبضه افلاک است و یک قبضه آتش و باد و آب و خاک و این بخار از آغاز و تا انجام نفس
نباتیه است و حیات آن حیات عرضیه حیوانیه و حقیقه نفس حیوانیه از برزخ و مثال است و صاحب
اثر و افعال و تفصیل مقال تفصیل دخان و قوه ناریه و اشتعال ه

نفس نباتیه را اصل قوه ایست از طبایع چهارگانه مختفیه و مبدأ ایجاد آن مسقط نطفه است و معمر کبد
و خمیره لطایف اغذیه و از زیادت و نقصان نفس حرکات است و فراق از اختلاف متولدات و نفس
حیوان
حیوانیه قوه ایست فلکیه و حرارتی غریزیه و مبدأ آن افلاک است و مبدأ ایجاد و ولادت جسمیه و این
معروف حیوانی است عرضی و آنچه حقیقت است حیوان برزخ است و نبات عرضی سبزه و شاخسارات و نبات
حقیقی نفس بخار و روح نفسانی انکار جسم و بخارات و ظاهر در بخار از اشراق افلاک عالم برزخ که ظاهر
در حیات پدیدار در بخار دوارت و ذلک کان فی الذکر مذکورا و حسب القمر فهن نورا و ما فی الدماغ
نفس روح جسمانی است و ما فی قلب حیات و ما فی الکبد نباتیت ای نبات و باصطلاح صنعت ابیج
روح و نفس و جسد است و این جمله در معنی خمیره متحدات و انسان جمادی و نباتی و حیوانی است
انسانی
و مهین کل و مشرق مبدأ انسان فطرت که از نفوس انسیه نسبیه است و از جواهر غیبیه قدسیه
نباتی مازج طبایع عرضیه است و حیوانی مازج افلاک برزخیه و انسانیه مجاور نفوس ملکوتیه و بخار
بدن پس از طرح غرایب و دفع ... مراتب مستمر بدخانات و به نفقا در رتبه اقرار از نیران و از ... روح

دماغ را

وقایه

دماغ را اینست و ماینت و قایع حرارت

خواب و بیداری انسان آدمی از عجایب قدرت است و خواب از غرایب
علت و فواید حکمت چنانچه در فواید بحث دیگر معنون است و در ضمن فواید مبین و در این مقام طبیعی
خواب مسطورات و بجز از غرایب قدرت متمم مقصود مختصرا خواب را سبب اینست که پس از ورود غذا
در ابدان از صفایای غذا ابخره با صفا از زمین معده باسمان دماغ متصاعد است و این تفصیل را
حالت آفاقیه کشفیه بهترین شاهد چنانچه از تابش انجم رطوبات عرضیه را تحلیل برده بخار لطیف گرداند
و بخار را در میان زمین و آسمان منتشرا ابر وه اوج رساند و حجاب بخار سطح زمین را بپوشاند
چنین است صعود بخار از زمین معده باسمان دماغ و امتلای اطباق دماغیه و حجاب این افلاک بدن
و زمین جسد و ضعف و اثار قوای ارادیه و منع بدن از حس و حراک تا تحلیل بخار و سهو دماغ و تابش
نکته
ادراک و نشاط بدن در دیده و شنیده و سخن پس نوم عالم رکام بخارات و نقیضه عالم تحلیل بخارات و تابش
اسباب
انوار و صعود ابخره معدیه یکی از اسباب خوابست و تبخیر رطوبات بدنیه و دماغیه نیز از اسباب
و علت و منع خواب راحت ابدانست و اما آسایش زحمت و کوشش و خواهش تن و روان و آنگاه که
خلوت
از کثرت احساس و حراک تن را ضعف زیاد و رنج گران است و جوه روح از بهر راحت و مستقر قلب
خانه جان است و بدون حاجب ساتر تا بش روح از مقابله قالب محجوب نشود چنانچه تابش آفتاب
و حجاب از آئینه و آب پنهان نبود و از جمله اسباب ستر انتشار بخارات و حجب و تشعشع اثار و انوار را حت

تنزه وجان از جستجو وگیرودار وازین رو که گاه بدن فانی را که فقد بخارات پیوسته بروز وشب بیدار است
وازبیداری بسیار درزحمت افتاد وهرچند که خود را بخواب وبیداری دارد مر راحت بهالین فراغت
نگذارد ونیزان را که تخفیف بخار وتسخین دماغ است پیوسته فقد آسایش وفراغ است مانند سهو فضا صحو
وهوا در موسم صیف بخلاف شتا ازاین روی در بسیار تخفیف وترطیب سهر وسباتات وتکثیر
رطوبت بمقتضای سن وفصل وتدبیر وضعف آلات است وقطع تعلق ازلطافت ارواح است ومفارقت
کلیه اجسام واشباح وبا انهماک وتعلق وارتباطات وکثافت وتشکل واختلاف حرکات الاکثر جسم
فطورات وملی مفارقت کلیه از قصورات چنانچه کردهی را در حال منام اداء کلام است وصعود ونزول
وقعود وقیام وازین روی گاهان را استغراق منام است وحیوان را از ترتیب ارواح واجسام فوقیت
نوم ویا خفتن ناتمام لیزارت که بسا حیوان را پس از تقطیع عضو وبدن در حال پاره پاره جسم
جنبشرات وزمانی ممتد انقلاب وگردش فرف با تقطع جسم ردها در روح لطیف است فی تجزر جهر کرم دمار
نیابد واگر رخ تابدها   جمله روح تابد وازین روی گاهان خلاف توحد در توجهات وکمال تذکر وتنبه
ویری ذلک فی رجائه وخوفه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وفاقد اعتدال را اختلال است وفقدان
رفع تعلق واشتغال وبا ارتباط روح وبدن وانقطاع کلا صورت نگیرد واسفر مراتب روح فراق ثم
پذیرد وازتدبیر هر کروهات باز نماند لهذا نهایت در رتبه علیا خویش را متوجه غیب گردانند وامثله عینیه را
منطبقا احسن نماید وبانصباغ عرض ومرض از جهات صور بکاهد وبیفزاید چنانچه سوداوی را غالب

مرئیات

مرئیات اسود است وصفراوی را اصفر وبلغمی را ابیض ودموی را احمر بلکه عطشان را چهره دیدار
آب است وترسان را حالت وحشت واضطراب است وازین جمله از انصباغ عادیه وطبیعیه وشهویه
با سایر اعراض صوریه ونفسیه مانند انصباغ مرایای مکلله واعوجاج اشباح مستقیمه متغیره وهم دیدن
احول وتعدد مرئی از انحراف محل وازین جهة دیدار هر کس در خواب باقتضای کاینات خیاله
بیننده از اهل کفر یا صاحب ایمان است وانگاه که آئینه خاطر منزه ومصفا است هر انجم قرآن بیدیت
بعلم وکاسات ودرست ورات وآئینه مستقیمه مواجه آسمانی است ودور از القای شیطان
کردان عباد که لیس لک علیهم سلطان وبا ریاضت نفس وکمال توجه نوم ویقظه یکسان است
ودیدن منظور وپرسش مقصود آسان وازین تفصیل شاب دیگر بیان مختصر تصورات نفس نیز
را اثری شگفت است وموجب سرور قهر وکرم وگرفت است وبیشتر تبشها الظنون اثار فوق مشاهده
العیون ومشاهده مخصوص امور دنیاویه است وظنون ناشی از برزخیه معنویه ومنظور منام اگراز
آلاخیر او نام است اضغاث احلام است وباصفای خاطر موافق واقع ومرام ومعتبر بتعبیر محل ومقام
وسهو وباقتضای حالات وانصباغ عادات وتناسب اوقات وکدورت وصفا واستغراق واشتغال
وسهو هوا وفضا ووضع ارض وسما وجهات دیگر حتی وضع خفتن وبستر خواب بهالا تفاوت صدق
وکذب وتاثیرات ودر صورت رستم بلحاظ حدود وجهات انواع تاویل وتعبیر وازان گذشته وضع
ووقت منام را در روح وبدن تفاوت اثرات وازین جمله منصوص اخبار ومنظور انظار در خواب

فوایدِ بسیار است که از جمله تماشای لامه و انتشار است و ظهور و قدرت قهار و حکمت جبار و تقدیر عزیز

و انذار و صفا و کدورت انظار و استظهار حوادث روزگار و اصلاح ابدان و تعدیل اذهان و استدلال

بانحراف و اعتدال و شدت برزخ و مثال فواید بسیار بهایک بیدا است که از جملهٔ الکت سب رزق و غذا است

و تدبیر مصالح عیش و نشاط و زندگانی و کامرانی و ارتباط و اختلاط و این جمله از تدبیر حکیم است و ذلک

تقدیر العزیز العلیم و اگر چه در این مقام جهت بیان را منظور نظر نداشتیم ولی استطراداً جمله از اسرار

از بهر تذکار بر نگاشتیم قال الله الملک الجبار سخر لکم اللیل والنهار

اف تلا حرکت و سکون از عجایب خلقت است و در هر یکی غرایب حکمت و حرکت

بظاهر مشهود است و در حقیقت توجه ذرات بجانب مقصود و توجه عالی بدانی امدادات و قبس ان

و استمداد است و حرکت را رقت و لطافت است و هر یکی را تفاوت حالت و هیئت چنانکه در عقل نور و جوهر

است معنویه عقلانیه و در نفس ملکوتیه صوریه نفسانیه و در جسم ملکیه جسمانیه و در هر محلی که ادق است جنبش

وی ارق است و نیز حرکت بعضی در وضع است بهیئت استداره است و مستدیره بر محور محدث دایره است

و استداره بر قطب بلا احداث کره و آنچه خارج از وضع است بسیاری اصل و فرع است و این تفصیل بیان را

مقام دیگر است و در اینجا از بهر ... کفایت بحکایت مختصر است بالجمله حرکت موجب حرارت و یبوست است

و سکون بالذات موجب برودت و یبوست است و بالعرض برودت و رطوبت و بعضی صلاح بدن را در هر یک

از دو احوال است نه زمانی ساکن و زمانی در انتقال است و اگر پیوسته بجنبش گراید از پای در آید و اگر هم واره

عیشر

ابتلاع

بیار الد صلاح بدن بغف دائماً بحد حرکت نکرد بسیار دماغ را موجب اختلال است و سبب تغیر و دوران

ترقب اعتدال ولی چون روح لطیف است اغلب خیال را حرکت است و چون بدن نمونه خاک است در

سکون و دراک است و از سکون تقدیر آن است که توجه نفس فوراً در ابدان است ....

و بدن چون چرخ بخار و روح با غایت سرعت موثر آثار و روح را از اعضای بدن آلات است و آلات

گوناگون از حرکات و آن جمله از تقسیم که در آغاز بیان آن است انسان را بحسب پیدا و پنهان است

و تن و روان و بیان دقیق فوق عرصه و نور او هیئت بس عبرت که انسان و حیوان

را انهم طاقت و گریزات و جست و خیز لکونه که عقل را تحیرات و تصور را تعجب تدبر

احتباس و استفراغ متمم قابلیت ابدان است و آیتی از آیات حکمت

و قدرت یزدان و از آنجا که اغذیهٔ انسان مشوب با عوارض است لطایف اجسام است و بکارخانه تصرف طبیعت

خارج از امکان و فوق فهم عوام و موجب تقدیر از فضل حکیم خبیر بیگران خلاء آلات ممیز مابین

ضار و نافع و شاکلات را جاذب و قلات و سنا فرا بار و دافع و تحت استفراغ در حد کیلوس است و دفع

اثقال غذا از معده و حبس سنا فر مولد اخلاط ردیه است که المعدة بیت کل داء و افراط و تفریط

استفراغ و احتباس نکته موجب انواع رنجات و اقسام الم و در حد کیلوس و استفراغ و احتباس بدن را

احکام قوام است و تشیید اساس و سه گونه از جهت صالح از پی ابقای نسل انسان است که منصعد در دماغ

و منصدر رحم و پستانهاست و فضل از تغذی اعضا خارج از مسامات است چون مایث و عرق

و توان دانست که انتقال از مکان بمکان است بالجمله ... و در ابدان

و دهنیت و شعر و حرکت و مسخ که هر سه مرتب علامات است بهیجان دماغ فضول را از چشم و گوش
و بینی و دهان دافع است و انواع استفراغ واجب است بموجب عادت مستمره صحت عمده و عمده نافع و با قصور
طبیعت دفع هر یک از ممر اقرب اقرب مطابق وضع واضع است و جمله اخراج بر خلاف عادت طبیعیه
مخالف واقع و این جمله از تدبیر حکیم است و تقدیر علیم و موجب اعتبار دانشور هوشیار فاعتبروا یا اولی الالباب

از عجایب قدرت اغراض و اصناف ۵ است و حالات حاصله ارواح و ابدان چنانچه نفوس را فعلیات است
غیبیه و مران فعلیات را انصباغات در مرایای قوابل شهودیه و نفوس را ارتباطات تعلقیات با آلات و مظاهر سبیلیه
با ادوات و انجمله سطوع نفس است در حرکات و سکونات و با قبال نفس جمله را اقبال است و با ادبار ادبار
چرا که جلوه ملبوس ظاهر بجای لباس است و دثار و از تغیر لابس و لباس من حیث تغیر گردد جز بعارض خارج
مخالفت نپذیرد و اطاعت آلات بعضی از بعض باشاره نفسیه است خواه طاعت کونیه باشد و خواه اجابت
شرعیه و اینجا که اختلاف است اعوجاج و انحرافات ... اصلح سریرة اصلح الله علانیة پس حالات عارضه ابدان
از ارواح است خواه از نوع فساد یا از قسم صلاح است و نخست جنبش در ملکوت است از نفس ملکوتیه قدسیه
و متحرک از تحریک نفس خاصه متنکر برزخیه است که محرک روح بخاریه محرک مخ و نخاع و عصب و عضلات لحمیه
و هر سابق محرک لاحق است و هر لاحق متاثر سابق پس تحرک اعضا به تحریک نفس نهانی است و تحریک مجرد نفس
ظهور را مصنوع قوابل ابدان و چندانکه حرکات فزود آید جمله را رقت بکاهد و غلظت فزاید و از جمله آن

اقبال

اقبال و ادبار است که بصورت خشم و بیم و شادی و غم و حیا و وقاحت نموده تعجب جنبش روح
بجانب مفعول غضب و روح بخاریه تابع نفس است و دم روح را نمونه و مرکب تابع راکب است
و صاحب تابع صاحب و در این هنگام رنگ چشم را حمرت و صورت را لرزش و چهره را انتفاخ و عضو را
ارتعاش است و بدن را سخونت و نفس را شدت صولت و حرکت را سرعت و حدت پرخاش و این جمله
از مقتضیات صفرا و خون است که متوجه ظاهر تن است بسوی بیرون است و بسا غضوب را زردی رخساره از
فزونی صفرات و شدت صفرا از مزید احمر حمره و خشم که بجانب مفعول منتشر اعضاست و اما خوف و بیم
نفس بسوی قرار است و تواری اعضا را از احتراز مضار و تقدیم برودت و یبوست انکسار و ارتعاش اعضا
بعلت اقبال و ادبار و جمود چشم و جفاف دهان و سپیدی رخسار و این عرض مزیل حرارت و رطوبت است
و مزید سودا و یبوست و مورث امراض مناسب علت تخفیف و برودت و اما هم جنبش نفس است بجانب
مطلوب الوجود و انقطاع وجه مقصود و با ادامه هم بدن را عرض عارض خوف است و تغیر بسیار
از روی خلف اقبال عرصه جوف و غم مانند هم است ولی در گذشته و کم و سرور و اقبال روح جانب منظور
خارج است و حالت نفس و بدن حالت منتج جز چهره گلگون تابان بخلاف حمرت غضبان که مصحوب صفرات
و با لطف و صفات و بسا دیده شادان که گریان است و بسبب دفع آب در وقایع گریه خندان است و غم را
احتجاب نفس از دیده ناظرات و روح را تقدیم دم از پس ستر از این در خجل را چهره گلگون است و ترشح عرق
از رطوبت خون و دم سراسر در زیر است و در وقت مقابل چشم است بخلاف ... و وقاحت و خشم و هنگام

اعذار

شهوت نفس را توجه اقبال است و روح را متابعت اراده و خشم بعث بیعت متوجه ظاهر است و ترس منتفی
و هر نفس در رنگ گلگون و رخ تا خورده آن خندان اتصال و خندان و آب دهان در سیلان و بسا هرانی
از امور طبیعیه بود و بسا که از طبیعت منفعل شده و روح متصور با شباح خارجیه ظاهر در حس مشترک کرده و خیال و نفس را
مدرک و مدرک و نفس بدان هیئت صورت گیرد و بدون سبب عرض سابقه تغییر پذیرد آنگاه تا گاه آثار نفسیه
در روح انعکاس یابد و بدن بحالت روحیه رفته سیر و حرکات بدو این جمله از احتیاج مزاج بود و بدل
بحالت روحیه و سیر حواس شتابد و این جمله از اصباغ مزاج بود نه از تأثیر تأثیر خارج چنانچه بسا از امراض
شدت فکر تجسم آید یا المه از تصور مشتهر بشهوت فزاید و از این رو علامات فرامر بیات منام موافق صور
او هامست و تصور او هام بدون باعث خارج مورث صحت واقسام و این تدبیر فوق تأثیر عقاقیر است
و سرعت این تأثیر باتراخی و همین تغیر احوال از تأثیر اختلال چنین است پس طبع را با اعتدال در تخلق
اخلاق پسندیده خصال کمال تمکین است و اختلال مورث اعراض است و اعتدال دافع امراض

از عجایب قدرت در صحت و علت استدلال بدلایل و علایم است و هر مرض و صحت را شمار دلایل
لازم و آنچه خارج از اعضاست دلیل علت و شفقت و حالات خفیه را دلایل آشکار است و گرنه علت
پنهان و خبط و خطا بی شمار و موجب از دیاد و فزونی آزار فاعتبروا یا اولی الابصار و ایراد این تذکار
با اختصار از بهر اعتبار است و گرنه کیفیت سخن را درین مضمار جولان بسیار است و تفصیل در این مقام دور
نمینماید

و از عجایب حکمت یزدان   در تبیان الام و سقام
قیافه ابدان است و وضع هیئت و حالت و اعضا و جوارح و ارکان که حکیم را از هر یک استعلام
احوال ضمایر است و استخبار حالات بواطن و استبصار حالات ظواهر آنکه عاقل را درین فن کار است
کاملترست هر عضوی از اعضا نوعی از شمایل است استدلال و دلایل است خیر سعادت و شقاوت
چه جای ذکاوت و غباوت و این استدلال در مقوله طبیعت صادق است مگر آنجا که مزاج فوق سالم
با تغییر خصلت حالت سیرت و دلالت صورت فایق است و چنانچه اعضا را انواع دلالات است
نیز دلالت کامل در حرکات و الات است بلکه اطوار از دیدار بوجهی اصوب است و به تعیین خصال
و خیال و پندار اقرب و درین فن اطوار سخن عقل را ترجمان جنان است و لسان انسان را
در نقص و کمال نهان بهترین میزان و نکته این حکمت تطابق ظاهر و باطن است و توافق ظروف و مظروف
و مسکن و ساکن چرا که بدن مانند وعاست و روح ودیعه مستودع اعضا و اجزا و هر رکن مناسب حرکات
و هر هیکل روح موافق را آئینه مظهر و هر صورت لسان دعوت است و هر معنی فیض اجابت چنانچه
هیکل ضیغم و قالب انعام و پیکران آئینه نقش روان است و گواه خصال نهفته و احوال نهان
چنانچه ضیغم را اندام شکار است و نخجیر را هیکل گواب و قوائم تاخت و تاز و هر یک را شکل شناوری
التی بر وارد است و انسان را قیافه پندار و کردار است و عجایب آثار و غرایب اطوار و نیز هر یک از آثار را
قیافه پنداری و کردارست و حالت و هیئت نوعی از خصلت و هنر و صنعت و اثر و نکته این علم را چند دلیل

طبیعت

اصیب عمده وشواهد است که از جمله اعتدال وانحراف مزاج صالح و فاسد است وهریکی از

اخلاط را خصالی مقررات که از مقتضیات طبایع چهار عنصر است و مقتضیات هریک در مقام

مناسب مجالا و مظهر است واز جمله ان اصل که عمده برهان است مشابهت انسان با اشکال حیوان است

که خصلت غالب ان جانور است در او نمایان است و باشد هرچند مرکب از جانوران و اشترورش

مرکب از هیئت اسب و خر است واز جمله ان ادله تصوران بهیئت هریک از حالات است و ابراز

انکونه حرکات و صفت چون مشابهت هیئت غضب بیشکفته خندان با گرفته گریان و گواه دیگر

شباهت انثی و ذکر است و هریک را بشباهت خصلت المذکورات لین است تعدیل صورت خلال و تصویر

آداب بسن و تکمیل روح مضعف و اصلاح مزاج و تقویم بدن و اذالو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم

ماء غدقا

با جمله این اطوار گواه حکمت داد است وارتباط رشته قدرت جبار حتی انکه علامات خصال وکسر و برج

پیشر آمد حال در صفحه کف و خطوط دقیق و غلیظ مستورات و علم کف علمی مشهور دیگر خود مذکور

واین گونه حکمت با جمال بود و اجمال نشود و بجز بلطایف تدبیر نبود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و تعالی

الملک الحق الحکیم

از عجایب [illegible] عبرت و غرایب حیرت کراز و دایع حکمت است و بدایع قدرت خلقت انسان است

با غلظت تن و رقت جان و اعضای نهان و عیان و اجزای بتفاوت اشکال و الوان و تناسب ازواج و اقران بی زیاده

ونقصان

ونقصان از نطفه امشاج مختلف المزاج انگاه انضاج و از ان پس جوهره و اخراج و استخراج لهم

اعضا و قوی تا استکمال اشد و استوا و احداث نطفه از قطره مستحیله خمیر از صفو غذا با اقتضای

خمیره جسم در سر و سینه و دست و پا و عظم و لحم و شحم و عصب و وقوف عمر و دهن و ما هریکی که

مناسب از فوق و تحت و یمین و یسار و امام و وراء با ختلاف طبع و شکل و وصل و فصل و نشو و نما

و تحرک از اتش و ترطب از اب و تجسد از خاک و تروح از هوا با تقدیر عمر و بقاء و تغییر وضع و فناء و خلق

جمله ما یحتاج از غذا و دوا و تعلیم علم و عمل و تقسیم برگ و نوا و تخمین قدرت در خلق چنین

است که در حجاب ستر ظلمت مکین است و چون حبه مزروعه در زیر زمین و چون گنج مستور در خرابات

طبع کنجور و چون نطیفه بر در مغز شاخ شجر و چون جوجه پنهان در بیضه مرغان هریک چون کبدات

و زهدان هنگامی که او را نه حیله التماس غذا است نه احتراس از انه جلب منفعت نه سلب مضرت

و چنانچه معدن سالها و از اجزاء عنصریه است و ریشه را از رطوبت ارضیه و شکوفه را از صفوه مایه

و جوجه را از صفرت بیضه نطفه را از خون حیض اغتذا است تا استحکام بدن و تناسب تن با هوا

و ملاقات ضیاء مادر سالها صدمه زادن بدر دارد و فرزند را از رحم بزمین گذارد و بهمان نو

شربت وی مهیا شود و خون پیر مصفر و طفل را بخواهش طبع میل غذا و بجنبش لب کوشش اغتذا

واین جمله بتقدیر قضا است نه بتدبیر طبع جدا و همان خون که غذا سابق است الکون وی را بکمال

مناسب موافق است و ما منشاء و ما الحیوان است که مناسب مجر و نطفه انسان است و چنانچه

غلیظ و رقیق معانی در رحم و شدی الفاظ بیانی مناسب طفل شعور نفس پنهانی است بنظام
نیز غض و بیز مکدر و مصفر غذای جنین و ولید جسمانی است مانند صفوه اول و دوم از زمین
در ریشه و شاخ اشجار و ریاحین و دو پستان مادر چون دو مشک پر است که تدارک طفل را برابر است
و دو که پستان مناسب وضع دهان و سر مکیدن بحلق رسیدن است و یکباره در گلو رسیدن آن و دوام
که رطب البدن و رقیق الامعاء و لین الاعضاست او را مناسب حالت همین گونه غذا و اغتذاست
تا استداد تن و احتیاج قوت و قوت بدن انکه صاحب دندان است و کاب طبقات و وی کار مضغ
و بلع غذا آسان

نادانی کودک بتولد از غایت حکمت است و نهایت رافت و رحمت و نعمت چرا که اگر عاقل و دانا بود
یکباره از دیدن نادیده و نشنیده بحیرت می افزود و غرایب روزگار تاب از هم میبرد و هوش
از سر می‌ربود چون پیر عاقل که از دخمه پیدا شد حیران است و سراسیمه و سرگردان و با سرعت زبان و آداب
ناآموز دیگر این خورد و جوان و نیز پیدایش شرمنده ذلت بود و هیچ از جهت عزا بود که پستان بر دهان
نهند و در گاهواره گذارند و بکهنه در پیچند و برت بردارند چرا که طفل را رقت و رطوبت است و ضعف
بنیه و قوت و عاقل را ننگ این حالات موجب ذلت خاصه اغلب که پدر و مادر را گرفتار بسیار است
فرزند را دیدار ایشان رنج موجب آزار است و این جمله شانی جوانان را در هم شکنند و نهال کامرانی را از بار
بشکنند و حیرت اندیشه بتیشه از ریشه زنند و با این حال خورد و تازه نهال در صورت عقل و کمال از آن

جرعه

جرعه و خرقه و گهواره بیزار است که تجدید و تیز و تشدید طلبکار است پس همان به که نداند و نفهمد و گرد
تا قوت ابتلا پذیرد علاوه اگر دانا بود و بکلاوت اطوار دل نگار بود پس طفل را غباوت و غفلت آیت
و ضعف فهم و نقص معرفت و اندک اندک بنشو آن فزاید و بی کلفت الفت گیرد و تعود و عادت
نماید و حیرت بگذارد و دیده و دست تصرف گشاید و برای حیله زند و دست چاره بپیماید و سهو
و غفلت و طاعت و معصیت گرداید و نیز غباوت را حکمت دیگر است که جهل کودک را کامل
و مادر مشکر است و نیز انکه مصالح خوشتر از لوازم حق پدر بر پسر در باد داش نیک و عطوفت و نفقه
و تعلیم ادب و هنر و صنایع بی ثمر و نیز یاد دانش و نوا و الدو و ولد را ترک الفت بعد و ولد محض
ولادت راه هوس کا بیهوده پدر و مادر می شنفت و ب انگاه ما بوی محارم تا ختنه و کبر
قباحت و وقاحت این بود که ولید عاقل نظاره عورت می نمود پس نهایت که کار وی نقص
صواب و دور از خطاست

گریه اطفال را حکمت است

و این گریه را خنده نعمت چرا که دماغ طفل را اکثار رطوبت است و بقای آن موجب انواع علت
که از جمله رنج بصر و بصیرت است و سیلان رطوبت مایه صحت و پدر و مادر سعی اسکاتنده و غم
از نگاه و از اینجا پیداست که گریه دنیا خنده عقبی است و منع گریه خطاست چرا که در دیت عین
دوات و دیگر که نفس شفا و کلما لا یعرفه المنکرون یعلمه العارفون و ما فقد عنه علم العارف فقد معرفته
احاط به علم الله جل قدره سر و علت کلمه و انچه کودک را از لعاب دهان باید علاج رطوبت نماید که اگر دهان

بپاید احداث امور عظیمه را سبب آید و بقوت و علت فزاید مانند بله و سفاهت و جنون و خبط
و غباوت و امراض گران دیگر چون فالج و لقوه و دوار از سر ضعف و سیلان رطوبت بعضی صحت جاست مهم

نگاه کبر

از جمله عبرت فردیت و زوجیت اعضاست که از حکمت تقدیر و صواب تدبیر و حسن عطاست
و از جمله سر است که بهیئت یک است و محل کبیر بارها یک است که بخلاف اعضای دیگر که مهرا اثنان است
و اشراف الملک است و متعدد سر مخالف حکمت است و خارج از حاجت است چرا که حواس را هادی کافی است
و یک سر کفایت است و آن نادر مخصوص است و دو حاکم منافی یک محکوم و اگر یک سر سخن گوید
معطل است و خارج از حد شرح و عمل و اگر هر دو سر یک سخن رانند و سر دیگر بی فضل و هنر ماند و اگر هر یک
سخنی راید مستمع نداند بکدام گراید و سر تو حکم گردد هر یک سر ریاست و آنکه تجویز دو سر کند یک سر از
غفلت از کسوت حکمت عاری و از این رو امام ناطق حاکم واحد است و ما جعل الله لرجل من قلبین
فی جوفه هر دو عالم رحمت است یگانه قرآنه و امام قطب پس یکدله شو و یکسره رو و سلطان واحد از آنجاست که
مانند سر از اعضاست و جمهوری سرها خطاست زیرا که خلاف وضع خداست و اینکه می بینی که جمهور
ایند و کارها یک بیند از آن است که یک رای را پیشوا نمایند و باز از راه یکتا یکی بمانند و با اینهمه کار
نگیرد و بعاقبت عاقبت نپذیرد و ضع جماعت کارها عاقبت و اضطرار تعدد از کردار تو عقد ناقص عقل
سلیم نشود و نافی قدرت حکیم و دستها را تو عددیست چرا که کمال هنر جز بتعدد نیست و یکیست در
قبض

قبض و تمدد نیست دو دست با وردست است و سعی یکدو دست و پیوند یکشنبه و اتصال
بالا و پست و چون صانع یکدسته عاجز از کار دو دست است و کارش ناقص و هنر پست دیده کان
را از بهره نظاره سراچه سر راست مانند چراغ مناره و سفر نظر در دو دست و پای نیست چرا که هر یک را استقلال
عمل جداگانه است و اگر چشم در دو دست و پا بود آفتش بجسد مرگ افزود و نیز پیش اعضای وسط مناسب
نیست چرا که نظر دشوار و سفر متعذر است پس مناسب سر است که از جمله اعضا برتر است و چشم را
دو سوغ او شغل است و دیده را نهانی غار و پاس است که دود و غبار و چون خواهند پرده ها
فرود آورند و دگر باره بالا برند طبقات دیده از عجایب خلقت است و التا انطباع در روئیت
خرد و بزرگ و نزدیک و دور هر دو چشم اندر چنان است که در حقیقت منظور بیش از یک جسم
جز بیک توجه نیست و حقیقت امر از سر تعاقب مختصر است و این حالت از نفس یگانه در جمله

اعضاکیات

درون کهش زندان وار پیچیده بود تا سورت صوت مصادم طبلک نشود و درون انف
از دهانست بسهولت آب نزود و بیز باستقامت بشکل نگوشت و میان دو چشم و بالای دهان و زیر ابروست
و آن را بجوف اندر دو سوراخ فراخ از دو دست که میزاب نزول آب و ترویح نسیم و شنیدن بوست
دهان را از دندان و زبان و لبان و فضای وسیع و راه نفس و منفذ آب دهان و آن لعاب روان
که مستمر در دهانست مزید طراوت کام و زبانست و غذا را سطیه ایصال است و مصلح احوال

اگر رطوبت زهره ترشح نشدی روده از حیث بهره ور نشدی و لبها دهان را جز در راست که از دو طرف
برابرست و بوضع ابواب دو پیکر که چون خواهند گشایند یا دربندند چون بسته آیند و نیز لبها از برای مکیدن
اسباب است که ورود یکدفعه موجب انصباب است و مکیدن باعث تقاطر رسیدن آنست و نیز ناب
به بلعیدن و صدمه باندرون رسیدن چنانچه اغلب حیوانات آب را بمکند یا آنکه مکرر منقار
زنند و دفعه نخورند تا بجا فرو برند و احیای دهان را از پیش دندان بر بند و است که قطع غاید و از آن
پس خائیده که ضعف و رضا بشکند و باید و دندان گذشته از آنکه طحان است اساس لبان
ستون دهان است و آن را که سقوط دندان است بنیان است و رنگ لبها کا دندان و رخ سفیده
درج صغیر است عجب چون رشته لؤلؤ و حقه مرجان و قطره ژاله و غنچه خندان و زبان آلت گفتار است
و کلید خزائن اسرار و ترجمان جنان و مظهر نطق و بیان و مدرک انواع طعوم طعام و شراب و معونه
در استغراب و دن آب دهان پیوسته در جریان است و مرطب کام و گلو و زبان و دهان را
تسهیل بیان و حفظ مفاسد دندان و گلو را غذا از ضم رطوبت گلو است و رطوبت منطبقه
غذا بلعیده و اسعا کردن گردنده را فواید بسیار است و تشریح که غرایب اجزا و عجایب اطوار و سهولت
نظاره بالا و پست و یمین و یسار و ممر نسیم نفس و نزول غذا و صعود بکار رستها را بازو و ساعد
و مشتات و هر شست را تعدد انگشت و هر انگشت را سه بندست و لیز جمله را اجزا مناسب چند که گنجد
جا هم شود و ستون آید و دراز و کوتاه و بلند و نگون و تعدد دست از حکمت است که از دو طرف معاون

دوبل

قوت است و آلت صنعت و دافع رنج اذیت و لقمه گذار دهن و خادم اطراف بدن
و فواید بی مر جز سایر اعضای دیگر و اظفار زینت انگشت است و وقایه کار در رشته و یکدیگر را از
اضلاع و استخوان است و جوف را از آن حصن حصین تا به نزدیک بیان ورا است و جبه
حوالی اشیان و خانه را قواعد بنیان و پشت از لهجات دو آن و تحمل بار گران آلت مرد را
و شاد است و بار گیر و رفعت پذیر و چنین و آلت زن را استتار کودکی مرد آلت از نزدیک
رساند و طبیعت نطفه را بجا اندرون نیفشاند محفوظ مانند و اگر نه از ضعف جدا است چرا این
وان عمد است و اگر آلت مرد را چاره بستر بود در قعر رحم قذف نطفه نمی نمود و اگر پیوسته بر خواهر
ازمایه و قرار گاه آدمی پهلو به پهلو نغلطیدی و پیوسته ماده و زرا شهوت جفت گردیدی تا آنکه
از مولد جهل لذت تا به مدفع آب از پیش است و ریم از پس و ادب پالتر چشم لیز بی خانه آنکه
جانوران آسا به بنت خواید و حکمت چز آنکه جنبه عفری نفس تا بمدفع غایط نهان است و مستور
و ران در پیش رو و میان چنانچه اندر حسن وضع با خلا که نهان است نه بر ملا الیه و ران را گوشت
بر گوشت خواید تا گاه نشستن الم نیابد مانند تالم لاغر بستر زانو ناز از بهر قیام و قعود است
و تسهیل صعود و هبوط فراز و فرود و چرخ ها از پی رفتار است و هموار کف از بهر رفتن و دویدن
و پنجه آلت کار است و دست را مدد کار و نطابق پنجه دست و پا از حکمت بسیار

وبالاتین

پشت وروی بدن از سرتا ران واز فخذ تا بالا مخالف پایین است مغیر بالا و دو دست را ظاهر

بجانب پیکراست و هر دو از راست و چپ مواجه یکدیگر و ظاهر هر عضو را فحات بیشتر پس نیمه علیا

را که سر عقل و روح و فلک غالب است نوعاً نعوت است و جلا و نیمه سفلا که سر نفس و جسد

و زمین غالب است نوعاً ضد آن است و خفا و آن را رو بسوی امام است و این را رو بسوی وراء

و نیمه اعلا را التصاق است و نیمه ادنی را انشقاق و بالا را میانه با اتصال و کناره با انفصال و آن جمله

صفات روحانیت است و این جمله سمات جسمانیت و وسط را حرارت است و طرف سافل برودت

و حرارت را وحدت است و برودت را کثرت و تجزی اجزای نهانی ناقص و وحدت صورت نیست

و فهم این اسرار جز در خور اهل عبرت نیست

هیکل انسان در

بهشت را مانند است که شاخ اندرخت فرود و ریشه آن در جای بلند و قطوفها دانیه بیان حقیقت

این تحقیق نمونه این تعبیر چنانچه است اصل شجر در سر است و ساق او گردن تا پیش گروش و جبار که

دو دست و دو پا از دو سمت برابر دو کف نمونه اوراق است و ساعد بند و رق جز ساق و جمار که از رگ کبار

غلاظ و رقاق و جمله صفو غذا را معبر و ساق و سرا اصل شجر مغز است و دو چشم دو بار میوه

و اوراق جمله اعضا ذکر و میوه مغز پندار است و چشم دیدار و زبان گفتار و دست کردار و پا رفتار

و هر عضو را حاصل کاری خوش از ریشه و دو ساخ و ورق و شکوفه و بار که شجره طیبه اصلها ثابت

و فرعها فی السماء و اصل الانسان اصل بدن و فروعها الاعضا و باغ که سخن را وقع نگذارد و تخیلات

شعر تیر

شعر تیر پندار و تشبیهات بدیعه پندار و ندانند که بجا گفتم و گهر سفتم

درون انسان را مانند برون عجایب بسیار است

و غرایب گوناگون و از جمله دماغ را غرایب بسیار است که در درون حجب مستتر است و از عروق عرقی به

پرده و سقف افراز است چنانچه کاسه سر بر فرق چتر پیراست و کوفتن و سودن را نمونه مغز و استخوان ها

بشکل مدور و جمجمه را وقایه از هر دو سو و تارک بدن را طارم خرگاه است و کشور تن را بهشت

شاهنشاه و چنین سر مخزن گوهر فهم و کیات است سزاوار تعدد الات جز النات تا مغز اختلال

نگیرد و اضطراب نپذیرد و حنجره انبوبت خروج اصوات است و زبان و لب و دندان از پی صوغ

حروف و نغمات چنانچه بی دندان در گفتن سین ناتوان است و بی لب و تقصیر اللسان را ادای

فا در سخت و گران و حنجره نمونه نای نوازست و نفس و ابنان هوا و عضلات قابضه انگشتان گیرنده

انبان و لب و دندان الات خروج اکمان و صنعت مزمار از گره اعضات چنانچه هر صنعتی بتقیه ای از

صنع خدا است و حنجره را سوراخ دیگر در خلف نسیم پرنشر و ترویج دل است و جز با تنفس به در بی زندگانی

تن مشکل است حلق را دو منفذ نهان است که یکی منفذ صوت و اکمان است و آن دیگر منفذ آب و

نان چنین حلقوم که بنش بپیوندد و هر کس بدان نفس کشد و بجنبد و چنین مری که معده را مجری است ورا

مرور غذا و حلقوم را و سر پوش است که طعام بنش نریزد و در دنگیرد و صرفه نخیزد و دل در درون سینه نهان گاه است

و آن را پرده پوشاند روان و گوشت و عصب و پوست حفظ کفایت با پاره تو در توست و مرا آن را

ثقبهای تروح مواجه ثقبهای شش است وبا تخالف ستر راه نسیم آدم کش و مران پرده شش با درزن است

واعتدال گرمی وسردی جمله قوام بدن وسمت شمال نشین است چرا که جابر ضعف شمال تعزات است

وبدن را اول خانه موضوع است در حفاظ سقف مرفوع وروح را نخستین منزلت است واخرین مصدر معده را

عصبانیت وصلابت است وهضم وطبخ غذا اقسام وهمان را البوی جگر منعبه با است از عروق

دقاق ماساریقا وان را در دفع فضول مدفعات بکاب اقسام معاوان را چهار قوه است از جمله

انواع قوی جز کیفیات چهار گانه در تدبیر مناسب ودفع بیگانه وان را بحفظ اندازه صحت اعتدال

است واز زیاده ونقصان علت اختلال وپیوسته مطبخ معده در جنبش است جز از کار فتد چراغ

سخار خاموش ومران را از گرمی دل وجگر دیگ وار آتش است از زیر وزبر

جگر را نعومت ورقت است وپس از کیلوس بقوه کیموس رقت جز عروق

دقاق روابط صفو کیلوس را بکدام جانب دیگر ترشحات رطوبت بسوی جگر جکیده ودر انجا صفو

غذا طبخ دگر یابد وپس از حرارت طبیعی مناسب هر جا بر انگاشته تا بدو جگر را نیز قوای چهارگانه است که هم

مدبر کارخانه وجگر شربت خانه اعضاست چنانچه معده مطبخ طبخ غذاست وفضول صفرا را از کلیه مراره

وطحال مدفعات جز مدفع امعا در دفع ثفل وطحال را جز بسیار اعضا مکثرت خلا از اشکال

منافذ جز وغابط را العزاج است ومانع از تتابع اخراج ونقص عیش

وضعف مزاج قوام بدن بعظام است وعظام را بمفاصل پیوند نظام وسکون وجنبش مقصود وقیام

مغز

مغز رقیق سلانیت عظام محفوظ دارد وجز فنیق ظروف عروق محصور در دو ان راف تحریز دو

واین بخارج نریزد ورنج بینگیزد اعصاب بمونه اطناب است واغشیه مانند حجاب وعروق مجاری

اب وغضاریف قلاب موی خن را جز حالت رستن وبلند خواستن

وسزاوری خفت وکاستن ان دو را افتقار احساس است وطاقت الماس ورستن انها را حکمتهاست

که از جمله خروج علتهات ودر ستردن وبریدن زوال افتهات وقطع انها موجب سرعت رستن است

وسرعت رستن وکاستن موجب سلامت طبع جستن ونبت موی انجاست که نه نیش زنان

رنج افزاست جز چشم راکه رستن مو مانع دیدارست ودهان راکه خوردن واشامیدن صدمه ناگوار

وچنین است رستن بر کف وذکر در رقت لمس وحفظ دگر واین طبیعی هر جانور است نه تنها نوع بشر و

هر جا که بدن را که جز خاک نمناک عصب رطوبت است ورستن مو بکثرت وسهولت است وچنانچه

گیاه در حوالی چشمه سار روید موها در زیر بغل وبن ناخن روید وعلاوه موها مجری بخارت موی را

جز تجویف درون وعقود بسیار ومرور اموی رنج الت امتیازات ومزید عزت دوقه روزنها

زیب فرق وعذار بلکه زیور بروگنا روزن را باکی رخسار بهجت ونضارت ودیدارست وطراوت منظر

زنان مرد را تناسل مهیج شهوت است وتناسل اصل عده حکمت لذت وانان که باره از مو را نترسند

از دقایق کار بیخبرند وشبیه کانور اهل شعور را در شعر مشعر بکیاست که

مو را در بر پوشکافان هنر معتبر است چنانچه در صنعت جوانی اکبر عظم حجرات ونماول شعر از سر حقیقت

بجزات ورفتن ونه دیدن از نمو تدبیر مدبرات خاصه که بدو محذوف عالم را نخستین حرکات
وما کب راه از آغاز براه دکر رهبرست و چندانکه رود بی نمرات بلکه خطا در خطا و ضرر در ضررات
ونزد بصیر خبیر سنگ از جمله احجار بعجب نزدیکتر است چرا که بشر را شقیق خمیره کوهها است و مران سالها از خویش
کیان نشه و چار عنصرات و به تفصیلی و ترکیب و تزویج جامع موثرات دبلیتی و عقد منی اکبر
شمس و قمر است و اجب آمد مریضه را معالج طبع و صورت‌سازات چه از صورت سیم و زر چه از سرخ
و سپید کوهر فتعالی الملک الحق المبین ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و شجره من طور سیناء تخرج
تنبت بالدهن و صبغ للاکلین و خنده منکر را پاسخ از کریه شعر متقرات و کریه نفرت را چاره از مسطوح
منور و اغب خلق را دعوی دعوت است و دست آن را در رو ف و در فوق جمع و ما را بعنایت کرد کار
در موقع گفتار تفصیح حیین و عمده مقصود از اشاره این بیان عظم خلقت انسان بود نه کذارش
این و آن   انف نلا نوشت و ذکور شد از بهر تناسبات
و تناسب از روی امر وجب تا کلی و آلات مناسب این کار ولیکن غایت این کردار چنانچه از قرابا
یکدر ظاهر است که او سالها در دیگر در برابر است و نرکوه ماده و ماده کوه نر و این دو از تدبیر حکمت داور
جز آنکه یک مدبر خارج موافق هر چیز را نکزیند طبیعت جاهل از پیش و از خویش تدارک انجام نه بیند
وان زمان از اظهر بود که این مختصر نکته را بیهانه نفروشم   در حقیقت
هر یک از اعضا را کار بسیار است جز آلت تیشه نجار که هم ریشه کند و هم شاخ زند و هم بتراشد

وهم درهم

وهم درهم شکند و هم از پا فکند و در حقیقت هر یک از اعضا و اجزا اعیان و پنهان را گونه گونه
حکمتهاست و بطبع و وضع و شکل و شغل حرف حرف خبرتها چنانچه چشم از جوهر آتش است و از پی
دیدن و کمتر از جواهر باد است و از بهر شنیدن و بینی از جواهر آب است و از بهر دیدن و زبان
از جواهر خاک است و از بهر چشیدن و لمس از مجموع مرکب و متاثر از جمله کردیدن و دهان از پی
خوردن است و حلق بلعیدن و نفس کشیدن و دست کار را کردن و پای ایستادن و رفتن و پشت
بار بردن و معده از پی پختن و جگر جوهر کرفتن و عروق رسانیدن و مدافع رفتن و فرج کشتن
و پروریدن و این مختصر مقال از روی تمثیل است و احصای عجایب قدرت محال و چه بسیار نقصان
که در فقد قوی است چنانچه از جمله صدمه نابیناست که جای قدم و پیش رو را ننکرد و بهر جا بار شر
و حضور نشر کذرد و زیبا و زشت را تفاوت ننهد و راه از چاه نداند و اینها نه پدر و در جنک از جنک
دشمن بجهد و بسیاری کار از صنایع را انجام ندهد و کمتر فقد فرهنگ است کو لی که پاره از سنگ است
و آن را که فقد شنفت است قوت لذت کفت است و اصوات جان فزا را نتواند شنود و الحان غم زدا
در ک او زبان دیار نمود و مخاطبه اش سخت امید و نطق او باب مسئله فزاید و کس باوی جز با زبان اشاره سخن نگوید
و دوی از کس بهره ولی بجوید و پیوسته از آن زرده است و حاضری غایب و زنده مرده و حاس
محسوس را در میان واسطات و در موقع ادراک رابطه مانند ضیا در دیدن و هوا در شنیدن و بی
روشنی رنگ بنگار نشود و بی هوا صوت را استماع نبود و وجود حاس و محسوس را نکاه بی ثمرات که هیچ

دربرابر وکرات و چنین است جمله آلات با جمله حالات چنانکه آنکس که گرسنه و تشنه آفریدن
واب و آکل و شرب بخشید و آن غذا در هم یکسان حالات و طباع مکررست در کار حروف و دفع مانند
گرسنگی به خوردن و ابقاء حیوة بدن و خستگی به خفتن در آسایش تن و توان یافتن و مانند
شهوت پیوند در دوام نسل و بقای فرزند و اگر گرسنه نمی گشت رنج خوردن نمی برد و در بیماری کند نشت
چنانچه بر رنجور که معرض از شرب دوا است و ناتوانی خسته رنج و عنا و چنان است حرص کار
و دید و بیدار تا مقاصد بیداری و علت آنکه رو نیز دشواری اتصال و عیال و شکیبائی تا بتوجب
اضطرار و دعوی و آلت هر کار از پی صید است و کردار و این جمله از نیازات و نیاز را بی نیازی کار سازست
واحدی را از آن فهم دانش است که مکلف کوشش است و حیله کار از آن کس است که خلق را از وی
بیچاره خود دست رس است و خلق را از گریز چه حیلت است که او را بر خلق الزام حجتهاست و کدام کافی رسالت
در عجز ضعف کفایت است جز آنکس که وی را شکر فزون از ذکر و نهایت است

عبرت دیگر بواعث افعال است چون خوردن و خفتن و پیوستن چنانچه گرسنگی باعث
خوردن است که اساس حیوة و قوام نزات و ماندگی و سهو موجب خفتن است و خفتن علت
راحت تن و قوای بدن و شهوت محرک پیوند است که موجب ابقای نوع و تولید فرزندان است و با احتیاج
شرب دوا تعلل در مداوا گرانی رنج است تا ضعف قوی و فساد بنیه و اعضا چنین است تا تاثیر در
خواب از روی تنا قد و نشاط غم آلکتساب همچنین جماع به محرک میسر و قطع از بیم تصادم احتمال و بال

کران

گران بار عیال و اینگونه بواعث تنها نه همان صلاح انسانست بلکه صلاح انسان موجب
اصلاح عباد و بلاد است پس در آنچه مصالح کار و ز کارات سبب طبیعت بواعث اضطرارست و این
حکمت استوار از مدبر کردگار قوای چهارگانه از تقدیر حکیم یگانه در دیده فرزانه حیرت و عبرتی است
حکیمانه چون قوه جاذبه در قبض غذا و ایصال با اندرون و چون ماسکه در حبس طعام و فهم طبیعت
بخنده و چون هاضمه در طبخ طعام و استخراج صفوه و نشر در اعضای گونه گون و قوه دافعه در دفع نقض
فضول از اندرون بیرون و بی جاذبه انسان جویای غذا نبود و معده هضم طعام نمی نمود و بدان
نمی زیست و میسر نبود و بی هاضمه طباخ طبع بطبخ و تکلیس و تغذیه و ست خلاف بجهر گشود و بیداد فعم
مخلف هاضمه برفاد بدن ما افزود و بدن چون خانه ایست که در وی ابدان اندر حشم و غلام و قوام است
که از جمله حوایج انجمن را قوه و بی ناظم ملک مدام است و موصل تحتج شراب و طعام و اندیشه گر فرزانه
دارست و در یک معالج هر کار روا خزینه قوه متصرفه دار از کشایش افزار و خداوند خانه خداوند کار است
چشم اعضا و جوارح و قوای قویه مدبران مصالح از غرایب قدرت و عبرت امر قوی است چون فکر
و وهم و عقل و حفظ و حس به انها چنانچه حفظ را فواید راست لا تعد و لا تحصی و فقدان را زیادت
بتفاوت نادان و دانا و خواه در اخذ و عطا و خواه در وفا و جفا یا دین و دنیا و عالم را غیر از علم بدبر آیت
بحفظ ۳ و نیم ذکر تذکر و نسیان را شنیده نشنیده است و دیده ندیده و آن تبذکر انسانست و بیان
صورت چنان جز آنچه از نسیان راحت انسانست چون علت و عنا و زحمت و زیان پس هر یک

کتابخانه مجلس شورای ملی

بموقع خویش مصلحت است وگواراترین نعمت و خلقت اضداد در حکمت ایجاد گواه وحدت
صانع است نه تعدد انداد چنانکه اشتباه مردم کج نظر در قاعده نور و ظلمت و خیر و شر
حیا را فواید ی چند است که بهر جا و بهر وقت
پسندیده است چون انجاز وعده و وفای بعهد و پاس اضیاف و حفظ مناکح و درک محاسن و ترک قبایح
و با مردم ساکه داعی بر عمل طبع حیات و کرنه بیشه بی شرم است و رسم دغا چنانچه مستحیل را
احترام پدر و مادر است و ادای امانت و عهد مقرر و مواساة و مواخاة و ترک قبایح و مبالات
و شه بر این حالات که نظر از کتاب است و ترک آن خصلت موجب لوم
از اعظم نعمت کردگار قوه گفتار است که معبر از ضمیر و پندار است و مظهر انواع نتایج افکار و با عجز
سخن آدمی را حالت جانور بود و ترک اخبار و استخبار خبر
شگفتی دیگر رسم نگارش است که گذشته را مایه انضباط گذارش است و آینده گان را اطلاع اخبار گذ
و از این باب است بنت دفتر دانش و آداب و امور اتفاقیه و داد و ستاد و حساب و کتاب و فقه اخبار
ساخته بحافظ و بقای افکار خواطر در صحف و دفتر و اگر خلق را رسم نگارش نبود منافع مکاتب و مقاصد
نیافزود و هر چند خلق را در تدبیر انواع لغات و خطوط تعبیر و تحریرات ولی اصل هدایت در آن
از آیات تقدیر است چنانچه اگر زبان و بنان از انسان گرفته شود آدمی شبه جانور بود
از کمال حکمت یزدان علم و جهل انسان است در مصالح دین و دنیا و روز
چنانچه

چنانچه وی را بعض چند بهره انعام است که از لوازم و مراسم ایمان و اسلام است و ادراک آنچه است
و فیض حیوة مانند عرفان خداوند با سما و صفات و تدبر و تفکر در آیات و علامات و تعلیم
و آداب و سنن و شرایع و مکاسب و مآرب و منافع چون دانه فشاندن و نهال نشاندن و اجرای قنوات
و احیاء موات و تسخیر انعام و شناختن عقاقیر و علاج اسقام و تدبیر معادن و استخراج جواهر و عود
بکار و رکوب مواخر و صید وحوش و سمک و طایر و تصرف انواع صنایع و وجوه مکاسب و تجارت
و اموری چند خارج از ذکر ذاکر و حصر حاصر که مصالح دین و دنیا است و اشتغال وسیله اجر و عقبی
با مصالح طاقت انسان است این جمله از اغلب خلق پنهان است چون علم غیب و خفایا امور
و ما اضمره القلوب و حواه الصدور و چون علم قرار فلک و زیر زمین و لجه بحر و اقطار ملک و زمین از علم
و چنین و آن را که در این گونه امور دعوی علم و درایت است لاف کذب یا خلف وعده کفایت است
و انیکونه علم و جهل قدر و نقص را مصلحت است .... و در هر یک انواع منفعت است
چون نیش ایام حیوة که اگر کوتاه است آدمی را عیش تباه است و روز سیاه و ناله و آه و اندوه عمر قصیر
بیش از فقر فقیر است چرا که فقیر را احتمال مزید است و قصیر العمر را قطع امید و چون عمر دراز است آدمی را
شهوت برگ و ساز است و ناکس بطول هوس و دیده باز و آخرین دم را باندیشه توبه و احتراز و این کردار است
ناپسند و خلاف رضای خداوند چون بنده که تو را با لبی بیازارد و خواهد که بروزی رضا دارد و کفاف
آنکه مدام مشغول خدمت است و شایسته نعمت و آنکه با خفای عمر و ترصد بهر نوبت در معصیت است از قرار بشر

طغیان طبع و سخن قسوت است و تقدیر حق موافق تدبیرات و مخالف آن از سر تقصیر و صوب آن علاج
طبیب و خلاف بیمار و حرمان سود و مداوا و گرفتاری آزار و آنکه هر ساعت مترقب است ذلک منع
معتبر را مرتکب با وجود اطمینان حسور ترا است با ترقب هر زمان و اگر بر خیر از غفلت و جرئت است
کرده را بتدکر و رغبت است و صدقات و خیرات لوازم رقت و رحمت و حرمان این قوم با طغیان
انجاحت منوط حکمت است و مخالف معدلت و چنین است خطا و صواب در راستی و نادرستی خواب
نه سراسر بجاست که خلق را رتبه انبیاء باشد و خلاف اقتضا نه بپایه خطاست که لغو گردد و بی ثمر
و بهاء پس پاره را تعبیر است که بشارت و تحذیر و پاره بی بنیاد است و خارج از حیز اعتقاد
از غرایب اعتبار و عجایب روزگار است چیز خاک مهیا کماز بهر نباتات
یا چوب و سنگ که آلات کشتی و آسیا است و آهن که بس منافع را سزاست و مانند مس در اوانی خانه از بهر
اوانی چیز سیم و زر در داد و ستد و زیور و جواهر در ذخایر و حبوب در غذا و شمار در نفقه و لحوم
در مطاعم و طیب در تلذذ و دواء در شفا و دواب در لوازم و رباد در گلشن و ریگ در فرش زمین
فتعالی ربنا الرحمن رب العالمین   از آن پس که این جمله مهیا داشت انسان را به تدبیر
و تحصیل کاشت چیز کشتن تا هفتن و رشتن تا بافتن و غرس تا برگرفتن و عقاقیر تا آمیختن پنهان
از اینها بیچاره کان تقدیر کرد و از آن پس تکلیف تدبیر و اگر جمله آن را بسهولت مهیا بود و خویشتن را زده
از رنج تقاضا چنان بدر رود و سوز و شر رفتی که زمینش به پشت کرفتی و آن کردی و آن گفتی که بنا کم هلاک خفتی

و با وجود کفایت گشته عیش را خرمن کشیدی و از شاخ معیشت شهد حلاوت بخشیدی
چون آن اگر کسی را بضیافت خوانند با مخلوع و یرا مهیا کرد اند البته از روی فراغ بی رنج کوشش
و سراغ تکلفات بخورد و بخوابد و از فرط بطالت کسالت یابد و آنکه از منزل راه بروزی چند است
کیرد چگونه بعمر دراز با فراغ اوقات سامت پذیرد پس صلاح انسان در تهیه کار و اشتغال است
و باستقلال و ارسال نفع مال و برگشت خیال امور چند که بدست نیاید و اگر اید جز رنج و کد نفزاید و ارزانی
در بایست چند آنکه تهیه اسباب طلب را تسهیل حصص و فصص است اما موجب ارتکاب محذور
و اکتساب فضولات و اغلب انهماک مردم بی باک از سهولت ادراکات و لذات که بعض رنج
اقتصار و اقتصاد منافی انغمار و انهماک است و اهل شفقت را قصد کفایت و اهل صحبت را سهولت
سالم حرص زیادت و فضول و اشتغال فضیحت معاش نوع اصلاح معدوات و تدبیر اطراف صواب و خطا
و تذکر اصناف صلاح و فساد و اگر تسهیل شفقت و مصالح حکیمه را مصلحت بودی بنجا و جز با آنها فهم
ذکی از تدبیر سهولت غفلت نمودی و تسهیلات   اخراجات را زیان از سود افزون است
و پیوسته ضرر از آنچه بضرر رساند و خسر بخبر مقرون و فهم این نکته شایان حکیم است و فهم آن لایق
مطبوع سلیم و گواه این معنی تعمیم قول خداوند علیم و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لجعل
بعضهم علی بعض   از عجایب دیگر اسباب معاش انسان است که جرعه آب و لقمه
نان نانست و آن فراشکیبائی بر کرسنگی فزون از تشنگی است و احتیاج باب از آن بیشتر است که نان

جز خوردن و نشستن و سقایت حیوان و بستان پس اغلب سقایت با ابتذال است و حصر
و صعب بی رنج طلب و بذل مال چنانچه زمین چشمه آرد و آسمان قطره بارد و تحصیل آن نه آسان است
و محتاج تعب و طلب و توان تا بکار رود و بردار و بپالد و نیاز آرد چنانچه کودک را بود تب تیز
تا سرگشته رحمت برند و ابتذال نسیم از آب بیشتر است چرا که حیات بشر و جانور است و اگر
تروح و تنفس بباد و نسیم نبودی که اجزای هوا چند نفس کشیدی و تعیش نمودی و بنفس
که از هوای که امواج بجنس هوا که نشر و ورود بهای نفس و بقای نفس جز بنفس مال جار
پس اینگونه لوازم را بسهولت گشایش است و در انواع دگرگونیش و کاهش و فزایش و از این
یافته که عرفان صانع بظهور علامات و آیات و تشهید تدبر و تذکر بمواقع اسماء و صفات از غایت
احتیاج و نیاز شناسائی صانع کارساز از هر گونه مراسم عرفان و لوازم ایمان بشهود و مدارک است
و در سلوک مسالک اقرب این است که گفتند انبیا از غفلت خلق در تحسین فرض که افی الله شک فاطر السموات
والارض و اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و نحن اقرب الیه من حبل الورید

عبرت دیگر گیاه و جانور را کمال اشباهت هیئات و افرادی چند بیک صورت — اکثر افراد
که تمیز نتوان داد فرق بین نتوان نهاد و بمقتضای و اختلاف السنتکم و الوانکم افراد بشر را الگونه مغایرت
است که کمتر کسی را است به صورت و سیرت چرا که انسان را انواع معاملات است و احتیاج بتعرف
تا بهره زید را بعمرو ندهند و جرم عمرو را بزید ننهند و اشتباه را برسر هم نخهند و اگر دو جامه را تشبیهت است

حجت

حجت یکسان تنبیهات و چنین است حکمت در نمود و وقوف در جمع صنوف با اتحاد و تعدد
ید و چنین است ضعف انسان در قدرت و توان تا رنج هنر بردن و نفع ثمر خوردن و اگر
آدمی را درد و الم نبودی ترک خواهش ننمودی و سر بتواضع فرود نیاوردی و چهره نیاز بسته
کارساز ننمودی و دست عطا بجانب بینوا نگشودی چنانچه درد مندرا اینهمه پند است
و تملق درگاه خداوند و اگر آدمی را از زدن رنج روح و بدن نبودی عامی بعقاب راه صواب ننمودی
و کودک را از بیم معلم دم تعلیم است و بنده را از در تسلیم تعظیم و پیوسته در توالد نتایج زوما
است و استعداد تناسل آماده

هر چه در کارگاه امکان است — بهره زان نصیب انسان است
به بزرگی و کوچکی نقوش — فرق آیات این دو تبیان است
این دو بنیاد را نهان و عیان — منطبق بارگاه بنیان است
زین کتاب جلی بخط خفی — درج این نامه کهن و اعیان است
قدرت حق نگر که با خوردی — حاوی ما یکون و ما کان است
چشم بینا بجست تا بیند — کنز کنف متن شرح اکوان است
پس ز تطبیق انفس آفاق — آن شناسد که از پی آن است
بیند آن را که خواهد آن دیدن — بشنود آنچه را که فرقان است

هر چه خواهد بدان شود آگاه　　وان درایت که عقل حیران است
جان از آن جمله حکمتی چند است　　کاندرین صفحه درج دیوان است
آدمی را نمونه تربیت کن　　جهان را نخست عنوان است
عرش و کرسی و طارم و انجم　　عقل و نفس قوای پنهان است
عاقله مر دماغ را زحل است　　عالمه مشتری تابان است
واهمه مغز را چه مریخ است　　مهر در وی خیره جان است
چشم تصویر اچو ناهید است　　تیر مه فکر و روح جولان است
نیز هر یک ز قوتهای مزاج　　کوکبی را شبیه شایان است
چون زحل کش نمونه ماسکه است　　زانکه مریخ خشم غضبان است
یا چه شهوت که جفت ناهید است　　یا نمائی که مشتری سایان است
معده و شش نمونه قمر است　　مهر را قلب چشم دندان است
گرده و ساق زهره چون بهرام　　استخوان سپرز کیوان است
چون عطارد زبان شش ناهید　　الت نسل دست زهدان است
چار عنصر چهار اخلاط است　　کز طبیعت چه اخشر جان است
تن خاکی جماد و طبع نما　　چون گیاه است روح حیوان است

هفت

هفت رتبه ز نطفه تا میلاد　　چار موسم چهار اسنان است
وان رحمی که خیزد از اخلاط　　باد های جهات طوفان است
ابر بارنده چون بخار درون　　آب چشم دماغ باران است
لمعه دیده برق و قرقر بطن　　چون دلی بانگ رعد غران است
چشمه نور و نخ و شریش طبع　　چشم و کمش و دهان بستان است
خود طحال و مثانه چون دریاست　　خشک اعضای تن بیابان است
رگ و کمش و دهان ران عظام　　جوی‌ها چه چشمه تل کهستان است
موی چون گیاه گرد میاه　　سبزه سبلت است مژگان است
نوبه سرد و گرم بی هنگام　　سرد و گرم خلاف دوران است
تری و خشکی و ظلام بخار　　مرض و انقلاب بحران است
شب بشیر جمله استقامت　　پس سدر دوار گردان است
هم بوصف بشر چه جانور است　　یا که چون سنگ و چون مغیلان است
هر صفت کان ز خوی حیوان است　　برش چون نمود چون نان است
چون ازین انطباق در گذر کا　　وفق دیگر بشرع شایان است
حالت نطفه تا طول حیات　　نسخ اثبات دور ادیان است

چون

دم آنشه خلق اخسر تو
آخرین شرع روح ایمان است

شد ارتضاع این عالم
عهد ارضاع حضن دامان است

زان پس روز کار تربیت است
کین جهان را نظیر اعلان است

عهد تعلیم و پند دانایان
طفل را نوبت دبستان است

دور آخر زمان مراهق سال
نوبت انتباه نادان است

روز کار بلوغ گاه ظهور
رجعت آدم که عقل سلطان است

فرقه روح جسم صعود و عروج
برج و مرج اختلال اذهان است

هم تناوب در وجود بشر
آیتی چند از بزرگان است

گوهر صورت آدم و حوا است
نوح عقل است فلک ایقان است

نار نمرود کینه بدخواه
دل خلیل و رضا گلستان است

عقل موسی و جهل فرعون است
طبع قارون و نفس هامان است

سینه سینا و طور قلب سلیم
آیت الله فرع سبحان است

نفس اماره سا زلیخا دان
عقل مجبور ماه کنعان است (مهجور)

نفس مرضیه اهچو بلقیس است
عقل آصف هنر سلیمان است

یونس انسان و سمک حیات و شجر
نامیه درخت جسم عریان است

وصف

وصف زهد تقوی است آیت بوذر
سلم صبر و رضا ز سلمان است

سینه کرسی و اختران دانش
دل [illegible] آگاه عرش رحمن است

نجم ثابت نقوش ثابت ذهن
نجم سیار سیر اذهان است

ظلمت جهل شام دیجور است
تابش علم صبح رخشان است

وارد نیک و بد بملک خیال
دعوت کافر و مسلمان است

دیو نفس و فرشته در پیکار
حزب شیطان و جند رحمن است

شهوت حرص و بخل و نخوت درد
عشق پاکان طبیب درمان است

دل دانا و بی نوا پیکر
گنج آباد و کنج ویران است

زهد تقوی کلاه جوشن مغفر
صدق حجت حسام پیکان است

هم درین تن بلاد و برزن کوی
هم ضیاع و عقار دهقان است

بازوان چون دو حرات دوران
سر و اعضا اصول اغصان است

نوبت جهل و پیری چه دراست
خوردی و اکبر بهاران است

هم توان گفت تن سرای دل است
وندران فرق سقف ایوان است

پنج دروازه بظاهر و باطن
ناظر گلستان و بستان است

دیده کان چون دو طاق مرتفع است
کز دو سو منظر نگهبان است

دهن این خانه را چه کلیاس است | حلق دهلیز و تن جلوخان است
دل در آن بارگاه سلطانی است | سینه صحن و حصار استخوان است
معده و شش چو مطبخ و جگرا بناز | مدفع آنجا که الیه و ران است
حوضها چون مثانه است و طحال | جویها چون عروق و شریان است
وز دو سو حجره ها زیده کمر | متقابل محل سامان است
هم درین خانه گلشن و گلخن | هم سراپرده شبستان است
هم در آن هرچه از اثاث البیت | از بطون ظروف و ابدان است
نیز اصلاح روح و نفس و جسد | دوره حق عقد و ارکان است
شرع با عقل چه ستر جوانی است | شرع بر آنکه آن چه ایدان است
نشاه آخرت درین دنیا | بصفت در بشر نمایان است
طبع آسوده خوابگاه امان | کنش نه جای کیر فتان است
سینه چون تنگ شد ز تنگ چشم | گور تنگ و فشار زندان است
وان خصالی که ناپسند بود | پنجه گرگ و نیش ثعبان است
وز صواب و خطا قوای نهان | بادهای جنان و نیران است
گلشن نفس روضه رضوان | گلخن طبع نار سوزان است

صورت

صورت نغز علم حور العین | معنی پاک عقل غلمان است
شاخ طوبی است خصلت طیب | لبن و خمر علم و عرفان است
طبع و جسم خجسته مؤمن | روح و ریحان و لعل مرجان است
دیده را دوست جنة المأوا است | گوش را بند لحن دستان است
بار باران نسیم روح افزا است | جذب جانان شمیم رضوان است
وانچه گفتم ز نوع تمثیل است | ورنه شبه و مثل فراوان است
کافیست این قدر ز نوع بیان | ورنه حکمت هزار چندان است
چشم تا دید اگر کشید کس | هرچه پندار داری آن است
با چنین قدرت از تطابق صنع | من چه گویم که عقل حیران است
در قوافی نظم معذورم | که مجالم به تنگ میدان است

اجرا قدرت حق در مجاری اسباب و الات ارائه انواع حکمت و عبرت است در آیات و علامات و هر الت التفات و هر اثری نمونه صنعتی و هر صنعتی نتیجه هر حکمتی کاشف از صنعتی و هر صنعتی واصف قدرت و قوتی و این بسط و تفصیل انبساط قدرت حق را اعلا گواه است و اتحاد دلیل و گرنه انگشت کن فکان از عدم آفریده و لا شیء محض را خلعت هستی بخشید محتاج نمایش اسباب کن بی ابوابیت و علای

حال ستفزرات و بی آثار قدرت خویش را بخلق برساند و ایشان را بعلامات و آیات
بسوی هدایت بکشانند تا اتمام حجت را قاطع معذرت گرداند و اهل عبرت الکمة جزئت فهانند

حیوان را تن از خاک است و نفس از تابش انجم و گردش افلاک و مران را قوای پنهان نه میراث
و ممیز انواع نفع و ضر را بشناسد و با موالف در امیزد و از مخالف بپرهیزد و هر چه ملایم بود است
در خلقت هر یک موجودات و جمله اصناف را هر چه مقدرات لوازم آن کار میراث
و همانگونه طبایع و همانگونه صور و اغلب را در مهر و قهر صبحه و آوازت و هر یک بچگونگی ممتاز گرفتار را
طبیعت کاری است و صنعت کرداری که بکار خویش استادات و چاره سازیست و
و بعضی را حالت برزخیت است و طبیعت و صورت بدو حالت است چنین برزخ از آن جانور با
اصناف دگر مانند بوزینه و شتر و بعضی را التزام بزرگ است و گردار ستر کی باجثه کوچک و شیوه اند
و جمله را مسکن و مکانات و خانه و آشیان و فرقه را اجرای قطرات و جوقه را شناسایی بکار دو فوج را
نفرت کوهسار و جمعی را رغبت مرغزار و بسا جانور که در آب و هوا منتشرات و انگونه در جوف فضا
مستترکه از فرط صغر از ذره پنهان کمترات و بدان خوردی که نهان از نظر و جمله را باو سر است و ذوق
و بصر و بسا مورد خورد که در رایشان بسیرات و کمکار نم که دو رایشان نیز و جثان بی الت
نتواند دید و در حالت نتواند سنجید و اگر بیند نخواهد که نفس کشد یا قطره از آب چشد و این همه را عجایب
خلقت بت

و هر و جمله سیر و رضات
و فضب و چهار سه و دوس
و هوا

عجایب خلقت است و غرایب صنعت و طبیعت و صورت و حالت منفعت و مضرت
خواه در آب و هوا یا غذا و دوا و کیاه و شجر و دردو ثمر و باهم خوردی و بزرگی دهر و کنکیا اینهمه
از صنایع خویش بخت برند و خورند و از نفع خویش قسمت برند ساز کار مزاج شناسند
و کارساز علاج دشمن را چاره کنند و بدفع ضرر در حذر جز بکاه تقدیر خطا مانند افراد بشر و جمله را
جامه حرو برد در برات خواه از مو و خواه از پر و جمله اصناف را اتیلاقی با اختلاف خرد و مهر فرزند
و انواع زواج و اطوار نتاج چنانچه یکیا باز گذارد و یکیا بیضه آرد و یکیا کونی دانه کارد و یکیا بر تخم خسبد
و دگر بنظر کار روان تعلیماً و کثرة فرزند را بچرانند و آن ضعفاً و قلة قوت مناسب خورانند
و چنین از نوبت خوردی بگذرد ما در و پدر بکاب فرزند ننگرد تا جدا گشته بسمت دگر خزد یا بجای
دگر برد و دیگری را بکار دگر خورد پرنده را برق رو عالی نیست
پروازات و چرنده را بغلظت جسمانیت سیرپست و فراز و دونده را سابق تک و تازو دو رنده را
تیز چشم احتراز و هر یک را تناسب امتیاز و از آنجمله آنچه آدمی را در کارات و نفس شهرو دیار ترتیب و با حالت
الفت و طبیعت جوار و بجیت با هیئت حشر و بهجت دیدار و بانس و عادت بمیل طبیعت نخواهند
اطوار و از جمله اغنام را انتفاع بسیارات و فواید بیشمار و ماکول و مشروب و اصواف و اوبار و اشعار
و آنچه از خیل و بغال است از بهر رکوب و انتقال است و ضعیف را حالاً و مالاً حمل ضمیر حقیر مناسب احوال است
و ابل را حمل احمال و نقل اثقال است و این جمله مایه ثروت و زینت و جمال است و الانعام خلقها لکم

پرنده را تن سبک است و پر نازک و تنگ و بالها چابک و با خوردی و درشتی سینه کشتر و از انجمله

انجمله طبع شکارات قوی مخلب و حدت منقارات و آلت صولت و شدت بیگار چنانچه

بسمر را دو نیم افکند و دیده را در بیم چرنده را بر پشت و بند و اعراف است و از بین جوارح

و اخلاف است و هر یک را قوائم سخت است و چهارپایه تخت باسر بازو و باهم پیوسته بود

و جمله را کف و سم جوارحست چرا که قائم و سیارات و باربر و قوی استخوان است تحمل بار گران

اسب را یال و دم است و بلندی و سختی سم و با اینهمه تن زی قائم و یال تنگ نمونه بریشم مو و صد

کاکل و دم است اسلحه اش دندان و دهان فراخ و پشت هموار جای لگام است و رکوب سوار و آرامش

یال و از آن باریک میان است که روان و دوان است و ورایش گردن و سینه قوی است

و از انجمله انچه آدمی را خر خوا [illegible] آزارت اغلب

از میان بکنارات چون درنده که قرار در کوه و قفارست و گزنده ما گر نقبه و دیوار استتار و این

جمله را انفراد و افتراق است نه اجتماع و ابصار و کارزار و گیر و دار و این جمله انچه را حالت اجتماع است

اغلب خارج ارتفاع است

حیوان را بلاد است از حکمت و در باره

ان نعمت و نیز در حق جانور رحمت و منع زحمت چنانچه انعام همه را مسخر کرداند و بر جر

خویش را منفعت رسانند و نیز اهل از تشویش برهانند از جمله قطار شتر را ساربانی خورد براند و بوقت

بار بصوتی

بار بصوتی بخوابانند و گله اغنام را شبانی طفلی بچرانند و جمله را بسفیری براند و بخوابانند و [illegible] را کودکی

چابک بدواند و شتر و خر را بار کرده بمنزل رسانند و گاو را در خویش کشد و بگرداند و سگ را بانگی

سگ

مهیب انکه جانور بدر اند [illegible] وارش بدارد و هم دزد و خصم را برانند و صیادی دانه افشاند و مرغ

هوا را بدام کشند دام گسترانند و ماهی بیچاره ندانند و نیز در خور خوردن را از تشویش کشته شدن از پیش نگهبانند

و در بند را بتدبیر و نفیر ترسانند و خویش را آسوده نشانند و در کار انرا انجمله نباشد که متفقا

همه را بر جهانند و بشر با وقع ضرر دفع خود نتوانند و عجب انکه با نقه همه شتر جز خدا خواهد کرد و جمله

را میر اندو نوبت مرکب را بطبیعت بجمله بفهمانند تا خود را بکنار کشد و فضا و هوا را کنند اند و جسم

و یا با خاک کنند یا پرنده دیگر خورد

از عجایب

صنایع جانورات که هر یک بکاری کارکرات که یکی مهندس و بنات و دیگر نقاب یا نساج و یکی

را طبیعت دیگر است که یکی ببر و حیله ور است و یکی حریص و یکی محتکر است و یکی فاضع و یکی متبختر است

و یکی را تعشق اولاد و یکی تعلق مادرست و یکی را طبع فراست و کیاست است و یکی را انتظم ریاست و

و یکی را شوق غنا و یکی را بهجت و نوات و یکی را خوی خشم و گزنده است و یکی را رغبت چرک [illegible] کند

و جمله را جدا جدا اخلاق است و الوا الوا اشواق

و چنانچه غز را ادم غنم

انواع غنیمت است فقیر را در دجاج اقسام منفعت است انرا شبانی بچرانند و بخوابانند و برانند و این

پسر و دانش گیر دو بمانند ان در همه چیز و در همه حال بهره ور ار دل [illegible] بخیمه گذارد و جو جو برارد [illegible]

از ان بکار رود اگرچه خارج از شکم است و هر چیز از بهر ان بود بود اگرچه بال و دم است
و بسا جانوران که زیبائی منظرات و بصورت بهجت خاطر و نظر
چنانچه طاووس را چتر است و خروس را افسر و قمری را طوق گردن و هدهد را از زیور سر و طوطی را حله بیضا و رنگها
و خضراء و بط را موزه حمراء و صفراء و بسا مرغان را که نغمه جان فزاست چنین بلبل را که نوروز و نواست
و کوچک و بزرگ را نغمه ذات و عشاق را حجاز و عراق و بلبل را است بنام هزار دستان است و با الحان
سراهنگ است و پاره دیگر نغمه چنگ و نغمه زنگ و از آن میان طاوس را
بال و پر گواه تصویر حکیم مصورات و مشاطه زیب را نمونه پردازش زیور مران را
بر بال و پر اندر رشته بسیم و زر و زبرجد و گوهر و به تن هیکلی دلکش و سرا فسر و با الوان متنوعات و چتر
مرصع و چمن بجلوه ناز پردازد بخود به بالد و به ناز دو بهاست ساحت باغ بیار آید و دیده و دل را
روشن و گلشن نماید و چشم ناظر و فکر خاطر را شگفت فزاید و از عجایب حکمت چنین بزرگ بساق
نگرد خجلت برد ملال گزیند از تیغ خاطر صیحه زند و باد غرور از سر بدر کند و ما را در وصف
ان بهتر بیان نگارش خطبه ایست فصاحت آئین و بلاغت عنوان

آبدان حیوان نه سنجتر سنگ است که مصروف مصارف شود و نه انهمه نرم است که
بپا بایستد و متحمل سختی شود ظاهر تن را گوشت نرم و ملایم است و ماران را بدرون اندر استخوانی
سخت است و بدن بدان قائم و عظام را بعصب پیوند رگ پیوند است و جمله را پایه استحکام و عقده
بند در بند

بند در بند و سراپای بدن را جلد راست سازه حفظ و جلی و زینت ظاهر پوست باشی خلقت
ان صورت تمثال است که از چوب و خرف و ریسمان و طلا بر بازیچه اطفال است و چوبها نمونه
استخوان است و پوست جامه و عصب ریسمان و صمغ که طلای انهاست پوست هویداست و چنانچه
صورت بیجان بخود پیدا نشود حیوان و ان [illegible] نیز بخود بر پا نبود
و حیوان را با علاوه پوست و استخوان و عصب شنوائی و بینائی است زیرا با کری و کوری قاصر را
از تحمل طاقت بار برداری و قوه کار کشیدن است و ان ذهن و خرد که ان خلاصه حیوانش دارا
نیست و گرنه ذلیل و بار بر و متحمل زشت و زیبائیست و انکه ادمی را غلامانی عاصی فرمان بردند اینچنین
صنف از خلایق معدودی از برند و اغب متحمل اعمال حیوان نشوند و باشدت کار نخرند
و بزیر بار نروند از ان گذشته اگر ادمیان متحمل ان اعمال اینداز کارهای دگر باز مانند و بیکار
شتر و استر گروهی بباید که انهمه کار را بانجام رسانند و با تحمل این زشت اعمالی چند در عهده اختلال
است و مدار معاش خارج از قوه احتمال

اصناف حیوان را از انسان و چهارپایان و مرغان بفضل خداوند و دود حکمت مستر
موجودات چنانچه در هر یک از اصناف مشهودهاست از جمله ادمی را خرد و کیاست است و آلت قدرت
و پیشه صنعت مانند عمارت و صیاغت و تجارت و صباغت از نیز روی ان را سلطنت
و بنا ناست و قدرت صنعت و تحمل ان و حیوان گوشتخوار که معاش شکار است سخت رست

وناخن وچنگال مناسب آن کارات واینگونه آلات که در جانورات اصناف بشر را بی ثمرات
وحیوان چرنده را که صنعت وشکار نیست این گونه پنجه وچنگال در کار نیست بلکه ایشان را سم
سم است که در مرتع شایان چرا است واز ناهمواری خاک بی رنج وبال وبار بر سم پای چون کف پای انسان
است که با انطباق زمین شایان رکوب وبار گران است ودرنده گان گوشت خورنده را نیشهای
برنده است وچنگالهای درنده ودهانهای گشاده وسلاح وادوات آماده که مناسب کارات وشایان
شکار چنین اند مرغان شکاری در منقار مناسب وچنگال کاری واگر درنده را آلات چرنده بود
ویا چرنده را ادوات درنده هر یکی را آن بود که بهره نمی بخشود وهر دو محتاج بودند ورنجه خواهش بی
علاج ولی هر صنف را اسباب بقا موجودات وهر نوع را آلات صلاح مشهود

چه بسا ثنی را پس از میلاد از فقد چاره واستعداد زاده گان از بی
روانند چرا که فقد اطوار انسند در انهار امقارن زادن طاقت جنبش است وستادن بی
آنکه پرستار جویند وتربیت یابند تا بخزند وبپویند وچنین اند بسیاری از مرغان در بیضه جنبش
وتوان چون تیهو ودراج وکبک ودجاج که چون از تخم برآیند فوراً راه روند ودانه برایند وچون که
فقدان قوتند از مهربانی مادر در لانه راحتند چنانچه از چینه دان مادر دانه خورند تا آن زمان که
واجد بال وپر شوند وازین صنف است بخلاف ما کیان فقد اولادات چرا که مادر را فقد قدرت تربیت
وقوه امدادات وازین حالت فرزند را موجب افساد

جغز

جغزهای حیوان از بحر سهولت رفتارات وبرداشتن وگذاشتن از یمین ویسار وچنانچه
کرسی بنقص دو پایه در افتد حیوان بی تطاوع دست وپا وزمین خفتد

عبرت دیگر که دراز کشش را چگونه متحمل اسباب ثابت باآنکه ما بینند که بار از زمین
بار سعه وبر کنارات وشتر با آنکه اگر فرمان بزد جمع قوی داشتن بمقاومت بتاورد کودکی را
منقادات وسیار قطار وبهار وکار وبا آن همه قوت منقاد صاحب خویش است ودشتم زمین شده
کردن مطاوع خویش واسب عربی نژاد نجیب بهمراهی صاحب در کوب طعان وضراب را متحملات
والم وستم را با شکیبی تعقیب کلّه گوسفند را شبانی بچه اند واگر پراکنده شوند لیکن علاج چاره جمعی توانند
چنینند جمله جانوران مسخر از برای افراد بشر که اگر با رویه وعقب بودند آن را اطاعت فرمان
نمی نمودند ودرنده گان اگر رویه واتفاق بودی کس کی دگر چاره گرگ وشیر وپلنگ نمودی بلکه
کس بیاسودی وهواره به بیم افزودی وچنانچه آدمی را هراس است آن را نیز از انسان بارسات
وشبانگاه بسیار ندو روزی خوار وبروز پنهان نبدلی آنکه از بشر ضرر بینند ودر مانند واز آن است
که عدیم العقل وشناسانند وگرنه دشمن جان بودند از آن سامان ودرنده اندام وکننده بنیان واراز سنگ
درنده گان سگ را طبیعت مهربان است که صاحب خویش را مطیع وپاسبان است ودر ز تار
بیدار ودافع دزدان ودر محبت صاحب وقیم جان ومال او در آساز دواز در الفت تا چه
وکلفت بجای دگر نمی پردازد دو مرغان را نیش برنده است وچنگال درنده وبانگ درشت ترسانند

وقایه

و شکاف سبب راننده و اعطای این خصال از سر عمدات نه از در اجال

چارپا را دیده به پیش روست تا از صدمه دیوار و چاه ایمن گذرد و شکاف دهان
در زیر است تا بسهولت طعمه خورد چنانچه آدمی از تناول از زمین بدهان زحمت برد و از کرامت
انسان است که بخوردن خلاف حیوان است و درازی پوزه از بهر نزدیک و دور است مانند
درازی منقار طیور   عبرت دیگر آنکه حیوان را دم است و قبح
عورت در زیر ذنب کم علاوه چنین باد زده دم را بجنباند و نشینده چرک را براند هم نیز از جنبش
دم بیاسایند و با گرفتن دسته دم از گل برآید و موی دم را منافع بسیار است که در حوائج مردم
بکار است و عبرت دیگر تسطیح پشت چهارپایان که باروی فتادن و بکار باستادن سواری
آسان است و حیوان ماده را فرج از پس است و نر را بجماع دسترس و اگر چنین زنان بزیر شکم بودی
جفتش بر پشت بخوابانیدی و شکم ز شکم نسودی فیل را خرطوم چاره دست کند چنانچه طعمه خویش خرطوم
زند چرا که درازی گردن ندارد تا آنچه خواهد بسهولت بردارد پس اعطای عوض از جانب کبیر متکبر
صنعت وی جز بحکمت نیست و از انش گردن دراز نبود زیرا که بطبری سر و کشیدن گردن متعذر نشود
و فرج فیل بخلاف حیوان دگر زیر شکم اندر است و به هنگام ضراب پیدا و مقدور وقوع نر است
زرافه را شبهت چند حیوان است تا بدانند که قدرت را انقد صنعت
اسافات و انواع خلقت به نزدیک در مطلق یک نوان را که خلق در زرافه کمانات از چند نطفه

از نطفه چندین حیوان است سبز ناوان است و غافل از قدرت یزدان به هیچ صنف از حیوانات
بصنف دگر رغبت نیست مگر آن دو قسم را که چندان تغایر صورت نیست مانند اسب و خر
در نتیجه استر و گرگ و گفتار وحش به ان دو جانور و زرافه را از آن مخالف اعضاست که دلیل قدرت
بی منتهاست و از انش گردن دراز است که معاش را از اینه افراز است چنین برگ و بار از بلند اشجار
بوزینه را کمال شباهت با انسانست خاصه در سر و سینه و دو (بشر)
واحث و اعضا نهان و تمیزش آنگونه بهتر و اشاره و تقلیدات که انسان تا بدبر و تفکر (مفید)
است تا بدانند که در خلقت و طینت مشابه جانوران است و از گوار حکیمش عقل و نطق فضیلت و نر   تفضیب
و اگر نه گویا و دانا بودی مانند بهیمه و چارپا بودی پس خدا را برین نعمت عظمی جای شکر و ثنا است و خرد را
در آنچه بکار است موقع صرف تدبر و ذکا و اگر بوزینه عاقل و ناطق شدی انسان لا در نوع بما
و مطابق شدی   ابدان حیوان را از لطف کریم منان
کثرت اشعار و اوبار و اصواف است که حافظ بدن از سرما و آفات اتلاف است و در نسودن خاب (بسیار)
شکافته و بی شکاف است زیرا که انها را در پنبه و پشم فقد ریسنده و جامه باف است و در صنعت
نعل و کفش دوام حوافر و اظلاف است و مر انها را در مدت زندگانی تدارک کسوت است
و استغنای تجدید و تبدیل لباس و زینت و از آنجا که بشر را دست و آلت حیله صنعت است فقد
لباس ذاتی موجب چندین مصلحت است تحت اشتغال تدابیر اعمال و از خود و خلق ترک مفاسد

احوال دوم در ادوار زمن راحت افکندن و لذت پوشیدن سیم الکت به زیور و جمال
و گونه‌گونه الوان و اشکال چهارم اشتغال صنایع و مکاسب و حصول معایش و حصول معارف

بهایم را در خلق جبلت عادت است مایهٔ عبرت که به هنگام مرگ جثهٔ انها
نهان است چنانچه مردهٔ آدمیان و کرکسان است که نهان میدارند از چه در بیابان و کهستان ناپدیدار
و نه آنکه نادیدن مردار از قلت جانوران است زیرا که با اصناف بسیار جانور از نوع بشر بیشتر است بلکه عادت
که مردار جانور مستتر است جز نادر آنچه صیادش شکار کند بعضی از پا فکنند آنگاه که جانور را احساس
مردن است اختفای مکان خفر و بردن است و گرنه صحرا پر از جیفهٔ مردار شود و هوا متعفن و عفونت
بسیار موجب آزار و آنچه در قصهٔ قابیل و هابیل است در حالت این گفته پدیدار و دلیل است

بهیمه را از بیم مضرت و جهت شکیب تشنه کامی آب است و انسان
با عقل و تمیز لذ خواهش این مقدار حاجت طالب بی تاب است

روباه چون طعمه نیابد خویش را مرده صفت بقفا افکند تا مرغ شمر مردار شمرد و خواهد بر درد و طعمه
خود پس بر جهد و مرغ را بچنگ زند و چون روباه را مانند سباع شدت صولت نیست جز بزیرکی و فطانت
در جلب معاش شیوه حیلت نیست

ز لعین در آب چون خواهد
که مرغ شکر دهد را بکشد شکم در روی آب بالا بر هم زند خود را بزیر افکنده نهفته کند و چون مرغ از آنچه
صید ها فرود آید فوراً بر جهد و غذرش بر باید
بر چون مقناطیس از زور را

از زور را بر باید از زمین رو و مو و سیم بر خود را نمی یدواد و آدمیزاد صدمهٔ جانکاه بیاساید

موران را با فقد شعور از بیم سیل چه زمین فراز است و جلب ارزاق و خوف
اتفاق از راه دراز و دانه را از بیم رستن دو نیم ارد و نم دیده را بر آورده در آفتاب گذارد و این
تدبیر از کجاست جز آنکه بالهام آفریننده راه نماست

نیز مگس و مگس را مهلت دهد و خود را
مرده نماید و مگس را با طمینان بفریبد و به آرامی نزدیک رود تا بیک جستن مگس را بر باید الکها
بتمام پایش نگاه دارد و تا تن نزهاند و پس از احساس ستر بر در دو طعمه خود گرداند

عنکبوت تار تند و مگس را شکار کند سد القباب و عنکبوت را تقدیر چون کار تدبیر
شکار است و اینگونه حیلت و جلب معاش موجب اعتبار و آنچه را که مایهٔ عبرت و اشارت است کوچک نتوان
شمرد هر چند در کمال حقارت است چرا که تمثیل نفیس و حقیر بسیار است و آن تمثیل عار کار از نقص
و عار چنانچه طلا و نقره را در میزان از موازنهٔ سنگ و آهن نه عیب است و نه نقصان

مرغان را دو پا و چهار انگشت است دو قاع زیاده بشقاق در پشت است و مر انها را
از پی پرواز تن سبک است خلقت مندمج و پر و بال نازک و تنگ بیک منفذ اخراج دو فضله کنند
و هوا را گشتن دش بسینه شکافند و از دو جانب بال زنند و مرغ دم معین پرواز است و تن را از زیر جامه
احتراز و منقار سخت از آلت دندان بی نیاز طعمه خویش را منقار زنند و منقار از سختی و خشکی پاره
کم دو و شکنند و چون بجالت دندان است لهذا این حرارت پنهان است که دانه و گوشت را بند کی

سنگ وارد

وقت بگذارد چنانچه آدمی دانه انگور سالم بگذارد و مرغ منضمی سازد و بهنگام نتاج جوجه گذارد
و فرزند را الشکم بر ندارد تا سنگین نشود و قوة پرواز دارد و چون تخم را در زیر بال گرم دارد و فرزند تا جوجه
صورت گیرد و سر از تخم بر دارد نخستین بچینه دان دهد که فراخ آید و غذا را بسهولت تنگ نماید
و جوجه را طعمه در گلو ریزد تا تربیت یابد و بپا خیزد با آنکه بی رویه و فکرت و در پی جلب نفع
و بقای ذکر و بتدبیر حکیم مجبول است و تدبیر مصالح را مسخر
ماکیان بیجان آمده بانگ زند و هیچ نخورد تا کس تخم آنگه دی سالم جمع کند و تخم را بزیر بال گیرد تا چیزی
نشد صورت پذیرد و بیضه مرغ را الی زرده غلیظ است و رقیق سفید که چیزی نشد است و غذا
جوجه را پیرتا آنگاه که برون آید و دانه برباید و پس بیضه چون حصن سوار است و ذخیره را جای قرار
که راه درون از برون مسدود است و جوجه محبوس را تهیه کار بود و در راه طعم و چینه دان تنگ است
و نفوذ طعمه با کمال در تنگ و باد را زیادت التقاط دشوار است و مرغ بیم حذر مانع انتظار پس
چینه دان چون توبره ایست آویخته و مران را بسرعت طعمه ها برون ریخته آنگاه طبیعت مترد جا دانه‌ها
بکندان معده کشند تا هضم شود و بهر عضو غذای مناسب کشد و علت دیگر آنکه از راه سهولت طعمه اسلیم
از چینه دان باز گرداند — پرهای مرغان را باهم بافته اند چون جامه که بهم تألیف
یافته آنگونه که چون بگشایی اندک گشوده شود و از هم جدا نبود تا بادش بر برون اندر راه یابد و بهنگام پروازش
در میان هوا نگاه دارد و نگفته ستهبد و پر را عمود گاه سخت بیان است و استحکام اطراف از سختی آن است و عمود را

و عمود را بتخفیف است و گرانی را مایه تخفیف — پاره از مرغان را پایها دراز است
که اکثر در میانه چون دیده بان با دیده باز است و چنان است که گویی کمین خواسته برجای قرار است تا چون
طعمه خویش را شکره نماید اندک اندک گام بر دارد و مران را لابد بایدو گردنش با کوتاه بود که شکم آب
خوردی و اسباب متحرک شودی پس شکم آرام داده بر بیم افزودی
هر مرغ را که با ابتدا است گردن دراز است و تسهیلاً در ربودن طعمه چاره ناچار زود با چمیز دانه چین
تنگ است نیز منقارش کوتاه است — گنجشک و مانند آن را هر روزی از پی روزی
پروازات و بقصد کارساز بی نیاز از زار و حیوان و آدمیان را نیمه روز تا بجستجوست و لیکن از جستجو
تحقیق آرزوست که روز تا خروار خروار ذخیره انبار آمدی خاصه حیوان آن همه خوردی که گنجوار ساز
اندر واد آدمیان را ابتلای تحصیل معاش مصلحت است و با فراغت خاطر ایشان انواع تخفیف و قبایح
و معروف و فضیحت است — مرغ را که شب پرواز است و گر ز قدر
زیخ طلب و از صید آن گونه جانور است که شب در هوا منتشر است چنانچه چون نور چراغ بر تابد از نور حرف
جنبنده شتابد پس هر قسم اندازه ارزاق است و این جمله تدبیر حکمت خلاق
خلقت شب پره را عبرت است که پرنده و چرنده را متوسط است بلی بچه بار بازدیک ترد
است و وی را خصلت چند چون جانور چون گوشت بیخ و دندان و گرگ و حمل آوردن و شیر دادن و بچه را گران
و بر چهار بار رفتن و ستادن و بر خلاف مرغان در کین برآید و از جانوران هوا طعمه نماید و مران را دندان

دفضله کواه غذاست وکان تغذی از نسیم محض خطاست زیرا که حکیم را بدون حاجت فضولی خلقت
نیست واین نکته در هر جا باسرار عدیده محتویات ومصالح خفاش فاش است چنین دوای نقرس وقلع
ودورم وارتعاش حتی فضله ان را ثمراست چه جای اعضای دکر وعظم خلقت اظهار قدرت است که
عاقل را مایه عبرت است   ابن غره که کم از کنجشک است و در شاخی
اشیان ساخت الهاما از بیم فقد جوجه ما را بدان خسک انداخت و اکر از نشیمن خسک خطرا با
بزمین غلطید وبمردوان کیست که بدین نفع خسک باحیله مرغ کوچک پی برد و در بسیاری از اشیا
منافع در کار است که با وقوع حوادث یا استماع وقایع اشکار است
اجتماع زنبور عسل وبنیاد دبنیان مسدس وفطانت لطف عمل با جهد مکس کواه لطایف تدبیر حکیم
قدیر است نه هشیاری طبع حیوان حقیر   طبیعت زنبور عسل از غرایب است و وضع
بیشه نحل از عجایب چنانچه جنود ان را نظام است و یعسوب را امامت اهتمام جز نفع نخورد و جز صاف
ننوشد و هر یک بقعیه موم و جسد پی کاری کوشد و هم از نغمه و هم سیر مطرب الحان است و هر یک را
پس از طیران عود باول مکان است و مال را کیاست و شجاعت ولی خاعاقبت و شناسائی از زمان
وشرابی که از ان خارج است اختلاف الوان است وشرب عسل اغلب دردها را درمان است و با اکثر
نحل را حقارت هیئت است حسن سیاست وکمال صنعت است وغایت صنعت است ونظام
یعسوب بهترین دستور سلطنت است واز عجایب این حیوان نادان وضع نبات واستیلاء زمکان
چنین

چنین تسدیس بنا که بهترین اشکال است ودر حالت اجتماع با امثال در نهایت اتصال
واین جمله با لهام است کما قال ملک العلام واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر وما
کانو یعرشون   نخ چنین کرمی اضعف مخلوقات است وجنود طمع در تلف
وف دسر اهدا افاق وار سلطان با فرو لشکر بهر حمایت کشور کنند ان نتوانند که بدفع خطر چاره نخورد
محقر کنند وچنین از جای جنبد صید صیاد وشدید است واز اب جوشنده تابش خورشید و بردنری
ان کنند که هیچ برجا ننهند واکر بر حیوان قوی حمله برد از جنگ انا بجهد
ماهی را خلقت مناسب اب است وانرا بانیت وبجنبش شنا وشتاب است وچنین موج کشتی ران
از دوسو باد زبان است وتنفس را نفس هست رزه مانند که افت سلاکه زبان است ومران سلا
چنین دیده کند است قوت شامه تند است واز نش نشو زیست که تنفس نکشد واز منفذ کشش و
ودهان اب را بیرون کند ودر کشد ومران را بدان ترویج روانست چنانچه تنفس از نسیم راحت
دیگر حیوان است وماهی را نسل بسیار است چنانچه هر یک را باندرون تخمهاست که شمار انها دشوار است
وعلت ان است که غذای بسیاری از حیوان حیات ان است حتی درنده کان را که جا به بیشه است
ودر کنار اب کمین است وماهی را بکمین وچند نند بسیاری از ادمیان ودرنده کان ومرغان
وماهی را طعمه ماهی است وکثرت ماهی از تدبیر الهی است وافزونیش ماهی رود واب بحر وصدف ودر دیگر
مخلوق خارج از حد تناهی و خواص انها نوبت به نوبت اشکار است چنانچه قرمزی که صباغت را در کار است

ازان بیشتر نهد و مردم گفت که سکی در کنار دریا گذشت و ازو مرا خورده و ماتش نکشد بخن نشد و ازو مردم

بنا صفت این رنگ رهنمون و همچنان آن سگ را دیدند آن رنگ را پسندیدند

اسب را یال و دم است و بلند کاو از سخت سم و با این همه تیز و زیرک و قم

و یال تنگ نمونه ابریشم و موی صافش کاکل دو گوشت اصطلاح ش دندان و سم و دهان فراخ و پشت فراخ

و پشت هموار جای لجام است و رکوب و سوار و ازان نش یال انبوه برازیر است که سوار را از جستن نگهدارد است

و ازان باریک میان است که روان و دوان است و از نش کردن بلند است و سم محکم و سینه فراخ و چهره

از زمین است و رونده صحرا و سنگلاخ و آب با زیبا نی منظر شگفتی نا خواسته در اسب را بهجت خواطر

و ازانش فرس خوانند که با لطف فراست است و دریافت سیر راکب را با فرط کیاست بانگ خنجش

بر دو د و قرار گیرد و با در تری سبکی فرمان پذیرد شتر را گردن دراز است

دقوائم بلند و کمر باریک و جثه تنومند و با بلندی بخسبد و با رنهند و بجنبد و ازانش درشت گو باد است

که جهاز را عمود و نگهبان است و آن را الف یا کرده و چهارات چرا که سیرای و سهی و قفارات و چون شتر

بسفاد دارند نقره باز نو درارند زرافه را سراب است و گردن شتر است و دم آهو

و شاخ و سم مانند بقر و ان را پوستی دو رنگ است مانند پلنگ ملخ را با آنکه

خلقت ضعیف است و حقیر چهره اسب است و گردن گاو و دیده پیل و سینه شیر و بطن عقرب و بال نخجیر

و شاخ ایل و پای نعامه و ران ابر و دو سمت پا مثنب و دم همچو دم مار

بعوض را با همه خوردی پا بلندی طنین است و تندی سکین و بر غوشه از نیش و خرطوم و نشتر و بین

مگس را از خوردی چشم فقد مژگان است و پیوسته دو دست صیقل دیده کان

و موران را پالی اسم است و پالی شفا و مقدم دا است و مؤخر دوا و با خرطوم تر کنند و نیش زنند و زرین سفید و کا

و سیاه فضله بعکس افکنند و چشم مگس را پرده مشبک است و روزنی بسیار ش در راست و جب و بالا و بلک است

در زره بین پیدا است و شگفت دیده بینا ب جانور که مکارات و به انواع

حیل غدار با مدبر کرد کار و شگفتی هوشیار چنانچه گرگ در گاه صفت پنهان است چرا که ان بهنگام

عاجز از عدوان است و در خواب چشمی به بندد و چشمی بکشاید تا خویش را حراست نماید و اغلب شب

صبح بشکار است چرا که سگ از شام تا بام بیدار است و با اندیشه آن بانگ استغاثه زنند تا گرگان را

بر خیش گرد کنند و بیکدفعه جمله حمله برند و آدمی را مجتمعاً بر درند و اگر یکی از جمله زخمی شود به مهلتش نخوانند

و استخوان را بزبان جنس تیغ ببرند و همچنین بهر آن خیره و چیره شوند و همچنین بشتر و ترسانی در کنند و بیرگاه کا ان

دو بار اگر چنین کرد است و ستم بیشتر از درنده غضنفر خوار و بازی روباه از حیله است چرا که نسبت به درنده

عاجز از همان است سلحفه و همچنین صید صفادع کند و ماده آن سر بازر زند کیار چو الکیز بدهان گیرد و نفخ

اطاعت پذیرد و مار را از دم بگیرد تا خویش را بر آن زند و بمیرد و خود را از گرده نکاش آلوده در سقط مرغان

جان نماید تا بکمان خاک افتند و شب در خاک هلاک و وی را حرفه دیگر است که علاج خوردن مار از سبعتر است

گربه فضله خویش را در خاک پنهان کرده و چه بهانه نهان دارد تا سخن را از سنیدن

بو و بیم بی خبر دارد   سازنده کار گیتی   هستنده جانور گیتی

طبعی که بنود خود چه داند   خود اینهمه کار چون تواند
این جمله که نسب آب و خاک کند   نابود بود زند در چه کند
در طبع دو نا توان نادان   دانائی جان ز گیتی یزدان
کز مرده خاک زنده آرد   وز زندهٔ خاک مردهٔ آرد
رو یا بند سر قد شجر را   خشکانند شاخ سبز تر زر را
طبعی که بنود زمین سپهر نیست   او را بر و بنگ دست رس نیست
طبعی که دو گاه ناپدید است   در پنجهٔ کار گر کلید است
ساکن بد و زو گرفت جنبش   باز نش چه نهد فتد بگردش
هم بود و خود کلید نابود   شد بود و ز صنع دست موجود
خود این همه صنع دلکش و نغز   این طبع روان قالب و مغز
بر قدرت ایزدی گواه است   در صنعت کار کار آگاه است
آمیزش رنگ و جنبش کلک   آرایش نظم گردش ملک
هر یک بزبان حال گویاست   کین جمله ز غیر لیک باماست
ما نیز بجز بشر نتوانیم   از خویش نهان بدو عیانیم

لاحمل

لاحمل لنا ولا حوایه الا بالله للعنایة قد کان و کان منه ما کان دون الاعوان

آسمان را رنگ گرفته مناسب دیده گان است و جز این رنگ بیشتر چشم را زیان است و چنانچه
در علاج اطبا موجودات ضعیف البصر را چاره دیدار کبودات که مایل بسوادات و قوهٔ چشم را
امداد   پاره از الوان مناسب دیده گان است مانند سفید یا سبز یا زرد
و سرخ درخشان و سیاه خیره چشم را تیره کند و زنگ ملال را چیره و بتکرار نظر بفلک این رنگ از چه
انسب است و حکیم را بس از تجربه بغرایب حکمت جای عجب طلوع و غروب آفتاب را منافع بسیار و آثار
که از جمله قیام شب و نهار است و بتابش خورشید امور دنیا با نظام است و کوشش و تصرف در امور
معاش بی صعوبت و اگر همواره فضای دنیا تاریک بودی کسی را بی لذت نور و روح نعمت راحت گوارا نبودی
و مصالح تابش خورشید روشن است و مستغنی از اطناب و بسط سخن
تابش مهر را از نمود و بقا و نشو و نما و عیش و نوا و روح و ضیا انبه آثار است
یکایک بدیدهٔ هر کس چون آفتاب فروزان فروزنده و آشکار است و آنکس که در دیده بهم گذارد و در کشید
منافع و مصایب نور و ظلمت را ادراک نماید که بظلمت و کوری تا بعد هر ذره بهرهٔ مفقودات کامل و
نعمت در اضافه ظلمت و هم در اضافه نور و شهود   چنانچه طلوع
را منافع بی شمار است غروب را فواید بسیار است مانند خفتن و نهفتن و نیامدن و نرفتن و دعوا را

بقوه افزودن وقوه هضم را بافزودن واعضا را تقدیه فزودن واز سختی کار بوده آسوده بودن واگر روز سالها امتداد مدت بود ابدان از شدت حرارت و عمل متغیر بود و بسا کس سالها که مانع کار ظلمت است وگرنه کوشش حرص زاید از طاقت است اگر پرده شب خیمه راحت نگسترد زمین تفته و گیاه خشک و جانور در گذرد پس حکیم خبیر سالها از محکم تقدیر طلوع و غروب آفتاب است و بیداری و گرفتاری و راحت و خواب سانند چراغ که گاه برافروزد تا به تدارک کار پردازد و زمان دگر بنوزند تا خویش را راحت سازند

پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو نظام عالم و آدم را شایسته و در خورند

مدار خورشید را در حصص فصول حکمت است محکم عبرت فضای عقول چنانچه حالات باختلاف فصول مختلف گردد و اجزای مرکب بجذب و عقد پیوسته و متوقف گردد پس در زمستان گرمی باندرون درخت و گیاه پنهان است و مواد شمال را استعداد عیان بروز

بهار وهوا را کشافتی پدید آید که ابر انگیزد و باران زاید و حیوان را قوت ابدان فزاید و بهنگام بهار مواد کامنه را موسم جنبش است و گیاه و گل شکوفه را گاه نمایش و جانور سالها از بهر تناسل شدت شهوت و قوت و خواهش و به تابستان پیوسته میوه را طبخ و تقدیر است و رطوبت فضلیه ابدان را موقع تحلیل رطوبت روی زمین کم شود و بنیاد عمارات محکم و بهنگام پاییز هوا صاف گردد و مرض در گذرد و بدن صحت پذیرد و مقدار شب بفزاید تا اعمال مناسب کار آید

از غرایب تدبیر حالات مهر نیرات در اصناف بروج دوازده گانه است و حصص

و حصص فصول و تبدیل اوضاع زمانه از تعاقب لیل و نهار و حصص غلات و ثمار و ضبط تقسیم شمال در مقادیر اعمال و انواع ساعات و مقیاس مجاری حالات

تابش آفتاب در بقاع گوناگون بحکمت است بعده نعمت مشحون چراکه اگر باختصاص مخالف منافع انحصار مانافی و تابش را عموم فواید نبود بلکه مضرت مضرتها فزودی و اگر یک چند آفتاب بتابد و جود سوی عدم شتابد و اعتدال تابش لازم است که هویدا است و این وضع بدیع از عموم انعام خدا است

روشنایی دیگر از آیات ماه است که موجب عبرت و خبرت آگاه است یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس و لتعلموا عدد السنین و الحساب و ماه را سیر در بروج از غره تا سلخ و از سلخ تا غره و خفا قرات در غیب آفتاب و شهور قمریه با شهور شمسیه متفاوت است و ادوار قمر در حسن نظر از پی تعیین مدت علاوه بانچه شهور را با فصول تفاوت اختلافات خلق را در شهور و فصول توفیق صیام و قیام و اعتکاف عبادات را انحصار بیک فصل خاص نشود و هر کس را بتفاوت اوقات اقسام عبادت بود چنانچه شهر رمضان که گاه در زمستان است و گاه تابستان و بهار و خزان و کاهش و افزایش ماه را آثار است که هر یک از آثار در فواید عظیمه اشکار است و تابش ماه را در شبان تیره بس منفعت است که استدامه ظلمت را هر گونه مضرت است و منافی تمشیت اعمال و قضای حاجت چه بسا در تنگ روز یا گرمی هوا تموز حمال حمل نیت و تابش ماه در سیر و حمل و انواع حیوان و سایر حشرات چه بسیار از اعمال و تشدد حال طلوع و غروب بتفاوت اوقات

ودر هر یک مصالح چند از تدارک حاجت و تابش ماه در نسبت با فتاب طلبیت است چراکه باشدت
سنه فراحت مقاومت است و تفاوت اطوار ماه از بدر و هلال و سایر احوال اعظم گواه قدرت
یزدان است و حکمت صنع حکیم برهان   ادوار کواکب در سیر مراتب و اتصال
و انفصال و رجعت و استقامت و شرف و وبال و سیر عام چنین سیر شبانه روز و سیر خاص چنین گردش
اختر با وجود خطا و بروز مانند گردش مور بر آسیا بسیر اراده خویش و جنبش اجبار رحا منافی اتفاق
و اهمال است چراکه اهمال مخالف اختلاف اعمال است و این وضع حکیمانه بتدبیر قدیر یگانه است نه
موجب بخت و اتفاق زمانه باثبات سیر و سیر کواکب در بروج و مراتب از پی استدلال اختر
شناس است بمیزان و قیاس در حوادث ارتسام و اندراس و تشبیه استدلال بثبات و انتقال است
و اتصال و انفصال چنین سیر راحت کم بقطع مراحل و منازل و اینگونه ادوار بتقدیر افعال است نه
محض طبیعت اعمال و کواکب را بهر گونه تصور کنی منافی ترتیب آثار و احکام نشود چراکه صور را در حدوث
اثر تأثر و تأثیر بود چنانچه آثار صوریه بقوه لمسیه ملموس است آثار نفسیه نیز بقوه نفسیه محسوس
و خطای منجم از خبطات نا ابقا توافق ربط چراکه وفور دلائل مشوش اذهان است و تشویش
اذهان موجب حیرت حیران قال العلیم الحکیم فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم وکذب المنجمون
من حیث الجیطون فلا یعلمون و یظنون فلا یصیبون و یکلون
ظهور پاره از کواکب در پاره از اوقات و بروز پاره دیگر در جمله حالات در تعیین دلالات
از اعظم

از اعظم آیات است و لقب علامات مانند ثریا و جوزا و سهیل و شعری و انجم پیوسته هویدا است
مانند بنات النعش صغری و کبری با آنچه پیدا و پنهان است استدلال بر فصول و ازمان است نضج
ثمار درختان و با آنچه پیوسته پیدا است استدلال بر جهات و فضات ممالک و معابر صحرا و دریا
و ستارگان را گذشته از منافع پنهان در فواید محسوس و عیان منافعی است بجید و زوال مانند
اوقات دانه فشاندن و نهال نشاندن و سیر شارع و معابر و صحرا و دریا بنور شان عدد ضوء
ضیاء و وزیدن بادها و باریدن باران و اختلاف هوا و تعاقب گرما و سرما و در سیر کواکب عبرتها است
که با آنکه جمله با تو از سرعت جهات از بسیعر نظر دور رند و عدیم در تابش و نورند و اگر نزدیک نظر
بودندی با کمال درخشانی و اثر دیده را بیم زهاب بصر بود مانند برق و شرر کذلک انسان که بتعبیر
اندر ندیم گاه بچراغ فروزان نگرند آنگاه که چراغ را سرعت گردش برد نور چهره اید و دیده را خیره
شود پس دوری اختر با سرعت سیر خلق را عین مصلحت است و غایت خیر و سرعت از زحمت کاست
خویش است و خلق را امان از زبان مضرت تمایش و تابش اندک نور در شب دیجور با خفای منیر
و ماه در تمیز راه از چاه و مصالح دیگر لطفی است در حق جانوران بشر
آسمان و ستارگان و بروج را گردش جهات و دوار هر یک را باندازه یکقرار
جنبشهاست و مقدار سیر از تغیر اختلاف محفوظات و قضیه منتظم و موالید متقع و محفوظ
و چنین تدبیر محکم بی تغییر از تدبیر علیم حکیم خبیر است نه باهمال و اتفاق خارج از تقدیر و آنگاه که جزایی

مختصر و بستانی محقر با قوای مقوم و نظامی منتظم و منزه از حرکات معجبه مشهور نظر کرده و مسلم دیده
در که چنین نظام را حکمائی ناظر است و اتفاق اینگونه وفاق ممکن نیست پس چگونه در مانند این گنبد دوار
و کواکب ثابت و سیار و قوام و قرار و نظام دوائر و بروز اطوار و اثر عقد بسیار احتمال میدهد و تنگ
زشتی نام و سفاهت رای را بر خویش می نهد و انکه که این بنیاد عظیم را خطا محتاج مترتب دارد ان
کیست که دست چاره گشاید و اندیشه بکار آرد

اهمال

در اکثر معموره خاک مقدار روز و شب در نیل راحت و حفظ تعب و نشو و نما و بقای گیاه و جانور
و انواع مصالح دیگر چنانچه آشکار است از حکمت کردگار است و تقدیر لیل و نهار

تعاقب گرما و سرما را حکمتهاست و بهر گفته گونه گونه خبرهاست که هر یک را بتدریج نقص و زیادت
است و زیاده و نقص را غایت مدت و اگر تبدیل دفعی فوری بودی بدان را انواع مضرت میفزود چه خروج
فوری از گرم حمام در حجر فوری سرما قابل بهنگام و اگر کس بتدریج را از اسباب و علل خولند التهاب و انکار
نتواند و انکه بتدریج بار بر جهانست نه تشدید آفت مکان و زمان و گرما و سرما را در نضج ثمار و تکثیر حبوب
مزروعه و نشو و برگ و بار و اصلاح اخلاط بدن بتعاقب ادوار زمن حکمتی چندانست موجب آگاهی هوشمند
از حسن تدبیر خداوند حکیم قدیر و زمین آبادانست که منبع
و مصالح بلاد و عباد داشت که اگر چند گاه نوزد امراض را بفزاید و انفاس را بگزد و بیماران بکاهد و […]
تباه سازد و […] را بکند و ابدان را مستعد حدوث وباء و طاعون گرداند و غلات آفت رسد

حکمت

حکمت دیگر آنکه صوت اثریست که در هوا از اصطکاک جسم.

وهای صوت هواست تا ایصال بسامع استعلام و خلق را در تمام روز و پاره از شب حاجات
و در حاجات و معاملات و مقالات است و اگر اصوات در هوا پایدار ماندی کار خلق را تنگ
کشیدی و تبدیل هوا دشوار آمدی مانند نامه گذارش را تازه بتازه شدی و در اینجا احتیاج
فزونست زیرا که نانوشته مفقود و فزون از نوشته مضمون است پس هوا چون نامه ایست بزرگ
که باندازه حاجت حاصل است و دگر صوت و رسوم را از لوح هوا زایل و هوای ساده نگارش
تازه را آماده و قابل علاوه در صورت اثبات و عدم انمحا صنوف مقالات از اطلاع هر کس بر
هر گونه سوال و جواب انواع مفاسد بود و اقسام مصائب و عذاب و از مصالح دیگر این هوا حیوة
ابدان است که بدن را از دخان باستنشاق هوا ترویح است و خارج جسم را با بخارات اصلاح تن
و توان و اصوات را از دیدگاه حالات است و روایح طیبه را بمشام […] و نیز این هواست که
[…] سرما و گرما و باد و زنده مروح ابدانست و راننده ابر و برق و […]
درختان و […] طعام را لطیف گرداند و […] برودت رساند و […]
بخشکی […] بار گیاه […] است و جانوران بی جان و چیزها را […]
حکمت است و هر یک باندازه حاجت از جمله زمین را […] زیرا که مسکن و منبت و مرتع و معدن
و صحرات و صحراهای فراخ را ثمرات زیرا که مسکن جانورانست و […] نزهت گاه است و محل تبدیل

بر مسکن را نبات و گیاه و اگر زمین را وسعت اطراف نبودی مانند حصاری تنگ نمودی که کس تنگ
مسکن نفرمودی و روزن ترویج نگشودی و سکون زمین از آن است که محل تعیش انسان و حیوان است
و اگر پیوسته لرزان بودی کس بروی قرار نبودی و اهتمام عمارت نمودی چنانکه هنگام زلازل و ترک منازل و فوت
مشاغل و ترک زلزال گاه گاه چیزی از آن دیگر از پی اتعاظ و انزجار است و مصایبی در عوض فروزی
بی‌شمار روز شمار و سبب موجب عصبیت نیز در قیامت خلق را قسمت است و باندازه حجر و حجر را صلابت است
از زمین خوشگوارتر و اگر جمله خاک را سختی سنگ بودی گیاه نرست و حیوان تعیش ننمودی و تخم و بذر را
و ذکر اقتضا را بشدت عسرت مهیا فرمودی و از بعض روی زمین از سنگ آمیخته است و در خور نبات و مسکن
و از محاسن تدبیر در معظم معموره ارتفاع قطب شمال است و جریان میاه از ارض و بیان آن از جهت دریا
مانند ارتفاع بحر از بام و انحطاط اطراف دیگر و انحدار میاه از انصباب سحاب و بی غوراب در مجاری و انهار
وجوه تعیش دشوارست و منافع آب از زرع و بنا و ترتیب غذا و دوا و رفع دشمن و غنا انگاره و تراکم
دریا در مجاری حاجات انواع منافع است زیرا که محل تعیش حیوانات بحریه و انواع مراتع است که از
استخراج گوهر و عنبر و اقسام عقاقیر دیگر که از آن سود دیگر دریا حمل و نقل اثقال است که در دریا سهل
و در صحرا صعب است اشکال است و از منافع آتش چند بیهوده نمود و کس با فزونی خرجش از حمل و
نقل نمی‌نمود آنگاه بسیاری از امتعه در بسیاری از مساکن مفقود آمدی و کرم از ارباب تجارت از آن را سود
زیرا که بحر صرفه نبود هوا را وسعت از آن است که محل ابر و دخانات است و با تنفس موجب تخریج بدن و تنفس

وروان

اسراف در اصلاح کشت
نعمت و از جمله حملها
طبع زمین است
سرد و خشک است

و روان آتش را چون آب و هوا انتشار نبود چرا که انتشار موجب احراق و اتلاف نبود و از
روی فزونی احتیاج آن را در خانه سنگدان وجوب افتراق است و بروز بکار حاجت و حفظ
با هیزم و روغن و دخان و اگر پیوسته محتاج محل بود کار بحفظ مشکل نمودی و با آتش هم
چیزها را فروختن تا جمله را سوختی پس بجوی مقدرات که بموقع شعله ورست و دیگر گاه
بچند وقت خمود اندر و احتیاج با آتش خاصه انسان است و از این روی انسان را دست و
نبات است و بکار حاجت قدرت اشتعال و حیوان بعوض اعانت بر صبر است و احتمال و کمتر
منفعت که بمقدار بسیار است چراغ فروزنده در شب تار است که در اغلب حالات در کار است
و آتش را از منافع طبخ و گرم آوردن اندام و خشکانیدن و تجفیف بردن فواید از آن بیشتر است
بسیار بیان آوردن وجود ابر و صفای هوا هریک در کار است و بکجا چرا که تواتر باران مفسد
حال گیاه است و دوام برودت و امراض فراوان و اشتداد فتور و انسداد عبور و مرور باصحو
فضا و یبس هوا و زمین و گیاه نرسیدی و چشمها بخوشیدی و ابدان
را انواع مرض رسیدی و اختلاف غیم و صحو از حکمت است و کار بصورت و موجب اصلاح و استقامت
و وجود بواعث کم بود و اصلاح مفاسد متقابل اضداد از پی اصلاح آمیزادست و تر
معروف دو چنانچه اصلاح بدن در مرض بدواهای گوارست و اصلاح ارواح در اثر و بعد
و لذات است و اگر بکار از ملوک دست کرم کشاید و قنطیر دینار و درم کشد بدر چشم عیبت برد که خطر

نماید و هر کس زبان بدعا و ثنای یزدان بخشش در برابر یک بارش که بمنفعت عام است گر
اندک و نا تمام است و با اینهمه انعام و عطا اگر سائل را در مقام دعا و تاخیر اجابت خیزد بیجا است
بستیزد و از اینهمه اکرام غافل است و از ان بیخبر که نفع عاید موجب خسران آب
در نزول باران از بلندی آسمان بجمیع بلند و پست و میان و کران هم
پیداست که منافع ان را عموم عطاست ولی احاطه باران زراعت را نقصانست و خسران و نیز
که در باران است بیش از انست که در آب روان است چرا که فیاض جبال و تلال است و صحاری
و رمال و رافع رنج سقایت و جدال و قهر قوی و دفع ضعیف و موانع استقلال و تقطیر باران را حکمت
دیگر است که غوص اعماق زمین را در خور است و اگر یکبار ریزد رود بار خیزد و سبزه و شاخه را در شکند
و بنیاد را از پا فکند و بتدریج و تقاطر با وجود تواتر زمین سیراب گرداند و کشته را برویاند و گیاه ایستاده
زیان نرساند و نزول باران را مصالح دیگر است که هر یک با منافع بسیار است چون عفونت ابدان و هواء
از غبار و هوا و دخان و رفع طاعون و وبا و امراض مستحدثه از فساد هوا و زوال یرقان از گیاه
و درختان و اشباه این و ان و عکس امور مذکوره از حبس منافع بهاریه آمات در باره از اوقات از پی
انفجار عبادات از معاصی و اقبال بطاعات و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال و الثمرات — والانفس
کوهستان را فواید خلقت موجب عبرتهاست چنانچه برف سالها جا بجا انباشته و انهار را سرمایه بخشش
میاه است و علاوه بر زمین منبت انواع شجر و گیاه و وحشیان و درندگان را از بذره و غار جا بجا

وکوه‌ها را

وکوه‌ها را انقلاع منیعه معقل و پناه و بنا و آسیا را از پاره سنگ در کار است و همه آلات
بمعادن انواع جواهر و فلز بسیار است و جبال و تلال را منفعت چندان است که شماره آنجمله
احصای خداوند است — معادن نیز موجب حیرت است
که جواهر گوناگون را معدن خلقت است مانند فلزات و جواهر و انواع اقسام ذخایر و آنچه را سیلان
است و رافع حاجات مردمان و این جمله تدارکات است بجای مناسب بنا نهاده که بهنگام حاجت
آماده و آنچه مانند سیم و زر است با اکسیر ابیض و احمر نه چنان است که باندک طلب بدست آید و هرکس
بسهولت از دو روی قصد ثروت کشد و اگر طلب بسهولت بود این جمله را ارزانی قیمت
بود و داد و ستد مسدود بود و خراج ممالک مفقود و ذخیره اولاد بی تهیه اعداد و آنچه را صلاح
تحصیل و خواهش است آدمی را در ان سهولت دانش و کوشش است و آنکه معادن را گنج و کاو
گرداند بمنافع با منافع واقف آید و اگر با محتاج را قدر و قیمت نمی کاست
تقدیر پشت زمین را با انواع ذخایر معادن آنست و هر چیز از دنیا کم را منفعت است و فزون را کاهش اقدار
و در گونه گونه انواع گیاه عبرتهاست موجب حیرت آگاه چنانچه میوه از بهر غذاست و کاهها علوفه چارپا
و هیزم از پی آتش و چوبها از بهر صنایع و انواع حیوان و انسان از بهر منافع و اگر میوه ها را منبت در رود
زمین بود منافع چوب و علف تلف نشده و نضارت شاخ و بهجت دیدار نمی افزود و چنانچه
درشت خضر و برگ پیداست و در شکوفه و لاله هویدا — ربیع زراعت عبرت ناظر است

ناظر است

که هر دانه را زاینده چندین برابر است واگر صدبی و یا کشته بود در بهتیه واذوقه ثمر نیک بخشود
چنانچه سلطان را در آبادی بلدان تدبیر مساعده است ورعیت را در قوت وقوت بهره فزوده
انواع درختان را در حوالی خویش فراخ است و فرزندی مساعد و بنجه و شاخ تمام نخستین برآید در ستهای
دگر در بهر کار و بهره بار بکار آید و باتفاق اصل خلف بجای سلف باید

بسیاری از دانها چون عدس و ماش و باقلا در مانند خریطها و کیسها روییده تا محفوظ مانده و آفت
نیابد و استحکام جو به مانند جنین و زهدان و تواریها پنهان   گندم را پوستی سخت دربر و در درون خم
شاخ سبزهاست و این وقایه و آلت از پی پاس مرغان و اثر باد است و پس از چندی آنها را قشر است
زیرا که موجود را از فنا وجود بهتر است و اگر خوشه را وقایه نبودی مرغ بمنقار جفا در ربودی
و زارع را دست تهی ماندی و از پی استحقاق و حرمان دانه نیفشاندی و مخفی که آن نوات از آن
بیشتر است که مرغان را است و از آن جمله حسرت در تخم و بیخ جذب غذات که چون هر یک محتاج
تغذی و نمات و بجا ماندن از ریشه در جذب غذات و بشاخ و برگ و بار بهره فرا پس زمین مانند
مام است و ریشها چون کام و ... که خیام را ستون و ستون را طناب است درخت را ریشه پیوسته
مانع از سقوط و اضطراب است و گرنه مانند صنوبر و چنار سر بر افلاک نه و نه استوار بر کهار ماندی
رگهای ذات کشیده و باریک و بزرگ گردیده و باریک چند از دو سو به بزرگ پیوسته و از بیخ بشاخ قدر
ارتباط جسته چند که اگر بدرستی با بدطینی زبانی یابد و هرگونه آلات عمل و حس شاید و به گفتار و کردار

ونیز

ونیز درخت را در ایام معدوده بهار در مرغزار و کوهسار انبوه برگ شود و دید که کس کمتر زمین تهی جوید وان
رگهای ریزه که در اطراف برگ منتشر است آب و غذا را نمونه مجری و آبخورات و رگهای سترگ ستون
قوام است و آلات نظام و دوام و صنعت برگ بدان مانند که از جاجاهای ورق سازند و مراد از آن
پهنا و درازیها از پی استحکام پرواز ند و اینهمه مستسه میوه قائم مقام اشجار است و باعوض از آنها بجای ترک
بس در کار چنانچه ضبط متاع نفیس را تعدد انضباطات و تعدد با احتمال آفات از پی احتیاط
و حکمت دیگر حفظ میوه نرم بصلابت است یا خوردن دانه با استخراج روغن و دگرگونه حاجت عمر است دیگر
طعم شیرین دانها با رطب و انگورات بخلاف آنچه تفرج تلخ و شورات حسرت دیگر در هر سال مرگ اشجار
و تجدید حیوه بنجر در بهارات و بهنگام دی حرارت غریزیه در اندرون درخت پنهان است
و مواد میوه را مایه استعداد بروز بهار و تابستان و بهر فصل انواع فواکه مهیاست مانند خوانی که بهر لحظه
محض نوعی از طعام گواراست و اگر بنگری درختان را صف در صف است و اهل ضیافت را انواع ثمار
در کف چون انواع ریاحین و طبقهای لاله و نسرین که میزبان قدر شناس میهمان را بنوازش برداخته
برداخته و هر چه را که بسندد به بیش نظر مشهود بهر ساخته تا آن را از تلذذ آن ثمار و تمتع از نعم
خوش کام و خرم شوند و نوش لذت چشانند و بهجت لذت رسانند و عجب آنکه گروهی در لذت
و نزهت هستند و بیهای شکرانه جهد نعمت در صنعت آثار حسرت بسیار است مانند تدلی چند از بید و داربنهای
بجواهر شبیه که از هر سو متلال پیوسته و هر قسمت از جوهر در پس پرده نشسته و الطاف فراوان لطافت

صفت خرما را جهت افضلست و از جمله ثمرات لذیذات که پنداری نمونه درج گوهر است
و اگر انار را بدرون اندر همه دانه بود و دانه بدانه از مجاری جدا ساخته نمی‌نمود و این همه مجاری اغذیات
و لفافه حافظ دانهات و پوست محکم واقیه صدمه آفتهات و این مختص نمونه عبرتست
تحدید عجیب صنعت انجه در صنعت امثال خربوزه و خیارات موجب عبرت و حیرت بسیار است
چرا که با وجود سطبری احتمال شاخه حمل هر یک را در آویختن آفت بیش از کمال حکمت این
جمله را بر زمین خفتن است نه بشاخ آویختن و بتر آن جمله کربزها باشند که زاده کانوان در حوالی
خویش خوابانند و هر یک را پستان بر دهن نهند و شیر چشانند
رسیدن میوه در عین شدت گرماست که نفوس را نهایت شوق بمانند آنهاست و اگر موسم
میوه زمستان بود کس خوردن آن را هوس نمی‌نمود با آنکه بهترین ضرر را میفزود چنانچه حصه نوعی
از خیار زمستان است و مردم را طبعاً امتناع از آن است جز آنکه حریص و بی‌پروا است و همو را زبان
رنج و عنا   درخت خرما را ماده و نر باشد و ماده را جز بنر احتیاج
لقاح ذکر   تخم را جز جامه بافتن رشته بود و ثمرات و آن را الزام از صنعت ابرام استوار تا بار
گران شکنند و تندی بادشان از پای نیفکند و سقف و ستون را بکار آید و بالیان دراز نباید وجوبهای
دگر را طولاً و عرضاً تداخل بود و درست و باستحکام زیر در خور صنعت نجار و اگر سنجر تنگ بودی کشتی
در و تخته و اورنگ ننمودی و مصالح دیگر ستادن چوب بر ابست و صنعت زورق و چلیپا را ان

بلی بر دواب

بلی بر دواب و صعوبت اسباب   در عقاقیر و ادویه عبرتهاست
که هر یک هر یک رافع علتهاست که یکی نافذ در عروق و اعماق است و دیگری را خاصیت تریاق
و یکی محلل اورامست و یکی مسکن آلام آنکیست که این خواص را در هر یک دید و نهاد جز آنکه
بحکمت او و بقدرت خاصیت مخصوص نها داد و که خلق را بخواص بر چون اندر جز آنکه کون چند
و چند آمد و خلق را تجارب و اتفاق احاطه این علم بی تعلیم امریست شاق و از جمله ما لا یطاق
و با تسلیم تجارب ایشان طبع غافل حیوان خواص عقاقیر را از کجا داند و چگونه بی طبیب
و طلب کار علاج تواند پس کار با الهام است و الهام از جانب علام و با انجه در جائی روید که هر کس
پیوسته بدانجا نبوید و غافل چنین گوید که کس نغز از الجمله نجوید بلکه خود طعمه وحشیان است
و دانه اش بهره مرغان و چوب و شاخش هیزم رهروان و بسیاری از آن دوای امراض انسان
سیاق   و پاره از بهر دباغت است و گروهی را صباغت صباغ و نضد از این امور بسیار است و هر یک از پی کاری
از کارها جز آنکه خسیس ترکیاه بیزار است که چندین کار را در خور است مانند صنعت کاغذ که
و کدام در کار است و مانند حصیر که هر صنف را سزاوار است و ظروف را غلاف است و صندوق را فرش
ولی فضیحه از سرگین کمتر نبود که جز دفع آن از پی جمع آن نرود و در قوت زرع اهم در کار است
اکثر مایه زور زمین و کثرت زار است بلکه از هر چه را که مقدار است تنها نه در اندازه بازار است بلکه اسباب
از دور از نشر و اعتبار است پس پاره از خس را از سر اعتبار با نقصان قدر و قیمت کم شمار دیگر

طالبان اکسیر بر مکنون فضلات ره برند اندک از آن بها ها ببها خرند

گیاه را که آن طبیعت داد و در ریشه و شاخه و برا اینهمه خاصیت نهاد که از جذب و هضم و دفع

وامساک بهره را قوات بطریق اشتراک و بامتیاز بهر فرد را طبیعت دیگر است که بخاصیت طبع

صورت دیگر اثرات و نیز جمله را آلت معرفت صور است و از نیز رو بهر یک مصور بصورت دیگر است و بشاخ

که موید خرد و طبیعت دیگر است برگ در نهی صانع و حی بارع که گل را از گل بر آورد و خار را همسایه گل

گرد ریحان از صحرا ماند و مرجان در دریا را در حقه یاقوت سازد و تاج مکلل بر دارد و اگر ده

فراز د و رطب را طعم شکر دهد و عنب را صد گونه اثر نهد شمشاد را شاد دارد و سرو را آزاد و چنار را

پنجه کشاید و بید را بی‌بان نماید صنوبر را راست دارد تا سقف را ستون آرد یاسمن را چهره سیمین بخشد و نسترن را

نغمه مشکین دهد دیده نرگس را نگران کند و شاخ سوسن را تر زبان لاله را چهره افروزد و سنبل را طره او بزد

شاخ را نمود ثمر دهد و خوشه را نمایش جوزا و عجب آنکه اینهمه سبزه گوناگون از خاک جوشد و از یک چشمه

و جوی آب نوشد و بیک هوا پرورش یابد و یک تابش برهمه تابد قال الملک الماجد صنوان و غیر

صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها الا یک از جای جنبد و این یک بر خاک خسبد آن را نفش و بار

واین را نیش و خار آن تلخ است و این شیرین و آن ساده و این رنگین صاف آب و خاک را در هر یک

آفات و عاهات حادثه در ازمان در ابدان انسان و حیوان و صنایع

و مکاسب مردمان از فساد احوال موهم اهمال نشود چرا که بگفته آنکس که عالم را حکیم مدبر و علیم مقدر بود

چرا که اگر

چراکه اگر مجاری امور با تفاق و اهمال بودی از آنچه هویدا است بر انشقاق و اختلال سپهر و دوام برشته

انتظام گسسته و آلات و اسباب بغایت اضطراب بر سر هم ریختی چنانچه آسمان بزمین آمدی و زمین

غرقه دریا شدی یا تیر عالمتاب بر تافتی و انهار و مجاری قطره از آب نیافتی و هوا از گرد از

هیچ سو نتافتی و چگونه اشاعات آفات انقطاعات و گاه بگاه عروض عوارض مخوفات و الزام

پس در انقطاع تا وقوع حوادث موجب پند و اعتبار آید و زوال نوایب در رحمت گشاید و اگر اوی

از زمانه و قوع عروض مصایب را با وجود حکیم رحیم منافی شمرند و حکمت را در ادامه جبروت و حیثیت و حسن

صلاح واقع انگارند و از آن بیخبر ند که اگر پیوسته ساحت راحت شمرند آنگونه راه تغافل پویند و سم

تطاول جویند و سرکشی آغازند و بخود سری پردازند که نه شایسته دیانت و نه بایسته عقل مانند و بسته

ناز پرورد و رسته باده کرد و بیهوده گرد و آنگونه گرفتار طغیان و کفرانند که کوی هیچ نمی دانند جگ

خود از بشر ند یا مغرور قضا و قدر یا محنتهای زمانی نبینند یا بگروهی پیوندند یا ضعیفی را بر رسانه

رحمت گسترند یا فقیری را بلقمه نعمت پرورند یا مبتلائی را از قید بلا رهانند یا بیچاره را براه چاره زنند یا

افسرده شاد و شادمانند و آنگاه که بیش مکان خطران جمع را بر نهند در دو سخن آیا شان بتربیت الم

نیاز زرد باشند که پند گیرند و عبرت پذیرند و بسیار کارها از آنچه را که نمیدانند دریابند و از اغلب

انواع مفاسد و مضار رخ تابند و گرد هر گونه عدیم را بسنند چنانچه کودکان چند که از بسیار راز مخالف

طبع ستیزند مانند استعمال بشایع ادویه و منع بزاید اغذیه موذیه و انتخاب محاسن آداب و صنایع

واکنون بپیوسته ان خواهند که بغفلت وبطالت گذرانند وهر چه را بپسندند بخورند وبنوشند
هر چند که بخورند زیان رسانند وندانند که با تخر که بعاقبت وعافیت ضرر زیان است وبسیار که
راحت عمر وسلامت دین وبا گرفتاری که کشاینده ارادت است وبا اندوه که رساننده
شادی وآداب سخنه را عاقبت نیکوست واخلاق شایسته را محاسن دلجو واگر جمله خلق را از فر خشم
وصحت بود والام واسقام را نمی فزود صدور حسنات انجمع را استحقاق ثواب وثنای نخبود وهم نشاید
که با مستحق بنعیم جاودان بپیوندد چرا که طبع جدا است که ان رنج ومرض واین دوا مشتقات بلکه جمله چیز بجا
افتد درمان علاج است وچیز ناسزا باشد رنج مزاج وهر یکی را مفرد المؤثرات چه کیا که ثمره وزیان اخلاط
این یک را فواید ووجود این را یک دافع وهر یکی مغایر خود را مفرد ومشاکل خویش را نافع که ترکیب مفرح
خود را وقابض ومفتح ومغلظ جاذب وملطف ومرطب ومجفف هر یک را طبع مخالفات وانواع
مصارف وحصر خواص وشماره اختصاص از تصور تعقل است وفتور تو عقل را کس دیده بجرئت
گشاید بپیوسته بعده خصلت فزاید تا انجا که عقل در عجب اید خاصه چون هر یکی را در هر طبع اثر خاصیت
ومقرر تا بفایده اختصاص وان کس را که حالت والت تدبیر است هر یکی بموقع خود لیت اکر است
خاصه جوهر را که سرعت تغییر وکثرت تاثیرات وجمله را روح ونفس وجسد نامند دهن ونور جرأت
درین نکته خاصیت هر یکی را طلب کن وتجربت دفع مرض ورفع عجب

مرا حیرت ازین خار وگل است — کین دو را مایه زیک آب وگل است

وزیکا

وزیکی دو صد چرا شاخه وبار — با دو رنگ است دو طبع است دو کار
وز چه سر سبز ونغز باهم — وزیکی میوه در اید تو ام
ساقه وشاخه چرا باد وسر است — از چه از ریشه یک گونه درخت
جا بجا اینهمه سست آید وسخت — مغز هر شاخ چه سان آب کشد
رگ هر برگ چسان آب چشد — در میان همه اوراق وغصون
از چه بر هاست یکی سخت وستون — برگ را شست سرانگشت بود
حرفی رو حرفی پشت بود — وان ستونها که زهر سو دارد
هست ضلعی که به پهلو دارد — ریشه از بهر چه روسر شده است
شاخه درست وتنه پیکر شده است — پوست در پوست بهم چیز بدن است
پس ان شاخه چه استخوان تن است — مغز استخوان شده چیز مغز درون
آب جاری برگ برگ چو خون — هم از ان مختصات آب معصفر زنجار
جان روان در تنه وشاخه — بار نیز تا شاخه پژمان
سایه بان چشمه بسر تا بخزان — بسر وبر بپذیرد او ساخ
راست خیزد که قوت جوان — چیز شود سبز خرم اید چو کان
در بهاران چو جوانان خیزد — تازه خرم وخندان خیزد

چو نمونه آید از قحط کمال | باشکوه است خطّ و زیب و جمال
کهنه وش بر شود کاه خزان | بدیشم مرگ شود آفت جان
هرچه دارد همه از دست تهی | تا دگر باره زمردین بر هی
نوبت زنده کی از سر گیرد | جامه در بر به سر افسر گیرد
از پس گریه بسی خنده کند | تن بجنباند و هم زنده کند
و آنچه اندوخت بری از مایه | فاش سازد زپی پیرایه
باغ رو ساحت محشر نکرد | برده خورده یک نفر نکرد
حصه کشته سنن ورود | طلب است آن لک طوبی شنود
در بری جست بدی کاهزم امور | از شرارت و بسوزد اشرار
گر کنی کشف سر و دیم بهم | قدرت و حجت تطبیق و حکم

سالم هیچ گاه نه پسندند که از آدمی نه نماید و در نکشاید و پیوسته به نعمت و قسمت فزاید و البته حصر نعمت اندک سلامت با سعی کوشش از آن خوشتر دارد که بی خواهش و جنبش چنین است نعمت عمر با سعی کوشنده در دنیا تضاعف نعمت است که وی را بهره سعی و قوت است و با خرت استحقاق زواید و فواید قسمت است و اگر غفرا بی سعی عمل نعمت جاوید بخشاید یا در نقاب بی‌همه ابواب مزید کشاید کرد هی انبوه را بتر و بطر فزایند که خلق را هلاک سازند و بکام راه فساد سازند و این منافی عدل و رحمت است و مخالف تدبیر و حکمت و اگر سبب آفات

که نیک

که نیک و بد را فرا گیرد و باید بزیر و نیک بمیرد یا سبب لغزش را مساوات است با کفور ابتلاء و بد کار را نجات است یا علاوه بر بقا فزایش عیش و حیوة است این گونه ابتلا در اهل صواب و خطا از عین صلاح است و محض نجاح چرا که صالحان را بمصایب متذکرات و در برابر نعمت اوقات صحت صبر و شکر و اما طالحان را کاهش طغیان است و ترک تواتر عصیان پس اخبار بار شکاری بند بصیرت و طاعت افزایند و صحت و فجار را بعدم استحقاق احسان منان را مرغب خود نمایند که آنکه بدی ورزد در نیک کشایند و گذشته از اتلاف اموال مصایب ابدان چنین است که از هر یک صالح و طالح صلاح دنیا و دین است چنانچه نیکان را بفراق دنیا نجات از مکاره و رحمت تکلیف و بدان را کفاره پاره از گناهان است و وقوف را موجب توقیف مجمل گفتار آنکه جلم کردار حکیم بر وفق صلاح است و آنچه بظاهر بلا و عنا است بحقیقت عافیت و نجاح چنان باد و وزرد عظیم سا از پای اندازد و صانع نگارش بتصویر در و ستون برداز د و زبان بیداد بشود نهال سازد و با امتداد سلامت و استداد اوقات خلق را طغیان و اشر شور و شر فزاید تا عصر طغیان گیرد و طبع بر نزست آساید و اگر اکثیر حال موجب طغیان است و طغیان موجب خذلان مانند فرعون و هامان طوفان و تطهیر سینه خاک از فرق ناکس و ناپاک و دیر آن است که بقای دنیا بی مرگ و فنا اولی است چرا که تکاثر اولاد و احفاد منضیق اطراف جهات بر تدبیر و افرات نعمات و اکنون که مرگ در جهان شیب ست دو دیار بچه تشویش هم ستیزه ها از فتنه و جنگ است و سینه ها در کینه و به تنگ و با هیچ کس را قناعت و کفا

افوات

بود و در باره کس بذل و رعایت و از آنچه حدوث یابد نسیان و تسلیت زیرا که بیاد مرگ متعاقب
جمله گوارات و زنده گانی با توالی رنج انگیز و ملال افزاست جز آنکه او را عمر درازست و هنگام نوز
و کدا ز پیوسته مرگ را و را انتظارات و راحت عقب را امید وصال و بقای با راحت جب نو
غفلت است و شهوت و با فقد تناسل و توالد و بقای باقی بدون تزاید اشخاص موجود منعم بودند
و گروه مفقود محروم قسمت رحمت ایزد را عموم و شمولی است و استعداد قوابل را دعوت و تهییج
و ایجاد افراد مجموعا با اول نوبت ایجاد مفاسد بیشتر داشت در بخشش را و بسیاری از زائد و فضل را
بر جای گذاشت مانند مواسات و مواخاة و اعانت و رعایت و مواساة و لذت تادیب پسر و دختر
و ادای حقوق مادر و پدر و حرمان ثواب از اتیان صواب و آنچه را گمان بری از مدارا یام با آلام و سقام
و کست و بیوفتند و نکث و ظلم زیردست و تنزل و بلا و بلندی پست این جمله نه از اهمال است و دعوی گاه تدبیر را
دعوی ابطال چرا که مدار تقریر و تهدید گذشت و هر کس در روبه کار مجبور گرد مانند چهارپا و بیم تازیانه و ضرب
عصا مدار کار بر سود و زیان باشد بود نه ثواب اجر و اختیار و انزجار از امید عطیه حاصل بود و نه بلیه
نازل و استحقاق نعیم جز در خوف و رجای عقاب و ثواب جز ابدا صورت نه یافتی و کسی جز تیغ دنیا
نشتافتی با آنکه نه آنست که پیوسته خلاف گمان گذرد و کسی از اختیار رو فجار راحت و زحمت بشرد
چنانچه بسا بدکار که گرفتار گزندست و بسا نیکوکار که با مایه و جنس و چند آن کس گمان نبرد که طاعت جنو
محبت است و معصیت سرمایه راحت و خاطر کم فرمان گیرد و جانب فزایش عصیان پذیرد و بسیاری

از اسرار

و بسیاری از اسرار را نا فراط اثر نکون آمده اند و بسا از شدت نخوت خاسر و زبون الم تر کیف
فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد و فرعون
ذی الاوتاد الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک
لبالمرصاد و بسا زجر از اوقات بلحاظ مصالح و جهات تاخیر ثواب و عقاب تا بهنگام حساب موافق
رسم صلاح است نه مخالف تدبیر صواب چنانچه گروهی از پادشاهان زمین از سر مهر و کین بمصالح
چند در نوازش دیگرند مکافات محسن و مطیع را بتاخیر انداخته اند و بهنگام بتدارک اهلاک و اکرام
پردازند و جاهل رعیت را از این تاخیر اعتراض است و کامل را جز غفلت و اغماض و بجز دان مصلحت
گذار این گونه تدبیر را از مصالح کار شمرند و سلطان حکیم را حکیم ریاست و سیاست شمرند و بر سر
از لحاظ حکمت علام حکیم در وضع نظم نظام سلیم عمیم شایسته عاقل صواب است
شیوه تسلیم زیرا که اگر آفریننده خلق جز یکی از سه جهت خلق را مهمل گذارد
نخست آنکه عاجز است و بجز قدرت ندارد و دوم آنکه در کیفیت تدبیر جاهل است سیم آنکه جابر و متطاول
است و این جمله در باره خالق ذی الجلال کالی باطل است چرا که عاجز را اینهمه آفرینش نیست و جاهل را
این گونه بینش و شر را این پایه داد و دهش نیست بموجب آنچه مصور تصویرات تقدیر بخشش است
هر چند گرای ما خافی و قصیرات چنانچه بسیاری از تدابیر ملوک عموم رعایا را معلوم خاطر نیست چرا که
اسرار مصالح مخزونست

فروزان نیر تابان پیکر انجم لشکر طارم امکان و درخشان گوهر زیبا زیور روشن منظر قلزم

احسان و کلک گوهر سلک نگارش و گذارش مکون و مقدرکان و حیوة روان بخش قوالب اکوان گهر

و هیاکل اعیان و خرم نهال طوبی مثال حدیقه سینو هال مغز ایمان و نخل بارور بستان صفا قوه

روضه رضوان و فرشته فرخ جمال زیبا خصال خطیر الجند کثیر الاعوان و قطب کاه وجود و محیط جهات

حدود و محور ادوار دوایر گردان و اول وجود مقید جایز پس از وجود مطلق راج اوستی واجب عنوان

و نخست آفرینش صاحب بشیر و انا نهاد گوز بان و فاتح و خاتم ایجاد و اولین آدم و آخرین انسان و پیشوای

آگاه و رهنمای گمراه و ملاذ مستجار و ملاذ مستعان و از موده عاقبت بین عافیت اندیش مکن تیغ

کاردان و میزان زیبا وزش و صلاح و فساد و سود و زیان و ممیز عاقل و جاهل و ذاکر و غافل و انسان

و حیوان و مخاطب انواع خطاب و موجب هر ثواب و عقاب و مزین دیوان و منشی مثال و جبروت

خرگاه ملکوت درگاه ناسوت پیشگاه غیب مکان دهر زمان و جوهر دراک معنی پنهان و مشعر ادراک

مجالی عرفان و معروف و موصوف بما عبد الرحمن واکتسب به الجنان و حجت نیکو فطرت زیبا سیرت

و سریرت پنهان عقل کل کامل عزیز فضل با قدر و شان و نام و نشان

ای گران مایه گوهر مکنون | ای تو را نامهای گوناگون
قلم و عقل و روح و جوهر و ذات | هر یکت نامی از جهات صفات
چون یکی چهره و صف صد چهره | یا یکی شخص و نام صد شهره

باجر

بچه را که اصل اکبرات | ذهب و شجره و بیضه تعبیرات
یا که چون خاک و آب و آتش و باد | بصفت نی بموجب اضداد
همچنین اصل گوهر موجود | یک بذات است و در صفت معدود

خداوند احد خدای است یگانه پاک از تعدد و تجدد و حرف و کرانه و در رتبه ذات هیچ از وی کاه

نگهی و بوی نفر آید و در مقام صفات و آیات پیوسته او را سلطنت و مملکت باید و حق خود

قدیم است بی نیاز و خلق حادث محتاج برگ و ساز و وجود حق بخود برپاست و وجود خلق از

نابود و بحق برپا و لله المثل الاعلی و تمثیل این اجمال چراغ است و شمع و مثال که چراغ در رتبه ذات

چراغ است غنی و منیر و نور در عرصه آیات نور است محتاج و فقیر و از آن نبود که چراغ از تابش نبوده فقد

تابش نقص است نه کمال و کمال مطلق را فقدان کمال نقص است محال و با وجود این منع چراغ

مستغنی است و نور مستغنی از چراغ نیست چه با وجود چراغ نور موجود است و بی نبود چراغ نابود و چراغ نسبت

بتابش قدیم است که بخود برپاست و تابش نسبت بچراغ حادث است که بدان برپاست این است که هرگاه

بود و هیچ با او نبود یعنی در رتبه ذات و خدا بی نور و بها نیست یعنی در مقام صفات و سمات و خدا

احد بیشتر آفرید پیوسته و سرمد و با نیاز بکار ساز محتاج فیض و مدد و باین بیشت با فیض وجود اول

جوهر موجود گوهر عقل منور بود و هیچکار رتبه عقل از عقل برتر نبوده و نیست و عقل در رتبه خود ابداعات

واین جوهر پاک گوهر دارای هرگونه کمال بود و مشابه اشیا بیشتر بی نکال بجلال و اقرب بسوی بجلال تعال

جهه
د با همه حبیب در نزد حبیب در غایت اضمحلال و از جمله خلق ابقا با بقای حق و اشتیاقاً و انقیاداً از

نیست
ابیق و دانا بمانگون قبل از بروز بکون و بی در رتبه خود بزیست که از آن جز خدای احد اگه

پوشیده مباد که اول گوهر ایجاد عقل گرانمایه است گوهر بلند پایه و آنگاه که خداوند مبدء و معید

گوهر عقل را بدست قدرت از قلزم رحمت بیرون کشید نخستین لب سخن در او در آنگاه مخاطب بخطاب

و نزش
کرد که اقبال کن و او با رب تقرب نموده کردگار از اعلا درجات صعود تا منتهای فرود در راه جهود وخط

بعزت و جلال خویش سوگند یاد فرمود که خلقی از آن بهتر و محبوب تر نیافریدم و اناکامل نخواهم کرد الا که

عقاب
خداوند دوست دار بگاه ب و چشم محبت گشود و نظر سود اگاه باش که مرا در امر و نهی بسوی تو فرمان است و

و ازدیاد
و خذلان و ثواب و احسان و لیکن اقبال اقبال توجه و استعدادات و این ادبار ادبار استعداد و استفاده

سو
و تعمیر بلاد و تدبیر عباد و تفهیم و تعلیم و صلاح و فساد و عقل اول افتراق است از نصفوه روحانیین عرش

ه
ساکن رکن یمین و بتعبیر دیگر و مدبر نظر نخست از ادبار بود یعنی نزولاً در قوس نزول تا منتهای شهود و از

و تکریم
پس اقبال یعنی صعوداً در قوس صعود تا بدو وجود پس خداوندش فرمود که ترا خلقی بزرگ آفریدم و اکرام

از جمله خلق برگزیدم آنگاه جهل را از بحر اجاج ظلمانی صورت خلقت داد و از خطاب ادبار فرود آمد و با هم

اخلاق
اقبال روی ضراعت بدر که طاعت ننهاد و غریق کبر و نخوت شد و مرجوم برجم لعنت آنگاه خداوند از

پسندیده عقل را لشکر متعدد و قوی بخشود و جهل را از مرد کین هم افزود و نیز خداوند او را خذلان

بنیابت

رحمت
بنیابت لشکر داد و آنها را گاه در حجت گذ و گاه از راه گناه سپارد خداوندش با سپاه از ساحت

جهل
دور دارد و از جمله عقل را خیر وزیر هدایت گشت و جهل را شر وزیر غوایت و ذکر جنود عقل و دو ده

شماره
جنود مانند ایمان و کفر است و تصدیق و جحود تا هر یک از صفات پسندیده و اخلاق نکوهیده و

انگاره
آن صفت را از در کلیات و حکم انواع حکمت است نه آنکه شمار عدد محض انحصار عدد قسمت

و اعلام
که مثبت کرد کار در نمایش اقتدار عزمت تعبیر و تبیار کرد و احکام اشتهار و افهام معانی اعتبار

وجود
مصالح و مفاسد روزگار و عقل کامل کال را مخاطب بخطاب ادبار و اقبال فرمود تا از اعلا درجات

با دانی مرصات شهود تنزل کرد در راه جهود جهل از رتبه علیا باحث دنیا توجه ادبار کرد و هم یکی از

جامع صورت
مراتب اعلا و ادانی خویش را بصورت انعقام آورد و بساط ثبات گسترد و از کسوت هر ساحت

قسر
تن در گرفت و دگر باره رخ در پوشید تا هبوط گاه بویرانه ظلمت خانه خاکدان رسید و پس از

بتکمیل مراتب
نزول در قوس صعود از بارگاه قدس معلّا جا خداوند دود مخاطب بخطاب اقبال گردید و مأمور

طبیعت
اکمال و بلوغ ما رب الی آل نخستین با حیای انفاس حکیم جهن عظم رفات رمیم سر از خاک تیره برآورده

خاک
پاکش بدست کرم پرورید و در پیکر نطفه بصورت دیگر آفریدش جماد منعقد در طبع گیاه به استحاله جوهر

و میاه و نخست از حجاب جماد پرده در شد و در لباس گیاه جلوه گر و گیلوسا و کیموسا غذای صالح و صافی

جوهر و مران را کار خانه پنهان جگر نخستین مقر روا از انجا بجانب دل شتافت و تغییر صورت دیگر یافت

تا تصعید از قرع دل بانبیق دماغ آمد و تکلیسا جهن دخان مصفای چراغ و اشتعال جهن سراج وهاج

بنداى
شد و از صخره هم صاحب معراج و پس تنزل از آسمان بصورت باران و تفرق در خاکدان
بسط
افق مهر فروزان دوباره بجانب استئناف وهمان لطافت جسته که باول یافت و پس از
یا ازان
حروف چمن نخست صورت ترکیب جسته و مرقوما و مجتمعا جامع تام شد و تالیفا ناطق نطق زمام
پس توالیدا بخانه میزان رسید تصعیدا بمنزل امهات انجامید بجمله پس از صعود دماغ و سیر
ساز
فضای فراغ و استوای آسمان چمن عجیبه دخان بهر روزن پرتو روشن انداخت و مشاعر چمن و ظاهر
مصفر و منور ساخت و نوبت بنوبت تا بس دیگر یافت تا بصفای جلوه اول استئناف و پیوسته
مطهر و مصفر شد و صاحب مرتبه اعلا و بجائی واقف نشد و بموجب قابلیت استعداد از تکمیل و استفاد
ساز
و تزود و استزاد والله الموفق للسداد والموید للرشاد و کلما رفعت لهم علما وضعت لهم علا العبد
الی الرب فی کل آن و حین والمسافة لا تقصر بینهما ابد الآبدین

ای بر پیش الٰه و بندارم استاده تو ئی | چمن بد انجا برسم بنیم کان کس تو نه
ومن عجب تر که سراسر همه دیدار تو بود | تو که پیش ز ورزیس آئینه

بالجمله عقل را تزاید جهات است و تدرج قسمت تا باعلا درجات عصمت و بواجب الاشیاء
الی الرب ولا یکلم الله الا فی حجب

عقل کامل فروغ یزدان است | شمع ایوان بزم امکان است
اختر برج دانش و هوش است | گوهر درج دیده و گوش است

هر که ورا

هر که وی را خدا خرد بخشد | چشم بینای نیک و بد بخشد
هر که را فر و فضل و فرهنگ است | خشن نهان و پس گران سنگ است
عالم از فیض عقل آباد است | نقد هش بهره خدا داد است
هر که را هش سر دهد یزدان | هم دولت و هنر دهد یزدان
همه دانائیست و بینش و هش | سر و مغز روان و دیده و گوش
نغز پندار و نغز دیدار است | نغز گفتار و نغز کردار است
همه شایسته و نکو گوید | رمز هر نکته مو بمو گوید
ره و چه راز هم شناسد نیک | پهن و باریک و روشن و تاریک
نی ز خاک است عقل و نی ز افلاک | انما العقل جوهر دراک
وز صفای بها چه آئینه | یعرف الشیء قبل تکوینه
از پس جلوه رخ یزدان | سنه قد بان کلما قد کان
هو بالذات لائح الآثار | و به منه لاحت الانوار
ملاء الدهر فضل نور سناه | من ضیاء بدا بغیر تناه
وکانه مبدء الایجاد فالیه الایاب | فی المعاد قد دعاه
الا له بالاقبال بعد ادباره بالارتحال | بل اشراقه علی الاطباق کسطوع الذکاء علی الآفاق

او که روح اضاء بالاحساس ‌ ‌ ‌ ‌ وهو عالی المقام غیر مماس

سر انشراقه باناره ثم تشییره باشعاره ‌ ‌ ‌ ‌ وعجائب هیئة الفلک فله فضل جلوة شامل

منه حال قوابل الامکان کلما امکنت بغیر لسان ‌ ‌ ‌ ‌ واذا ما تغیر المراة فعجائب هیئة الحالات

انصباغاً وصفوةً نطقت کذبت ‌ ‌ ‌ ‌ فی المقال ام صدقت صدقها عند استعدادها

وصف مقتضی سد منتهای پارکو ما تجهیر ‌ ‌ ‌ ‌ میدار بگذار بسط وگفتگو بگذار

به تعبیر حکیمانه دیگر عقل فرشته ایست فرزانه و دانشوری که آن را بعده بی شمار از کنگره عرش
وانیده افراد بشر برتر سرات و سراسر و نظر و نام هر فردی از فرقه انسان صفحه رخساره
نگارش عنوان و هر رخساره از چهر ملک سالها پرده طبقات کشف در تولد مولودات و بلوغ
و انگاه که ولد بحد بلوغ نشسته بر ملک پرده برگیرد و در هر آن آن نور تابد که فریضه و
وجیه و درباره و بابه و پس از سن بلوغ تا حد کمال نهایت کشف حجاب است و غایت اقبال و
پس باز اندک اندک ارخا نقاب است تا افق نیر عقل و تواری در وراء حجاب و هنالک قد
فالعقل من افق الانسان فیما کیلا یعلم بعد علم شیئاً و تفاوت عمده ارخاء حجاب در هر کس بتفاوت
حالات است نه تقیضه ادوار و دوایر و تغییر شماره اوقات و بسا گوهر پاک که در قوه ادراک نیر عقل
از آغاز پرده کشیده و از آن پس روز بروز در ظهور و بروز بقدر آید و هیچگاه در ستر خفا افق نگیرد و غروب

نماید

نماید چنین بهره و امام و کامل و همام ولو اغفر کما الی یوم القیام

چنانچه چوب تر که پس از دیر زمان
در گیرد و چوب نیم خشک که با استعداد وسط و سوز شرر گیرد و چوب شاخه خشک نازک را که برق شرار از آتش
پای تا سر گیرد با چنین فتیله و روغن که از چراغ روشن از شعله خشک نزدیکتر گردد چنین دود شمع خاموش
که فوراً از قرب دخان شعله در گیرد چنین است گوهرها فراد و قابلیت بشر که پس از تابش عقل
در ساحت سر بتفاوت استعداد مشتعل گردد از تکمیل مکمل و چنین است مراتب تاثیر و استعداد
مشتعل گردد و مشتعل از تکمیل مکمل و چنین است مراتب تاثیر و استعداد و قوابل اثر تا آنجا که
زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار پس بجز از انبیاء و سلاطین که گوهر عقل در اصداف ارحام است و
هنوز مولود در حال مضغه و هنوز عظام است و وی را قوه تسبیح و تحمید و اعلام و اسماع کلام و کره
از انبیا و اولیاء را در اوایل میلاد آن گونه استعدادات که حکمای بالغ را از اشکال و از دیاد در انجام
مراد کذلک بتفاوت حالات در مراتب اوقات هر عاقل را بهره حصه است و دو کارا باندازه قدر
قسمت و حصه و چوب خام ناتمام که از آغاز و انجام بپخته نگردد و چوب هیزم تر که با صد شور و شرر سوخته

نیز عقل چنین آفتاب است و فضای دماغ چنین فراغ یا عقل چنین آتش با نور و تاب است و
روح چنین دود چراغ و آنگاه که فضا و هوا را صفت پرتو خورشید را تشعشع و ضیائیات و آنگاه که

گرد و بخار را برسازد و حجاب است پرتو آفتاب را ستر و برقع و نقاب است تا اندک اندک بار را
بخشکاند و پرده ابر را نازک و نابود گرداند و فضا را مسفر و ارد و خویش را مکشوف نظر و چنین است
دو در صاف و پاک و آلوده آب و خاک با شاخ خشک بی دود و خروش با هیزم تر و در بزش
اشک و شور جوش و تفاوت حالات در گرفتن و خواهش در تغایر ادوات و حالات هشیار و مدهوش

یک سان فانخوان تو که بهره قابل را | بی فرق نه تو ناقص و کامل را
ای بس گهر درون صدف اندر | در جهل نهاده جوهر عاقل را
اندر مهد کودک در خوردی لب | بر گشوده پاسخ سایل را
با بیش از آن که چهره برون تابد | قسمت گرفته بهره فاضل را
صد بوغ ناشده از آغاز | بر تن کشیده شعله شامل را
تخم امل نکشته و دهقانش | میزان نهاده خرمن حاصل را
در صد هزار مرحله جاید | نارد بر و وادی سافل را
ای رونق است در غور بازارش | کز خود زدوده قیمت نازل را
تا بوده است و نیز نباید نیست | با وی درنگ های مقابل را

انسان عاقل را عقل مطبوع و عقل مسموع است و کمال مطبوع
بمسموع است و کمال مطبوع بمسموع و سماع مسموع بمطبوع است و چنانچه مسموع مطبوع را
بیاراید

بیاراید مطبوع مسموع را روزن بینش گشاید تا در آید و بتابد و بپاید
و با فقدان یکی از این دو بهره صحت بدست نیاید آنگاه که آفتاب عقل فروزان بتشعشع اشراق
تلألؤ تابان نزولا بمرایا و مجالی برتافت هر یک از مظاهر باندازه خویش جلوه جزئی یافت
حسب ما منها و لها من موادها و صورها و انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها و هر یک باندازه
خویش ممتلی گردید چنانکه هر آئینه گنجایش کم و بیش جا گرفت جلوه منجلی و صفا و کدورت و استعداد
و اعوجاج مجالی پرتو جمالی مستفیض داشت و چون مرایای گونه گون تابش خورشید را بصراف نگذاشت
لهذا حکمت داور حقیقت عقل سالم را حکم و حاکم ساخت و از هر یک باندازه استعداد از کم و زیاد رنگ
و زنگ کدورت پرداخت تا هر شعر بقابلیت مظهر صورت نیک و بد و حالت خیر و شر را بشناخت
فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین بشیر و نذیر نزوالیش اکدار من لطف ات و نشر بشیر نمایش انوار
و عقل اول در هر مقام و محضر شاهد و مبشر و نذیر است و داعی صدق بحق و سراج منیر انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و در انجمن هنگامه اختلافات حکم محکم عقل حکم
موجب اتفاق و مورث ائتلاف است و راه اسلامت اسلام تسلیمات و جز این در گسیل هلاک و ترک تعظیم
و طریقه ظن و تخمین و اندیشه و بیم فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت و یسلموا تسلیما و هذا کلام من حکمه الله بین عباده و بلاده لان حکمة العباد تحکیما
بالجمله میزان عقل جزئیه در صدق و کذب ادراک است

انذار

در روایت عقل کلی معصوم است موافق ان عقل سلیم سالم معلوم و مخالف ان رای قوم
ناقص مفهوم پس مصنف را استقلال بسنجیده خویش نشاید مگر انگاه که مفهوم در مطابق فرمایش معصوم
اید و استقلال برای موهوم استبداد است و من استبد برأیه هلک و استدلال بنص معصوم استرشاد است
و من استرشد رشد بنجوم و ملک و تفصیل این تبیان شایان مقامی دیگر است و در این مجمع رفیع
حاجت بنکته مختصر که هر شعر که از دهر در حجر از جهات یکی از صفات موزون باستقامات در انجم
فهم و دانند و بیند و گزینند مقرون بسلامت است

جز از عقل در گذر بیچاره سفاهت است و جز بدیده دانش نگر همواره بلاهت است قال الملک الحق
ماذا بعد الحق الا الضلال پس چندانکه توانی نخستین بتفهیم خرد پرداز انگاه خود را شناسنده حالات نیک
و بد ساز و دون نهاد را از راه خرد مگذر که راه جنون سپاری و خویش را در دیده عاقل جاهل شماری
و بس مردم که انقدر کور و کر اند که از زشت گفته و کرده خویش بی خبر اند و از ان جمع کورتر انکه معایب و مثالب
خویش را محاسن شمرد و محاسن را بدیده ظاهر و باطن معایب نگرد چنانچه بس سبک کم ادراک ورزد و نداند
سبک است و بس خنک بپای پنخک گیرد و نداند خنک است و بس مسرف که از اسراف اسفه بیند
که مسرف است و بس ممسک که از امساک است و بنیاد بر ممسکات متهور را سر خویش تهور است و تهور را
هنر داند و متکبر را اکثر تکبر است و تکبر را اخطر خواند و هر سر طبیعت خویش را جنس تصور است و مخالفت را
یا ننگ غیرت و ننگ شمرد و همین اختلاف حالات و ترجیح و تنقیح اضداد صفات گواه لوازم وجود
معتدل ها

وجود معتدل عادل است و متکلم کامل و بالغ و حد و فا صاحب صدر و بیناترین بینا آن بینای
بصیرت که بعیب خود بینا است و داناترین دانای ان دانای خیرات که بجهل خود دانا است و لکن جز
نداند و نداند که نداند در جهل مرکب است و لکن کی بداند و بداند که بداند حکیم مهذب است و لکن
که نداند و بداند که نداند دور از فریب است و قریب مقرب چندانکه بسعی خویش کوشیدم یا انکه
بار خویش سنجیدم بجا کردم لیک با دیدم هر انچه دیدم

ای بسته ابر چهره ... نقاب　　وی هشته ابر چشم جان حجاب
انگاشته هر دیده را درست　　پنداشته هر کرده را صواب
که گفته مرا گاه بلید　　که خوانده مرا آباد را خراب
که شهد کام برده در شرنگ　　که آب طلب کرده از سراب
تا کی بغلط زشت جای نیک　　تا کی بغلط درد جای ناب
عقل است شناسای نیک و بد　　پاینده عقل است کامیاب
تا خود شناسی بپای عقل　　نی باکش از کلک نه سرزنش خواب
در حیرتم از ابلهان رنگ　　کاسوده ز بیم اند و اضطراب
کوئی جمادند یا گیاه　　خود چو یکی کله دواب
اندر پی القند و بلق و حق　　یافته جز رنگ آب و تاب

هر انکار را کردم

نعیمی

آخر نه زوال استر و وبال — آخر نه سوال استر و جواب
آخر نه نعیم استر و جحیم — آخر نه ثواب استر و عقاب
کوئی که نه حشر استی و نه نشر — زین پس نه کتاب است نه حساب
گر خود بندی جز زوال برگ — یا مرگ تو را بس بدو این مصاب
غافل بزی از عقل رهنمای — تنگ است خنک آور ز التهاب
روزن ها همه روشن کن از فروغ — کاشانه برافروز ز آفتاب
حیف است نشستن بکام خشک — وز پیش روان دجله دجله آب
ای تشنه لبان چند العطش — پیمانه برآرید ازین شراب
تا چند بر فضله خسان — که چون پشه جوشید که ذباب
عنقا صفت اید بال زن — شهپر بکشاید چون عقاب
مردانه بکشید ای پسر بزم — مردی بطعام استر و شراب
خرگاه برون زن ز لامکان — وز چار حرف بر کشید طناب
منشین چو عروسان باردار — بر پای نگار و بکف خضاب

جو

از لجه گرداب سر برآر — وز کلبه تاریک رخ بتاب
آخر سبک آور دمی عنان — وانگاه گران کن بهر رکاب

غافل

غافل از عقل جاهل و منکر عقل مجنون

است و فواید و عواید فرهنگ گران سنگ از میزان کمان افزون است و فقدان فواید از کله

جانور و از مسخ بشر بیرون و مزیت انواع انسان بر انواع دگر بمزیت عقل و فرهنگ است و الگونه

همه از خرد است که در پایه و مایه گران سنگ است و فطانت خارج از تناسب و خارج وزن است

حیله و نیرنگ است و از طبیعت مهر و قهر و صلح و جنگ چنانچه وحش و طیور را انواع حیله و غدر و حیل را

جمع طباع است و موجب شید و صید و غدر و مکر و صلح و نزاع و جلب و دفاع و عاقل آنگونه

عقل نخوانند و بجمله دغل را جز مکر ندانند دروغ را چه عاقبت گرد و فریب را به عاقبت شمرد و روز بخشش

بسند و سوراخ بسوراخ گریزد گوسفند را آرام کردد و گرگ وحشی نستیزد و نعمت خواره را از بر گزند

هم مصاف پور زال است نه هم لحاف پیر زال طلعت دلکش جمال است نه لعبت خمسه خط و خال

و چه بسیار ابله که دغل را عقل خوانند و ندانند که عاقل راه حیل را از چه بشناسد و خنک فریب انگیزان

و عقل آنگاه عقل است که موجب اعتبارات و روشنائی آئینه پندار و دیده دیدار سنجیده آموز کار

عقل را انسانی انکار صاحب اعضا و اجزا و گفتار و رفتار

و بنیان اساس و سامان قرار و تزیین آئین و تحسین شعار همه عقل سرآمد خیرات است و اصل اساس

طاعات که حقیقت ایمان است و عبادت رحمن و رخساره عقل اقبال برب است و روی آیه

و طلب و کوشش عقل ورک نصیحت و دانش است و دیده دیده عبرت و بینش و زبان عقل صدق بیان است

بیچاره‌ها برنشسته

وسینه وهاس انشراح واطمینان و دست و پنجه عقل بیکار کردار و ساق و قدم وی در بی رفتار
وثروت عقل علم و اعتبارات و زیور حلم و وقار و رفعت عقل بتواضع و ملک ریاست و عزت بقناعت
وافتقار و بهار عقل فزایش هوش است و بهجت و نزهت شکوفه چشم و گوش و شکوفه وفاو صفات
و برگ و بار حیا و سخا و عطیه عقل قوت احتمال است و پیرکز طریقه اعتدال و توشه راه و سداد و زاد سفر
ذخیره روز معاد و رفیق طریق توفیق عمر و حفظ خطر پاس زبان و واعظ عقل تجربه روز گار است
و مذکر و منبه حوادث لیل و نهار و متاجر استمساک و سایر و مکاتب استدراک فضایل و جنود عقل
صفات پسندیده است و مصاحب و معاشر اخلاق حمیده و جهاد عقل با نفس بد اندیش است و حصار و حفاظ
باره تشویش کسلاح عقل عبارت و شکوه فتح شکیبا و مغفر سر تحرز و جوشن تن تقوی

ای عقل گرانمایه بارک الله | زین مایه و زین پایه متعالی
خلقی چو تو یزدان نیافریدست | فرخنده فرزانه و مصفی
پیرایه دنیا تورا میسر | سرمایه عقبی تورا مهیا
هم روی تو تابنده رو درخشان | هم خوی تو فرخنده خوی زیبا
چشم تو نقاش و نهان مراتب | دست تو بداد و ستد توانا
آئینه صافی زروی روشن | گنجینه نغز زمغز دانا
آراسته چمن بهار خرم | پیراسته چمن عذار برنا

هم بندی

هم پندی و هم بند و سلک و پیوند | بهبود و دوائی و سود و کالا
جام جم و آئینه سکندر | پیش تو بسی خوار تو ز خارا
عقلا بتو صد آفرین و تحسین | طوبی لک یا حبذا تعالی
چون کشتی نوح و چشمه خضر | گلزار خلیل و طور سینا
صاع مه کنعان قمیص یوسف | میزان شعیب عصای موسی
ای خود ید بیضای موسوی کف | ای خور دم عیسای روح بخش
ای پیکر داود را تو جوشن | در دست سلیمان نگین اسما
ای پافته دستگاه مریم | پیراهن پاک اندام عیسی
ای منطق ادریس و هم بزم تدریس | ای لقمه لقمان نی مهنا
ترسا که مسلسل زنست از قید | پند تو نکوتر ز بند ترسا
تا خود چه ستایم ز فر قدرت | ای پیش تو ابکم زبان گویا
جشن بهمن افکن بود که یابم | آسایش دنیا نجات عقبی
وارد صله هر مدح و از سپاس | خوشتر صله مهارات چشم بینا

فواید عقل را انحصار نتوان داد و میزان معین نتوان
نهاد و لی محض زیور این دفتر و پند حسن و عمل و زیب این نخست بر خی از آیات که باره از روایات را

در سلک بیان منتظم میداریم و در طور روزگار بیادگی میگذاریم تا عقلا را مایه اعتبار و فضلا را
موجب ادکار و افتخار فاعتبروا یا اولی الابصار خداوند علیم را
در ذکر کریم از محاسن عقل انواع تعبیرات و هر یک به یکی در خور اقسام تفسیر چنانچه میفرماید وان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید و بجای دیگر فرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک
الیوم حدید و آنجا که تذکر را دارا است نه پاره گوشت است که عضوی از اعضا است و هر حیوانی
بسینه اندر است و از جنبش اعضای دیگر مانند سپرز و جگر و این دل خاصه نوع بشر است و همان
مغز و سر باتدبیر در عبرت و تذکر از نظر و ازین روی خردمند را اهل دل و نظر خوانند و جاهل و غافل را
بیدل کور و کر و ازین روی بجای دیگر از کتاب آسمانی طرف خطاب است که ان فی خلق السموات والارض
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و مغز انهوش نهان است که جوهر صافی در درد لطیف
قشر ابدان است چنین خلاصه تدبیر در صنعت اکبر و در بیان دگر فرماید فاعتبروا یا اولی الابصار و این
اعتبار و دیدار از مردم فرزانه هشیار نه بدان چشم است که با وحش و طیرات و مور و مار یکدیده
باریک بین و تاریک بین نهان است که بینش چشم و دانش سر و هوش و گهش روان است و در آیات
عدیده دیگر پس از ذکر انواع قدرت و آثار از خلقت افلاک و انجم و جماد و گیاه و جانور و مردم و انفس و آفاق
و لیل و روز و ارزاق و بدایع تقدیر و تقدیر بدائع و ودایع تدبیر و تدبیر ودائع و صنایع تاثیر و تاثیر صنایع اغلب
تنبه و تذکر را خاصه بخردان فرماید که ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و از افلاطون حکیم گوشزد نماید و هم

یعقلون نخبر را

جاهلون

و هم الجاهلون والغافلون پس عقل را قوه اعتبار و تذکرات و رویت و ادکار و تدبر و تجسم نفس
و خیال تصور و تذکر و تفکر و بجای دگر فرماید و لقد آتینا لقمن الحکمة والحکمة هو الفهم والعقل و بالجمله اعظم

نعمة

العقل مواهب الآداب مکتسب العقل یصلح الرویة العدل یصلح البریة الدین لا یصلحه الا العقل
الرعیة لا یصلحها الا العدل العقل صدیق مقطوع الهوی عدو متبوع العقل ینبوع الخیر الجهل معدن
الشر العقل فی الغربة قرب الحمق فی الوطن غربة العلم والعقل مقرونان فی قرن لا یفترقان العقل ثوب
جدید لا یبلی العلم کنز عظیم لا یفنی العقل شجرة ثمرها الحیاء والسخاء والدین شجرة اصلها التسلیم والرضا
والعقل منتصر والعلم مرفعه والصبر مدفعه العقل صاحب جیش الرحمن والهوی قائد جیش الشیطان
العقل انک تقتصد فلا تسرف وتعد فلا تخلف لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل التوفیق
مهد العقل الخذلان مهد الجهل الهوی عدو العقل اللهو من ثمار الجهل الصمت آیة النبل وثمرة العقل
آفة العقل الهوی آفة النفس الوله بالدنیا الفکر جلاء العقل الحق یوجب الفضل الدنیا تغر
العقل الشهوات یترق الجهل افضل العقل الرشاد احسن العقل السداد افضل التعلم العقل
هو القسم الجهد اول الشر عن غرارة العقل حسن التدبیر افضل الناس رایا من لا یستغنی عن رای مشیر
اعون الاشیاء علی تزکیة العقل التعلیم اجدر الاشیاء بصدق الایمان الرضاء والتسلیم افضل العقل
الاعتبار و افضل الحزم الاستظهار و اکبر الحمق الاغترار افضل حظ الرجل عقله ان ذل اعزه وان

الوحید

سقط دفعه وان ضل ارشده وان تكلم سدده اعدل تملك العقل ترك اطاع العلم واعص
الجهل تفلح ارشد العقل وخالف الهوى تنجح بالعدل تتضاعف البركات بالعقل تنال الخيرات
بالفكر تصلح الروية بالعقل صلاح الرعية بالعقل يستخرج غور الحكمة بالذكر يستنزل الرحمة ثمرة العقل
لزوم الحق ثمرة الادب حسن الخلق ثمرة العقل صحبة الاخيار ثمرة التجربة حسن الاختيار جاهد النفس
بالعلم عنوان العقل جهاد الغضب تكلم ربان النبى جالس الحكماء يكمل عقلك وتشرف نفسك
وينتف عنك جهلك حسن البنية جمال الظاهر حسن العقل جمال البواطن والظواهر حد العقل الانفصال
عن الفانى والاتصال بالباقى حفظ العقل بمخالفة الهوى والعزوف عن الدنيا قصير المرء دليل
عقله وكلامه برهان فضله ولسان عقل الرجل قوله ولسان اصل المرء فعله زيادة العقل تنجى زيادة
الجهل يردى ريب فساد العقل الهوى ريب فساد العقل حب الدنيا صلاح الرعية العقل صلاح
العقل صديق كل امرئ عقله وعدوه جهله ضاد الجور بالعدل ضاد الهوى بالعقل طاعة الهوى
تفسد العقل طاعة النساء غاية الجهل ظن الانسان ميزان عقله وفعله شاهد على اصله عقل المرء نظامه
راد بره قوامه وصدقه امامه وشكره تمامه على قدر العقل تكون الطاعة على قدر العقل تكون القناعة على
قدر العقل يكون الدين على قدر الدين يكون اليقين عزيزة العقل تحدو على استعمال العدل
عزيزة العقل تأبى ذميم الفعل غاية المرء حسن عقله غاية الجهل تبجح المرء بجهله غاية الفضائل العقل
غاية العقل الاعتراف بالجهل فساد العقل الاغترار بالخدع فساد الدين الطمع قد يزل الرأى الفذ
قد يضر

الفذ قد يضر العقل الفذ كل علم لا يؤيده عقل مضلة كل عز لا يؤيده دين مذلة كم من ذليل
اعزه عقله كم من عزيز اذله جهله كم من عقل اسير عند هوى امير كثرة الصواب تنبئ عن وفور
العقل كثرة الخطا تنذر بوفور الجهل كسب العقل الاعتبار والاستظهار وكسب الجهل الغفلة والاغترار
كسب العقل كف الاذى كسب العلم الزهد فى الدنيا كمال المرء عقله وقيمته فضله كيفية الفعل تدل
على كمية العقل الانسان فضيلتان عقل ونطق فبالعقل يستفيد وبالمنطق يفيد لكل امرئ عقل
وفى وحلم من كمال النعم وفور العقل من اشد المصائب غلبة الجهل من قدم عقله على هواه حسنت
مساعيه من كلف بالادب قلت مساويه من عقل كثر اعتباره من جهل كثر عثاره من احسن افعاله اعرب
وفور عقله من سدد مقاله برهن عن غزارة فضله من امسك عن فضول المقال شهدت بعقله الرجال
من قل عقله كثر هزله من عدم العقل مصاحبة ذوى الجهل من فاته العقل نعش من حيث ينعش ومن
خانه الاصل بعقله من حيث يصلح العاقل من تورع عن الذنوب تنزه عن العيوب العاقل
يطلب الكمال الجاهل يطلب المال العاقل اذا سكت فكر واذا نطق ذكر واذا نظر اعتبر العاقل من
[دينه] احسن صنايعه ووضعها فى مواضعها العاقل من زهد فى دنيا فانية ورغب الى جنة سنية خالدة
علية العاقل من غلب هواه ولم يبع اخرته بدنياه العاقل لا يفرط به عنف ولا يقعد به ضعف العاقل
من يملك نفسه اذا غضب واذا رغب واذا رهب العاقل عدو لذته الجاهل عبد شهوته العاقل من
سنه الجاهل يميل الى شكله العاقل لا ينخدع الجاهل لا يرتدع العاقل من عقل لسانه الحازم من دارى زمانه

العاقل یضع نفسه فیرفع الجاهل یرفع نفسه فیوضع الموءمن کیس العاقل الکافر فرح جاهل العاقل
من احزم امره الجاهل من جهل قدره العاقل من وعظته التجارب الجاهل من خدعته المطالب الدنی
من امات شهوته القوی من قمع لذته العاقل من بذل الحازم من کف اذاه العاقل من اتعظ بغیره الجاهل
من انخدع لهواه وغروره العاقل من یزهد فیما یرغب فیه الجاهل الکیس صدیقه الحق وعدوه الباطل
العاقل لا یتکلم الا لحاجة او حجة ولا یشتغل الا بصلاح آخرته الکیس من ملک عنان شهوته العاقل من غلب
نوازع اهویته اسعد الناس العاقل واشقی الناس الجاهل اشجع الناس اسخاهم احمق الناس احیاهم
ارضی الناس من کانت اخلاقه رضیه الناس ابعدهم عن کل دنیة ثروة العاقل فی علمه وعمله ثروة
الجاهل فی ماله واهله حق العاقل ان یضیف الی رایه رای العلماء ویضم الی علمه الحکماء حق علی العاقل ان یستدیم
الاسترشاد ویترک الاستبداد حق علی العاقل العمل المعاد والاستکثار من الزاد رای العاقل ینجی رای
الجاهل یردی زلة العاقل محذورة زلة الجاهل معذورة شیمة العقلاء قلة الشهوة وقلة الغفلة شیمة
الاتقیاء اغتنام المهلة والتزود للرحلة ظن العاقل اصح من یقین الجاهل ظن ذوی النهی والالباب اقرب
شی من الصواب عداوة العقلاء العاقل خیر من صداقة الجاهل عقوبة العقلاء التلویح عقوبة الجهلاء
التصریح غنی العاقل بعلمه غنی الجاهل بماله فکر العاقل هدایة فکر الجاهل غوایة کل العاقل مغموم کل عارف
مهموم کل جاهل مفتون کل عاقل محزون لکن بعدوک العاقل اوثق منک بصدیق الجاهل لسان
العاقل وراء قلبه لسان الجاهل مفتاح حتفه لا تنازع السفهاء ولا تستهزء بالسفهاء فان ذلک من زی العقلاء

ینبغی

نزاه

ینبغی للعاقل ان یعمل للمعاد ویستکثر من الزاد قبل زهوق نفسه وحلول رمسه انما
العقل من الله الذی الب عنایة وصلاح ونجاح وفلاح ونقایة لیس کالعقل من الله لعبده رعایة
وهو فی صنعة المصنوع من افضل غایة من یفز بالعقل یعط الفضل من دون النهایة ولهم خیر
ختام هو من حسن البدایة کفی العاقل بالعقل یحسن من کفایة وفی العاقل بالعقل یحترز من وقایة
فارق الانسان غیر الانس فضلا بالدرایة وبه المنجاة فی الافات من شر الغوایة فاستعن بالعقل
تحرس برفاته وحمایة وبه استرشد فقد رشد برشد وهدایة
انما العقل ملاک ومنال انما الجهل هلاک وزوال انما العقل صلاح وسداد
انما الجهل فضاح وفساد انما العقل میسر ویسار انما الجهل لخسر وبوار انما العقل لذی العقل معین
انما الجهل لذی الجهل مهین انما العاقل مرفوع رفیع انما الجاهل موضوع وضیع انما العاقل بالعقل
بند انما الجاهل بالجهل سفیه نعم ما سنه استغفر العقلاء بئس ما سنه استغفر الجهلاء
روح الامین بفرموده رب العالمین آدم را مخیر در سه
چیز کرد عقل وحیا ودین که یکی را بهره خود دارد وان دو دیگری را واگذارد آدم عقل را اختیار فرمود جبرئیل
دین وحیا را امر بانصراف نمود هر دو پاسخ دادند گفتند که ما امتثالا با عقلیم و نرفتند عاقل از این دین است
و متدین در بهشت برین دقت باید کان در محاسبه عقل باندازه عقل ایشان است در دار دنیا
عقل رسا کا تنها بحسن حالت مستان مبتلای وساوس را عاقل نخوان چرا که تابع شیطان است نه مطیع

بوقیه

مبین

رحمت خدا را در باره بنده کان قسمت ارزشت بیشتر از عقلی میان چنانچه گفت عاقل خوشتر است از
بیدار شخص جاهل و هیچگاه خداوند نبی و رسولی نفرستاد مگر آنکه عقل او را بنیاد کامل نهاد
بی از عقل جمله اتفضل است و اضمار ضمیر وی از اجتهاد مجتهدین اکمل و هیچ بنده
فرایض نکند تا بتعقل کام تمام نزند و آنچه را که عاقل از فضل عبادت دارا است
از تمسک آن نارسا است و خردمندان آن جمع مخاطب بخطابند که ما یتذکر الا اولوا الالباب — از نفس
اشارتها است بشارت از نص کتاب که فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب و اکمال حج بعقل است و یار پیغمبران
بیان و دلالت است ان بر ربوبیت حق باد که و برهان هر چیزی را دلیلیات و دلیل عقل تفکر
و دلیل تفکر صمت و ترتیب بعثت انبیا در بین بنده کان را از بهر تعقل است و بهترین اهل
بهترین اهل معرفت و تمامی ولکن حج امر خدا دانستن است بحسن خرد اعتقاد است و آنکه بعقل
است بدنیا و حبر رفعت فی الدرجات افضل خدا را بر خلق دو حجت است ظاهر و حجت ظاهری
و دو حجت است و حجت عقل کامل عاقل کمتر است که حلال شکر او را باز ندارد و حرام صبر او را مقهور نسازد
آن را که سه چیز بر سه چیز تسلط سلطان است عقل خویش را سعادت تبیان است نخست آنکه
فکر را بطول امل تیره گرداند و حدائق حکمت را بفضول سخن نابش محو سازد و نور عبرت
بشهوت نفس خاموش نساید و آنکه چنین کند هوا را بر هدم خرمن است و خرابی عقل نفس دنیا
ودین

دنیا و دین است چگونه کسی را که دار در نظر خدا تزکیه باید با آنکه قلباً باشتعال هوس از
نخ تابد و بعزمان هوا از پی مقهوریت عقل شتابد صبر بر وحدت علامت قوت
و ذکاوت و عاقل را عزلت از اهل دنیا و راغب دنیا است و رغبت وی در آن است که
خدا است و خداوند او را انس وحشت است و صاحب وحدت و غنای در افتقار و معزز بی
و یار نصب حق از پی طاعت یزدان است و نجات خلق در پذیرفتن فرمان طلب علم است و علم
بتعلم و تعلم بعقل ایمانی و علم خاصه عالم ربانی است و شناسائی علم بهمت عقلانی
کردار اندک از عاقل مقبول و مضاعف
بوالهوس — است و کوشش بسیار از جاهل بهوس مردود و تلف و مقارف
عاقل را بمایه اندک از دنیا بکران پایه حکمت میسر رضا است و ترک رضا بحکمت اندک و کثرت
ثروت دنیا از اندیشه تجارت سود است نه خسارت
عاقل فضول دنیا را واگذارد پس چگونه راه گناه سپارد و ترک دنیا فضیلت
شایان است و ترک ذنوب فرض ایمان عاقل بدنیا و حبر نگریست و بدیده بصیرت که جز
عبرت نیست پس آن را بپسندید که جاوید است و زایل نیست عاقل را زهد در ثروت دنیا
و رغبت در دولت عقبی چرا که هر یک از این دو محبوب هم طالبند و هم مطلوب و آنکس که طالب
عقبی است مطلوب دنیا است و مستوفی روزی دنیا و آنکس که راغب دنیا است مطلوب عقبی است تا بمیرد

مرگ وفرود هر دو سر آنکس که غنای بی‌مال و راحت قلب از حسد و سلامت دین جوید بکمیل
عقل را بزراعت بدر که سنت بوید چرا که اگر خرد بپذیرد کفایت قناعت کرد و آن
که قناعت بکفایت است استغنای از حاجت است و آن را که باقتصاد و اکتفا نیست هیچگاه
ادراک غنا نیست فرق میان ایشان را از درگاه خدا با علم بزیغ قلوب و عود بسوی عماد
تمنادات در ترک خطا و درک صواب که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک
رحمة انک انت الوهاب و آن را که اندیشه از خدا نیست عقل صواب و خطا بینش آنکس
که عاقل نشود هرگز و کار عقل بمعرفت ثابت نه بود تا چشم بصیرت گشاید و حقیقت معرفت را
قلباً ادراک ننماید و کس چنین نباشد جز آنکه گفتارش مصدق کردار است و نهانش موافق
آشکار چرا که خداوند را بعقل محجوب نهانی دلیلی نیست جز بظاهر از عقل و نطق از جنبان خداوند
بچیزی افضل از عقل اطاعت نشود و عقل کسی جز بخصال چند تمام نه بود چون ایمن از کفر و شر که
همه منه مامون و رشد و خیر و همه منه مامول و فضل مال وی مبذول و معروف است و فضل
سخن مقطوع و مکفوف جز بقوت از دنیا بهره نگیرد و هیچگاه از علم سیری نپذیرد و ذلت با خدا
بودن وی را از عزت با غیر محبوب تر است و فروتنی نزد وی از شرف مطلوب تر معروف کم را از وی خرد
بسیار شمارد و بسیار را از خویش اندک انگارد و جمله مردم را از خویش بهتر و خود را از همه
بدتر پندارد و تمام امر این است و در خود تحسین بی مروت را مستدین مخوان و بی عقل را مرد مروت
مدان

مدان عاقل را انواع علامات است و از آن جمله سه خصلت پس از پرسش جواب گفتن و با عجز
جماعت که در سخن و شور آ براه صلاح رفتن و آن را که هیچ از این سه خصلت نیست حماقت ابر است
و کس را صدر مهتری نشاید جز آنکه واجد هر یک از این خصال آید
محل پرسش حاجت اهل حوایجند و اهل انکار اولو العقول و الالباب جند هم سپس نیاید که
دیگر راه صلاح است و آداب دانایان فزایش و کوشش عقل را مفتاح و کمال عقل گفت
است و عاجلا و آجلا بدان راحت عاقل از اندیشه تکذیب
با مکذب حدیث نکند و از بیم منع در بر مانع دم مسئلت نزند و غیر مقدور را وعده انجاز
ندهد و در جای سخت را دیده امید ننهد و آن را که اندیشه عجز از اتمام است متجنب سعی اقدام است
عقل غطای است ساتر و فضل جمالی ظاهر مساوی اخلاق را بستر خلال بکسوت فضل است
و شهوات نفس را قفل هوس بقوت عقل و عاقل را بموجب این دو خصلت حب محبت است
و ظهور محبت آنکس که بعقل اکمل است بمحاسن خلق افضل است
عقل از عطیه و ثواب است و ادب بتکلف اکتساب فزایش اعمال نیکان صدق است
مگر آنگاه که عاقل عاقل است عقل را بروشنائی حجت فروغ است و
عرفان صادق و کاذب بدان است و دروغ عقل آنست که عاد بینش و گوش
و از خصال عقل فطانت و فهم و حفظ دانش است و کمال انسان از عقل مکمل است که

تمت

وبصیرت و کلید گشایش مشکلات است وانکه که نور ضمیر مؤید عقل سلیم است عاقل عالم و حافظ
وذاکر و نبیه و فهیم است انکاه کیف و لم حیث را نکو داند و تمیز نصیحت و غش تواند و مجرب و صحبت
ومقصود خویش را بشناسد و با خلاص بتوحید و اقرار بطاعت بچشم رجا امید ورزد و از خوف
خدا بهراسد و دستور کامل ذات و دار دکا عالم اهوات بیرون فنافیه و لا تأتی بهو بهینا و من یتیه و الی
ما هو صار و من جمله تباییند عقل است و شعور شاعر دلیل مؤمن عقل خیر است که منبع و بصیرت
انرا که عقل معجون نخستین گوهر است با ابتدا که سخن دانای اول و اخر است و الکن که بشنود و با
سخن جواب گوید آن است در بطن مام بجوهر عقل امتزاج جوید و الکن را که حاجت با عاده گفتارات
وی را ترکیب خرد پس از میلاد و گرو تند کارات فلاح بعقل است و عقل بدانش و نجات سخت
و عذارات و عاقل صاحب آمرزش یک خصلت از خصال خیر از اسباب نجاتات و وجدان
یک خصلت سهولت فقدان دیگر صفت جز فقد دین که فقدانیت است و فقد عقل که فقد حیوة
و فاقد این هر دو از جمله اموات   خود بسند بود و خود ستائی
از سستی عقل است و بتر دانائی ای با آنکس که از قلت عقل بکفر بپیوند دو هر از حق بگسلد و بر رشته
خلق بند د استخراج غور حکمت بعقل ممکن است و استخراج غور عقل بسیاری حکمت و وجدان عقل
شفا جان فراست و فقدان عقل شقا جان کرا عاقل را آن سزد و چنان بود که هیچ کار از در کار
نرود جز طاعت پروردگار و جهاد نفس جفا کار حد عقل تأمل در عواقب است و رضای خاطر

بفضای

بقضای غالب عقل را که علت شهوت مهیج انتقام است انتفاع بحکمت حرام است عقل را حفظ
تجارب سرات و دید عواقب نظر خود را هوس آفت صحت است و ذهاب عقل در میان هوا و شهوت
مداوای شهوت بصحت زنان است و علاج شهوت بعقل کران سر را از عقل جهاد هوت و دیگر
دیگر نیز نقل آنکس راف و عقل بنو و از نفس شوم راحتر شود میزان عقل رای خطا و ثواب است
واختبار خرد با امتحان سؤال و جواب رغبت عاقل در لذت حکمت است و اکرات شد جهت
جاهل در حظ حماقت و ابن زیور دین خرد است و زیب خرد رشد و رشد عقل ضعیف را
از زخارف دنیا فساد است و از طرایف عقل تقویت و سداد شرافت خرد دکبر و لعجاب است
و کری و کوری فزایش خورد و خواب آدمی را عنوان فضیلت رونق آبرو و عقل زر میزان است و نور
کنوغنای عاقل بعلم و کمال است و نوای جاهل بملک و مال عقل را طبعرات سلیم و مانع از فعل ذمیم
و دنیا مصرع عقل است و مطلع فضل چراغ عقل را نتیجه معرفت انفس است و پرتو حکمت تابش و دیده
و دل را بتابش آن بینش عاقل مهاجر شهوت است و مبایع دنیا و با خرت عاقل کسی است که
زاهد در دنیای دون فانی که مدارست و راغب در بهشت پاکیزه سرشت کران پایه پایدار عاقل او است
که خود را نزد حق خوار بیند و جان نثار کند و بحق عزت طلبد و در اقامه حق سخت آید و قدم بجس
عمل زند پیوستن با عاقل و دانا و گسستن از جاهل و برنا اتباع گفتار علیم اتباع رفتار حکیم رهبر راه
نمای یاور کارگشای پند بند به بند بند ندیده نظر در آفاق انفس تذکر آداب تدبر اخلاق هشیار معز و بهشتر

بیداری چشم و کوش کم خوردن و کم کفتن عجب دیدن حرف شنفتن ترک سفر و هوادار کرخطا

ورود گفتگوی غرایب جستجوی عجایب ضبط بدایع ربط صنایع تکرار اسفار دیدار اطوار سیر بلاد و عباد

دیدار اعظم سواد و کناره از کار ناپسند دیدار کردار هوشمند دیدار آثار کهن تذکار اخبار محن

دقتن تجارب روزگار غرایب اعتبار نوائب سیر و نهارت و کشت و شکار و مناصب داد و ستاد

متاجر و مکاسب زبان سود و سود زبان خبط جمع خطاها کمان از فقر بغار رفتن و کرد غار رفتن بیوت

و سرعت دوار و فرزانه بیهودن و سنجیده سخن یکباره نسودن و نفر سودن سر رشته هر کار هر چند کم

و بکبار تغییر ذهاب باراه ایاب گسستن تار الفت رود بهر سار شکستن جام صحبت بیک سر باز بچه را چشم

نکث دن هنکامه را انگشت نهادن بهده را پا نهادن با مصارع رفتگان با بی‌مراتع خفتگان

ترک صحبت اکهان میل الفت ابهان ترک حریقه اعتدال بی‌رویه اختلال انهماک و ساوس بال

مالیخولیای خیال طول اطایر فکر محال کبر و عجب و خشم و لجاج پریشانی بی‌پایان تهور در مزیح بی‌علاج

عشق بجا العزیدن شوق بی‌پا هنگامه کردن بپای معرکه رفتن یاوه کفتن هرزه شنفتن خورد ال سال

لک کردن و بخورد کالای بیلد بودن تو طن روستا پرستاری چارپا زنانه برخ دربستن بازنان زانیه

نشستن چرس و بنگ و خمر و خمار لهو و لعب و قمار اکثار مزاح خنک تقلید تمسخر و کار سبک تاسف کار

گذشته و بیم آینده اندوه و انبوه پیوسته و پاینده یک پشت داشتن و هزار بار بردن تا شکم زمین

گذاشتن و زیر بار مردن بایک دامن بهنه خفرا درودن و بایک طاس لجه دریا پیمودن لقمه بیشتر از دهان

دهان

دهان بدهان نهادن و چرنده بودن و پیش درنده ایستادن

تماشای تماشاخانه و دیدار بازیچه و استماع افسانه بهانه دیدار اطوار زمانه هوشیاری

خاطر فرزانه از وضع عاقل و دیوانه و آشنا و بیگانه و آبادی و ویرانه و حال آنکه بیشتر از آن که عبرت ایرند

از دست گذارند و دانه بکار رند و خرمن بردارند و لغو و هزل از مشتهیات نفسانیات و قوت دیو بوت

فزاید و جدّ و فضل از مقتضیات عقل است و بشدت و حدت فزاید اگر آبغیار انقضای تماشا نه بعد

و کسل انزوا و لیا کمتر بیاده بنداد و چشم بیازی کشود و بکتی از صلحا در راه عبث و خطانه چو داکر مقصود

محض لهو و لغوات خبط و غلط و سهوات و اگر صرفه بازارات و صره درهم و دینار مستاجر و مکاسب

بسیار است و مایه سود و سودا و رواج کالا و نظام بلاد و دیار و اگر مقصود تفرج خاطر تنگ است بهشته دغا

همه شکل شگفت است و رنگارنگ ابر بهینه صحرات و اندام کهسار و لین نکهت گلشن و آنان نزهت

گلزاران دیده نرگس و آن طره سنبل و آن قامت شمشاد است و آن عارض گل و آن ناله عندلیب و آن نغمه

بلبل و آن نغمه بویا و آن رشحه باران و آن تاب روان نخجیر و آن باد بهاران علاوه اگر تفرج خاطر عاقل

و دانا است بخلاف جاهل و برنایک خاطر را بهجت دانش و نزهت بینش کشاید و از بهر تفریج خاطر بار کار

سیر دفاتر نماید که الحکمة روضة العقلاء و نزهة النبلاء الکتب بساتین العلماء و انما تمل القلوب کما تمل

الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم

واگر مقصود تماشای بازیگران است

و کیسه بری و دست درازی تماشاخانه روزگار در جهش راست و نماینده زشت و زیبا و خنده و گریه و افشر و شور

کمشده و دیده کشای و کردن کشر و سرافراز و بپا خیز و بپای تاریک نشین و در روشنائی بین

وحیرت پذیر و عبرت گزین مارا همه روز کاران بازیچه تند و تیز دارد که آتش خانه سوز سوزد

که بارش چشمه خیز بارد که نیروی جنک و جنک بخشد که بیم و لرز گریز آرد که دیده فریب

بندد که سرزسرفریز خارد که برک و بر صفا دماند که خار و خس ستیز کارد زان که لب خنده

زن بخندد که دیده اشک ریز زارد واکر مقصود هشیاری مغز و هوش است و بیداری چشم

و گوش بند خرد مند سرمایه عبرت است و پیرایه خرد است و نغمه گوش شنیده و سرمه چشم بصیرت و دیدار آیات

والنفس والافاق واثار طبایع واطوار خوارق و عجایب قدرت و تقدیر و غرایب صنعت و تدبیر و ارام

دیرین دیر کهن ولوازم آیین بیرنک و صغر رنکارنک فتن و محن و دفتر کونا کون فرح و حزن و طبع جماد

و کیاه و خوکا جانور و بشر و کوش و چشم و دست و پا و کرد مهر و قهر و وفا و جفا و امتزاج عناصر و فضاء و آب و خاک

و هوا و سوز و شرر و دشت و کشت و راغ و باغ و حجر و شجر و کل و خار و زر و سیم و لعل و کهر و ژاله و نهر و در و شبنم

و برک و بر و غرب و شرق و رعد و برق و ابر و مطر و فلک و ملک و سماک و سمک و زیر و زبر و عرش و فرش و طارم

و انجم و شمس و قمر و طلوع و غروب و روز و شب و شام و سحر و عجایب دیگر و غرایب بیمر و حوادث بشر و زر و حیرت

فرو شدت ذکر و امعان نظر ما را از بهر عبرت کفایتی کافی است و از سر حیرت در ابتر و اندوختن رامش صباح

و غلق را مفتاح و خلوت هنیر سرا پرتو روشن و کسوت دانش را رشته سوزن و دیده و شنید را آیت اعتبار و بیم

و امید را الفت اختر بدان پایه که سر هوشمند چو آیات است و شاه کرانمایه عقلش بهیش رخ مات است خرد

بغرات

خرد بغرات فرس نتواند راند و مهره خبرت از ششدر حیرت نتواند جهاند با جمله از این راست نوا

سرود ابر عجب میخوانم و با هنک مخالف سخن با مردم خارج میرانم و مرا روی سخن با اهل وطن و حجاز

و عراق است و فرقه عشاق هم ذوق مذاق و هم شوق و ذوق و هم سوق سیاق

بیشتر از همه آنچه مقدر است بکار پرد و بپوشاند چشمه سار خرد را فرو ریزد

و بخوشاند فرزانه دیوانه کشانند تا نعره مستانه زنند و اشتر را بیکانه نشانند تا حمله بهم سایه و بخوابه

کند کرم را با همه کرمی خنک سازد و کران را با فرط کرانی سبک لب شرمزین با سنخ تلخ کوید و سر آشفته کرکز

و کاه از تلخ و از نهفته بسال رود و از غره بستیخ عربده را کار بصیح و فریاد رساند و سر شکند و سینه

شکافد و کرده و در اندرون بیر بعز رود و جز رک بدرد محرم و نامحرم نشناسد و از ملامت و ندامت بهراسد

جامه کند و نعره زند کرید و بخندد و بر بخود دیند و بلی مایه مایه کذارد و قرض جند را بهر چه بیند کو دارد به بر

و به بازد و بسوزد و بزند و زر دو بازد مانی میمی ترانه کند و قرح و چنک و چغانه زند نوبت بجا عشر افتد

و ستر خوا هش و قرص ساز سرود و نی کند و یاد از بیرجم و کی کند و آنچه میخورد که قی کند و همه را پیک

از جنک و ستیز و درنک و کریز و مرکز و فر و تیز و خواهش و لغ و ادنی طبیعت نهان آشکار آید و هیجان کوه کن

بر سر کار و بر آنچه و تیز آشامد که کارش بهلاکت انجامد و بر سر خیر رنک کار از شانه چرمن و رنک

دیوانه سنک افتد چنین پاره سنک بتر سد و بلرزد و بیفتد و بمغز دود و بر از بی تصویر خیال و تدبیر جمعیت

بال بنکاه چند و غیله کشد تا توهمات حسیه را مصور دارد و باللذائذ نقیضه را بقوه و همه میدان برابر

وب بکان بطلب عروج معارج طلبند وقطع منازل وسیر مدارج وجز در نگرگاه هیچ وپوچ و ... است
در رشته خم وپیچ نه دردی دوا کنند ونه کاری روا ونه کس را بخوار رسندونه پای از بند رها شونه بار
از کار کشند مگر آنکه دیوانه شوند وبه بیابان عشق زهر عذاب چشند وبر خاک حسرت نشانند واینگونه
خواب وخمار ولهو وقمار تنها نه همان حسرت عقوبت که نیز علت آفت دنیا است ودای موجب
امراض سخت آید که معالجش عقده درمان نگشاید یا از قوتی بکاهد وبعلتی فزاید یا مرد را چنان
معتاد سازد که از نشه غفلت بسیار اندازد چنانچه مناصب ومکاسب را از دست دهد وبیچاره خود را
بیکار گذارد وسر رشته همت خدمت را اگر نه بندد واندیشه وپیشه را نه پسندد تا ذخیره کهنه را به
فنا دهد بدانگونه که حبه ودیناری بر جا نهند وملکی را که به رنج جمع کرد او در روز بپسندش بجا بخورد آنچه
وخود نخورد بگذارد وبگذرد در پی رشوه شحنه شود ولطف نگیره لیوه رود تا آنجا که خویشتن را آواره کند وجز
بیچاره هر کناره پرسه زند ودختر را در بازد تا صره ثروت سلا بپردازد وصاحب منصب نیز از آنچه عشر روز
وشب شتابد ونخسبد وبجنبد وزنار کار بگسلد ورشته عشرت طلبد تا بد گوشه نشیند وخوشه بچینید
وتوشه نبیند وحصه خدمت نیابد وبجایی که تنگ میخانه نبود واز پی بهانه بر سر شب ها شام
دیهات ترانه ودور از در کاشانه وجز ما مانده وفی بمخارج مستانه روی کند گاه از صندوقخانه وقهوه خانه
یا بدیگر محل خرج ودخل عمل را سر وتنه زند وبه کوهره به کوازین شوه باطل از کسب هنر غافل شود وبه تفهیم
وتعلم به تعیش وترنم البته زاهد واگر چاره علاوه الکه کسب هنر کند ومرجع احتیاج امیر باشد ساننده [illegible] علاج

ای

ای آب بر سر حالت نماند تا محتاج را براند وفارغ نشنید یا پاره سراید وخط وخطا نماید واز آن حرف
جز خیره وخمر خمر گردد وبحکم نقد مبین وعقد متین نطفه دون زاده خمر را اصل خمیره واز خمر
حرام است ومیراث بطریقه اغلب سیر شرب مدام ونیز در دیده حق بین از ارتباط واختلاط شیاطین
سخا رخم [illegible] بدماغ آید ودیوش بنابست هوای وساوس نماید وروی به عصیان را دریچه طغیان گشاید تا مجبور
کرد وکور راه خلاف پیماید چنانچه نگاری که چنین است ومدانی که کار کار شیاطین است وب کوی
که شیطان کیست ودستان چیست ونیز که عصیان از طغیان ناست وطغیان از تطاول دیوان

دیوانه نمی داند کش دیو بجنباند | خندند چه گریاند رقصد چه بخنداند
تا کی از هست پرده بدریدن تا کور وتا بجند گرید | چند بر کف بنجزدان خندید پرده بر کشید و چشم ودیدن
خود بخندید وسر مجنبانید | چند گریید وکس محنبانید
خنده ها رات گریها از پی | هم چه ناپخته فی گر از پی ها
بجت عشق ونقش بازی نیست | حرف پی پا پاین دراز کا نیست
من نگویم چه بر خر از مردم | دیو را هست شاخ ودم سر وسم
من نخواهم کشید با چو عوام | رستم ودیو بر در حمام
من نگویم که جن بچشم آید | غول با جلد و پوز وپشم آید

هم نگویم زاختلال خیف / در تصور نماید این اشکال
کز عزایم بسی برآرد دکان / فارغند از معالج و درمان
ور تو گوئی ز طبع و تقویت‌ات / پس علاج و مرض به تسلیت است
تسلیت ده که طبع چون آید / خسته رنج و تن درست آید
هم نگویم که دیو کس ز خود است / نفس نوم است یا که طبع برات
طبع چون مرکب است و دیو سوار / زده افسار و در کشیده مهار
هچو افسار خر نه حاشا نی / یا مهار شتر نه کلا کی
بر فسارها که مکر شیطان‌ات / بر مهارها که طوع طغیان است
تو همی طبع بینی و من دیو / تو همی تیغ بینی و من نیو
طبب بینند خلق و ما طبال / چشم ما پیشرو خلق از دنبال
پس نظر را به چشم بین نگرات / غافلان از کشنده محو خرات
ملک و دیو هر دو در پیشند / غافلان و استر خویشند
چشم غافل پیر منگ و کلاک / آب ما بین نه منگ و حرآده
آب ما بین نه چرخ و عرآده / جنبش روح بین نه کلک باره
روز بارود و نیکه خمپاره / ساربان می‌کشد مهار شتر

جو

ورنه بار ایستد

ورنه باز ایستد قطار شتر / چشم اینان بابت و مار زنان
کمتر اینان بنای مانی زن / خر نخ دراست نفس دغل
کندش دیو و گویدش تز کل / رو کورات چشم و کمتر بیان
ورنه کافی بود همان زبیان

پوشیده مباد که باهمه نقص نفس طبعاً بزرات وف دو نفرت
از دعوت داعی خیر ورشد ورغبت در طاعت معبود که طبع زشت نهاد و احاطه خاطر انبیا
بود ایع لکمونه اتقیا و اشقیا اگر منظور نظر نهانی اولیاء همان جذب قلوب عباد و تسخیر بلاد و دیار
هنگامه استناد و اعتماد البته همراه مقتضیات نفس و مشتهیات طباع نه محل تصحیح آفت بود
نه مورث خشم و نزاع بلکه امت را نوبت بنوبت گردش میفزود و همراه هوا و هوس از هر کس
سر میفزیفت و امر کار بود بطالب روز و شب از نگاه و اشتغال نماز و نیاز خوردن و خفتن که او قیام
و صیام شبها کاه کوتاه و روز دراز هم چنین با نواع تلذذ و تمتع کوشیدن تا چشم از مشتهیات
نفوس پوشیدن پس منع انبیاء از لذائذ نفسانیه و امر باتمار ادامر ربانیه در تنبیه مبانی طاعات
عقلانیه با انضجار نفوس این خلق منکوس از روی هوا و هوس نیست بلکه صرف ریاست و سیاست دنیا
نیست بلکه محض از پی سود عقبا تنهاست و جز نکو کردن جز از برای خدا نیست در رجوع فواید امتثال
باستانه کبریا نیست و جز لحاظ صلاح ظاهر و باطن و مزید اجر و جزا نیست و نه آن است که منع این گونه

مشتهیات از جهالت امر باشد نه علم با حراف وجهات امور وسیر نظر در مصالح دنیا بر
وسنین ودهور چرا که حس حکیم ماهر بدقت نکرد بر حکمت امر ونهی بر خورد واگر امروز غافل گذرد
دیگری پس از سالیان دراز به تجربت حقایقه مصلحت بپرد وفواید ومفاسد شمرد واز آن گذشته
جاهل حکمت تجربی امثال خمر وخمار ولعب قمار وتمتعات دیگر از مفاسد نور وشر طبعاً نزد
تراث واین گونه لذایذ اگر منظور نظر وهوش ما نگری که هر چه در اوامر جبارات موجب
واعتبار وسکون وقرار وحلم ووقارات وهرچه از مشتهیات نفس غدارات مورث
وشهوت وخفت وظلم وبوارات وعجز درست نگری وبرابر گذری این شریعت را موافق حکمت
وبرائی که فزاینده رنج وسداوات نیز کج روی کافی د

ای ب مفتون شهوت طلب غافل از رسم ریاست وسیاست وادب که بشهوت نفسانیه جان
پندارد که شخص از اشخاص را در پاره از حالات چه زیان دارد که شراب خورد وکم نوشد تا بدان
اندازه که آرام ماند وبجوشد وور از آزردن کس نکوشد ونداند که فاسد از در حکمت در کم وبیشتر موجب
ایب آبست ومورث تشویش واز آن گذشته تا سایس حق خلق را یکسره باز ندارد وزمام ابر کله
وگاو وخر نگذارد در رواج سیاست رونق نپذیرد ونظام ریاست قوام نگیرد نخست در بنیاد بنا رخنه
جز نیفتد تا سقف وستون نگون آید وبنیان از رنج اندک ضعیف کردد تا ست شود ونباید واقتضا
سیاست سد ابواب مفاسدات هر چند دریچه کوچک باشد ومنع اسباب شرارت اگرچه اندک
باشد

اندک باشد توسن سرکش بستر اندک سخت خیزد وجمره آتش بهدر وملک شرار انگیزد دو بارا
انجا که ذکر مطاعم ومشارب است از حلال وحرام شرح وحسن ومعایب است ودر این مقام مختصر نوشته
وتفصیل محول دیگر موضع گران ترسته که علت ابن است
واف مستر وموجب بیخبری وسرکشی وهوا جوئی وهوس پرستی محبت دنیای دنیات که افتاده حریص فقیر
وغرات که جان پندارد که جان پایان ندارد وجان میکند وطلب ما کند وگرد مال آورد تا زحمت ومحنت
وحسرت میکشد ور وبیجا میگذارد وهم جان مغرور دنیاست که انچه بکار نیارد وتصور عقبات بالکه مزار
لذت برگ بیک حسرت مرگ برابر نشود وهیچگاه دولت فلزاه میر ومقدر وچنان کور چشم وا
کور وکرات که غافل از تخم مرگ ونتیجه کورات قرابه کش را کاه بگاه در میانه نوبت فاصله ودهنگام
ضرورت وبوقت حاجت طاقت حوصله خواب وخماری دارد وبهشیار فرصت هشیاری کار
واین بیچاره چنان از درست رفته وبیخود فتاده وسرمست خفته که نداند کدام حلال است وکدام حرام
وکدام مثال است وکدام غرام با تنگ ونام با پخته وخام نمیخزد ونخورد ومی برد ومیبرد کام تر
کند اگرچه از دیده تر باشد وجام پر کند اگر چه از خون جگر بای بیالا نهد وسر نارسیده بسر فرو دایند بیا
خیزد ونپاید که بپاید وبی با دو بود آید ونیفزاید ونه میفروزد ونسازد ونسوزد تا دادش همه دود گید وسر نهد
است سزای سزایش سر داد سر دوآید وب حریص که بر رشوه ستاند وحق وناحق نداند فخر را نخواند
وفقیر سالار اندر بی نوا را بد واند وبا غنا را برماند وب حریص کاسب که دانه بدانه گرد آورد وخرمن

بوارث و حارث بپرد وان کونه سود دربا خورد که کونه ابهاست که با سوز وبا خورد وانهم بو کند
یاد کند که خزنده را کلّه بپا دکند وانهم برخود تنگ گیرد که از نکبات شهرت ننگ گیرد والماس فرو نشد
وکرباس پوست چشمه جوشاند و یک قطره ننوشد بلکه بیشتر دنیا بیش از مستحق صحبت دوا نشرب
مدام شرب مدام حرام دنیاست و محبت دنیا سر هر گناه است و دنیا پرست را روی سینه و حال تباه و بار گناه

سر دیگر سر عشق است و فسق فاسق و حب البشر بهم و بیم شهره آفاق و این سر بیشتر همه دم در فراز
است و در پیچ شهوت را مهار کشاند و نخست هم از صاحب این نظر جای عقل و تنها جنون است و چنین
عشق را بهر شوق در وادی فسق با دکان جنون سلامت را محنت در دشمن دو ملامت را شهرت مرد
آنان فرزانه اند و اهل خرد دیوانه عشق بیکانه است و حقیقت سر تنگ در مشرب تلخ و کاهش رنگ که قدر
از آدمیات و ویرانه آبادی و بطالت و حالت و حالت شادی و چنان مغرور گردانید و مغرور قدر است
که صد اوج از موج زهند و بصد بند از بند بجهند اگر چه صد جام بالم خورند نه چنان است که نام ساده برند
و داستانی چند از عجز و نیاز بزبان آرند و داستانی چند از سوز و گداز بمیان که در حقیقت بعیان نزاین
باشد و نه آن بهر کو بیر شکم روان است و آه درونم روان و نه گریه و کار الفراست و نه ناله و بیان نشان
معشوق را حور و پری خوانند و طاوس چمن و کبک دری و مهر و ماه و زهره و مشتری بلکه خیالی چند از هم بافته
که هیچ کونه از آن نشان بر نیافته و چنانچه این ستایش محرم و عورت است که بسی خلاف تقوی و منافی

غیرت است

غیرت است و اگر او صاف اجانب است که نیز از قبایح است و وبال و عقاب بس کس که گوید ستایش خط
و خال و انواع حسن و جمال هر یک اشاره بوصفی از شاهد غیب است و از بن در ستوده و قبیح هر که
چنین است چرا شیوه اولیا نه این است بالکه و لیکن که ای همه را محبوب است و حسن و شمایل همه را
مطلوب و خوانند که اینهمه افسانه است و اینهمه تاویل و تسویل گریزگاه بهانه و علاج این علت را
دم عیسوی باید و جذبه جاذب معنوی یا عقل حکیم یا طبع سلیم و گرنه همین طامات را احمق
خشک فاخر کنند و بر سر پند باهم لب خنده زنند طعنه

هر آنکس را که عشق آب و رنگ است	بجای نام نیکش جمله ننگ است
غرض گر مظهر حسن و جمال است	جهان آئینه دار بی مثال است
بهر جا بنگری گر پست و بالا	بهر کس بگذری از عبد و مولا
نه بینی جز کمال قدرت دوست	کمال او چو مغز است این جهان پوست
بدیدار دگر این جمله مغز است	بجای خویش عالم جمله نغز است
همان عبرت بری از خار و خاره	که در آب و زمین چرخ و ستاره
چنانت گر که آدم حیرت فزا شد	سراپای جهان قدرت نما شد
ولی آنجا که صورت را مقام است	نگه را این یکی حلال آن یکی حرام است
نمی گویم که گوهر هیچه سنگ است	و یا شیرین شکر یا خشم شرنگ است
تو را گر دیدن صورت حلال است	نکوتر دید دیدار جمال است

بدان اندازه کت بخود نسازد ‌ ‌ ‌ ‌ همان انجا نقد خودداری ببازد
نه چون مجنون ز لیلی سرنگون باش ‌ ‌ ‌ ‌ ز شیرین همچو کام بیستون باش
اگر مجنون ره مردان سپردی ‌ ‌ ‌ ‌ قدم اندر پی پاکان فشردی
ز جور مردمان مردی گرفتی ‌ ‌ ‌ ‌ هزاران سرخی از زردی گرفتی
چه عاشق را بمعشوق اتحادست ‌ ‌ ‌ ‌ چو به اتحادی کان فسادست
گیاه و جانور چون میخورد خاک ‌ ‌ ‌ ‌ خوش خاکی که گردد لقمهٔ پاک
خوردش انسان و آن خاک آدم آید ‌ ‌ ‌ ‌ نه گردد خار و مار و مردم آید
همانست اینه عکس مقابل ‌ ‌ ‌ ‌ چرا ناقص نماید جای کامل
سریری را که سلطان برگزیند ‌ ‌ ‌ ‌ چرا انجا یکی ناکس نشیند
براه حق و باطل رسم خدمت ‌ ‌ ‌ ‌ یکی باشد خوش زحمت که رحمت

ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون صم بکم عمی فهم لا یعقلون

سر دیگر سر شهوت است که کاوش خواهش را از آتش قوت است و تیشه ریشهٔ بنیاد مروت وفتوت
تا الطبع بطبع حیوانی و خلاف خصال انسانی و بیجا و بیکار تاختن و بر سر بیگانه و آشنا تاختن ونقد
نام نکو در باختن و شهرت ننگ را آیت رنگ افراختن و خلق را از خود بسو گمان انداختن و خویش را
نامحرم نخوابه و بیهوده ساختن و انگ اندر انگیک خواهش بجوش آید سرپوش کاسه چشم و گوش انداند
که بازنا هیبت و سزاوجزا گرد همه ستایش و خود با بعقیر معاقب کیفر دارد و بدنیا معرض صد گونه خطر

خطر

حصه گونه خطر و ضرر حسرت آفت برگ و علت مرگ ‌ ‌ ‌ ‌ سر دیگر و بزرستی کبر
و غرورست و خودبینی و خودستائی و کامرانی و سرور خواه از نخوت سر یا علت مغز یا کبر
زر یا قوت زور و خودبین احمق است و احمق بهیچ درمان علاج نشود و این رنج گران را جز
مرگ نهان درمان نبود و آغاز خودبینی چون نشد علت حمق را آیت انذارست و استبداد این
علت مریض نخوت را اسباب حرکت و بوار و هران توسن سرکش که از خاره و خارج تابد
پیداست که بعاقبت صدمهٔ آسیب هلاکت یابد و هران دیده خودبین که جز از خویش نه بیند
و گفته و کرده کس را برگفته و کرده خویش گزیند روز کاری بگمان خام جولان زند تا زانو در آید
و بخاک نشیند و هر انگاه احساس پریشانی و پشیمانی و ویرانی و حیرانی کنند همان خمش که سر
باد کام نصیحت ننهد و دم از ملامت نزند و هیچگونه خمر خام باشی مغرور برابر نتوان گذشت و چاره
مغرور را چاره جز این نی که از همه چیز باید گذشت و اگر معرفه خود بین اندک سر بگریبان برده وبعده
درود خود نگرد یا بر سر گور پدر و مادر یا آغاز و انجام هستی خود را برشمرد خواهد دید که گیتی هیچ و دور
خوشخوت هیچ با هیبت عوامانه سر انجام نازش فرزن بن من رسد و بالش فن فن بفن فن وگوش چشم
کج گر بموقع حاجت چنان گشوده شود که کوی بهفتم طبقات منقصم شود و گردن راست انهم کج و خم شود
که بار بردار هزاران بار ستم شود و گستر چشم انهم کور و کر شود که استر با شور و شر با خر چنین خر گرشود
و زبان تیز و تند انهم کند اید که با همه خورده و لند گردد و غنده آید و مغز پر بادش با خاک درآمیزد

چون آتش از کاسه بریزد و در کره چمن شعله نسوزد و چمن آتش نسترد

ای گرفتار غرور ای سر باش و شور | تک فرو رفته بگور چمن شد آن بهجه زور
مغز دانات چه شد ازچه گرماند گور | از چه یکدم فوت نه رستاند ونه سور
از پس روزی چند خفته در قعر مغاک | طعمه آب و خاک لقمه مار کلو و مور
وز پی خرکه و کشت در پی خاره و خشت | همه زیبا و تو زشت همه شیرین ز تو شور
جمله بود تو بباد جمله نام تو زیاد | جمله گفت تو فاد جمله نزدیک تو دور

سخن دیگر سخن آن سرشت خراب است که روی را ملالت و کسالت از صدق
خطاب است گفته حق را راست و درست نمی‌نیوشد و چشم از نصیحت صدق و صواب می‌پوشد
علاوه بجمله و جنبش می‌آید و بیداد و ستیزه و فریاد و خروش تا ناصح بیچاره سالها کناره گیرد و اگر تواند از غصه
بمیرد تعجب عجب پدرست خوب با درست خوب اینهمه مارا کرده مزن و بکشته بکوب هزاران دروغ بشنود
و از جا بیرون نمیرود کا یک گفته راست نه اینهما نوب میخواهد و نه اینگونه نهیا بود و لکد کوب اگر نه چنانچه
که من گفته‌ام روی سخن با تو نیست و اگر چنانچه که خود دانی اینهمه رنجش از چیست و اگر بحکایت دیگرانی
معصوم نیستی بجمله چاره او آنکه سالها ابتلا بصدق سخن باشد و منع ابتلا کافتن و خلاف
رای اهل زمن فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
از عجایب تسویلات شیطان است که بدان پایه و مایه ازپی دستان است
که پیوسته

که پیوسته عقل را مخرب بنیان است چراکه خرد موجب امتثال حضرات و الکت جنان
وصلاح معاد و معاش و دافع اختلال و انتعاش از میزان هرچه تواند بنیاد عقل را رخنه رساند
تا زاده آدم را از پا فکند و قدم بکبر اطاعت نزند و از زیر و زبر و بیش و پس و رات و چپ و دین
و دنیا و تقوی و طغوی و منصب و مکسب تا چند غدار ستمکاران گونه هجوم آرد که مقر قرار و مفر فرار
برجا نگذارد و قطار بقطار سلاح بار کند و خروارها سلاسل بسراف رزند
انسان غافل آن است که از ابتدای شعور و حذاقت تحیر در خویش نکرده و فکر
در انفس و آفاق و بهرجا دیده اعتبار گشاید تا بصیرت و خبرت تدبر و تفکر نماید که من کیستم
و از پی چیستم و گاه از چه هستم و گاه دیگر نیستم و این طارم گردنده و انجم تابنده و جامد و جنبنده
و پست و بالا و زشت و زیبا و خصال و صفات و آیات و علامات کیست و علامت
چیست اهمال است یا تدبیر یا تفرقه است یا تقدیر و ازین بت و گشود منظور چه بود و چه خواهد
بود و نیز متنبه گردد که گروهی خلق را دعا تند و با دعوی راه هلاک و نجات و سوالف با حوالات معاد
و در وعد و وعید و سزای عمل و مکافات هریک پیرو خویش را رستگار میخوانند و مخالف را هالک
و غلط کار و نیز بداند که جاودانه نماندوم که در پیش است و از انسوا احتمال نفع و نیز و خیر و بد
چنان بیند که او را خوانی در پیش است و وی از احتمال نفع و ضرر در خوردن زهر و تریاق باشد بیشه
در تشویش لهذا عاقل غافل نشیند تا راه نجات را متعین بداند و به بیند و نیز خوانه یکسان دوکار سال

گزینند که اهل سخن راست آید و بدان نیاسایند یا بفرسایند و نیز تجربت دریابد که از تقلید ازلی
هر کس رسته باد از لحاظ عاقبت و عافیت دور است و نه از آزموده راه از چاه چنین رونده کور کم
دست در پنجه قید گذارد و نداند که سوی صواب می پوید یا گرد خطا می سپارد و چنین از مقصد
مقالات این دفتر گرد بجا قدم گذارد و عبث نگذرد و چنین سخن را بشناسد و شکران گزارد
و از کفران بپرهیزد و وسایط نعمت را وسایه خویش خواند و در رضا و غضب پا را از راه بجاده
واند و با اعتقاد ثواب و عقاب اندیشناک باید تا چشم گشاید و راه نجات بپیماید و اگر جز این
نماید از هر سفیهی بسفاهت کمتر است و مشابه سنگ و گیاه و جانور

نظر کن درین روز کار پر عبرت و اعتبار | در آغاز و انجام کار به پنهان و در آشکار
ببین حرف بی شمار جهان نامه عبرت است | درین نامه بین عبرت است به هر عبرتی حیرت است
کرت بینش و فکرت است مزن غافل از اعتبار | بجیب اندرون سر فرو بر ای چشم بکشای و ببین
نگه دار و کمتر فروش ببین نغز و دلکش نیوش | کامی ز بیدار و هوشیار تو را روز کار ای پسر
دو روز است آید بسر نیابی به عمر دگر | بن خشک را شاخ تر هم اکنون برارد ببار
ستاره به هر سو سری سر رهزن و رهبری | اگر مرد دانشوری منه گام بر هر دری
بجا بودن ای رستگار تو را چیست زندگی | بود پیشه بندگی کرت هست فرخندگی
و با میل باید که بجو طاعت کرد کار | اگر رادی ای هوشمند سه پندار است دل بپسند

خفیر

خفیر آویزه گن زان سر پند که کام دهد آن پند چند | ز گفتار آموز کار بیا چشم عبرت کن
که بود ای نخستین کجا بدین جا شدی تا چه را | کجا می روی زین سرای چه درخواست زین کار
ز آغاز میدان چه بود که در غایت بدل شد | ز دوم چه باید نمود ز سیوم چه باید درود

پس از زحمت کشت زار

پادشاه عاقل را چنین باید که بجای سحر در کار نیست و خود برای بیش از گفتار حقیر فقیر مستغنی است
اندازه خویش را از دست نگذاریم و واجب است نسپاریم و همین قدر گستاخانه و مخلصانه سخن
داریم که گذشته حال رفته کان عبرت آینده کان است و نمونه آینده کان از سینه روز کار گذشتگان
و هر آنگاه پادشاه را از عاقل آگاه استعلام نصیحت رود البته آنچه داند بر خواند و اگر کس سخن بر خلاف داند
امانت بوده و در خبر است که احق الملوک من ساس نفسه للرعیة بما یسقط عنه حجتها و ساس الرعیة
بما تثبت به حجته علیها

نظر ار سوی بگذشتها نیکرد | بد و نیک دوران بیاد آورد
که افزایش رفتگان از چه بود | چها کاست زایشان ز رفت و گشود
ببین آیدان را که ار آیشر است | بگاه هر کاری که پیرا پیش است
خود این هر چه پندش کفایت بود | به هر نکته چشم درایت بود

امیر عاقل آن است که نخستین نفس نفیس را سیاست فرماید تا سیاست وی کار در حاصل محض سرایت
نماید و پس از نزدیکان با خلاف مراتب متدرجاً الاعداد از باب مناصب و اگر نداند بیاموزد و چون
بیاموزد ببیند و ورزد و ناصح ناطق صادق داند و با آیین آئینه برابر نشاند و وی را نشان نیک و بد تا نتیجه رسد
و نیک و بد را باز پرسد تا ناصح روبرو خیزد و موبمو گوید آنگاه که در مینشاند و راه نماید غفلت خود بیشتر
از غیر توقع خیر نجوید زیرا که چراغ نافروخته تاریک است چه جای اضائه دور و نزدیک فصل اللطیف
ان یلی نفسه قبل رعیته والصلح لها باصلاح من نیته التأثر فیها عدله وفضله والبسط طلبه
ونزله امیر یحمیها بو قایة ویکفیها بکفایة وهو لها راع مراقب لا جارح مناشب

بینکار عاقل آن است که حکمت و همت را قرین دارد و خود را برنج رعیت غم مهین
و کهین آرد و صلاح ملت و دولت را عرضه بینکار کند و خود را جنبه کار خویش و هوادار پادشاه خود را
از پی دولت خواهد نه دولت را از پی خویش و بیشتر را مقدم بر کم دارد نه کم را مقدم بر بیشتر و آنها را
راحت و ایمنی ببیند و خیانت را محنت تشویش به بیند تا گشاید و مگشاید که به بیند نخندد که گریه
که بخندد و هر آنچه بر خود نه پسندد بر کس نه پسندد کار به سر کند نه خبر آن و سکه بود زند نه زبان
فراخی مال و جاه را بفراخی هیچ داند و بار وی گشاده و خوی حلیم بخواند و فرامند نه سخن کند و نه ستوده کند
و نه چست و نه افراط و تندی و پستی و اقتدار خویش را باعتبار داند و نه مایه برگ و بار و افتخار خود بیشتر
بلکه برخواند نه بر بزرگی کار سر را دم کند و دم را سر و خرف را صدف و صدف را گهر و یک را سی

متحمل

متحمل صد بار و یک منت را متکفل صد کار و آخر را باول نگرد و مشکل را آسان شمرد از گذشته
عبرت گیرد و تجربت خبرت پذیرد و غرور را دور دارد و طمع را کور و به حرف بیارد و تا ببرد بکار برد
و تا بردارد و نخواهد رئیس را سر شمرد و مرئوس را پا و خود را کمر و خدم را دست و چشم را اعضا و
عقل را هوش و عاقل را دیده بینا و سرا پای خویش را گمنر و حکیم را منطق گویا

سردار عاقل آنگاه سردار است که سر بازات و سر باختن و تیغ
آختن سرور و سرافراز و سرافراز آنکه از سر درگذرد و پا کار بر سر دار نگرد و آنکه جهان را پایدار شمرد
و چنان داند که هر چه باید بخورد یا ببرد و سردار آنگاه با زهره و دلدار است که راحت دیگران زحمت
بیکاران است و از پی کارات نه خفته بیکار و آنکه ملت و دولت را پناه خود داند بحسن نیت و جهد
و قوت راه رود و سپاه براند و آنگاه خویش را کرم دارد که سپاه را منتظم آرد و حکم بسلم و خورد
موخر و بزرگ را مقدم و نعمت را باندازه خدمت دهد و جان فشان را از عسرت باب و نان
بحسرت ننهد جنگ تنگ ندهد تا شهرت ننگ ندهد از پای نیفکنند و نخواهد که سر بازد و سر نیز چاند
و گوید که از پا کانداز و نان دهد تا جان دهد زر دهد تا سر فشاند بر سرش افسر نهند که خاکستر فشانند
و آن را که بهره نباشد کرده و زهره نباشد و منصب را به خدمت بخشد نه بجایه رشوت و لشکر را بثروت
کشد نه بپایه قوت و آنجا که سپاه را ایمان دارد خود بکنار نگریزد و اگر خویش را جبان و نهان آرد
بفرار نستیز و سپه را عیان نه علم بلند گوشتون ثابت قدم و گشاینده دست کرم و فشاننده نقد درم

وگسترانندهٔ خوان نعم وگشوده بال و بستهٔ دم و نماینده راهدم و مصداق جال وصال و اصطلم
نه شاف و خاف و انهزم و سپهبد سپاه را بجای مرات و با قوت دل اعضا را انجمن پیشکش
وچندانکه سردار سالار گرانی سنگ است سپاه را عنان سبک و رکاب و رنگ است و تندی جنگ
و تیزی جنگ و انگاه که راه اضطراب افتد جمله اعضا به پیچ و تاب و بنیاد تحمل خراب و درهٔ از زور
طعان و ضراب و تا توانی برات رانی تدبیر کمتر تیغ کج زبانی شمشیر و حیله تدبیر سالار جمله شمشیر مقدم
دار و چون سود ندهد تیغ از نیام برار و تیر سالار بکمان گذار و ما را درین دفتر بموقع دیگر مقاله در رزم و جهاد است
و تکرار کلام درین مقام منافی اندازه و بشنو جهاد و جولان الغازی الذی من طیران البازی و رکوب
الادهم اشد من نهوض الضیغم و خشونة الجهاد انعم من نعومة الوساد و مصارف الجملة خیر من معاطف
الجملة و مس مر الحلال اعذب من حلاوة الشهد و عذوبة الزلال و القفر و الحر دانفع من برد و مهد و دلو
بالتبار حیوة و فخار و الموت با الحد السیف فیه حیوة و من اختار الجهاد اغتنم و من ترک الجدال الخرم و المیدان
اربح متجر و الجولان اصلح متذر و جهاد اوسع مقدم و انفع مقسم فلا تأخر و تقدم و لا تضجر و تزم

سپهدار لشکر گران سنگ به — زهنگامهٔ جنگ تیز رنگ به
ره چاره چون بسته شد جنگ به — ز بالش بهر بالش چنگ به
ز خفتن بهنه جنگ پر رنگ به — خودان صفحه از نقش وارنگ به
هماجا که نام خشر از ننگ به — سرافشانی از تاج اورنگ به

دم نیو

دم نیو از دلکش آهنگ به — پر تیر از تاج تورنگ به
به یغما ز صد ناقه یک رنگ به — خدنگ از کلهٔ رنگ به
خود از خوشه چرخ جو سنگ به — چه خرزین که از کاخ خرچنگ
جدا فرقت تا شتا لنگ به — سر دشمن از توسن آونگ به
بروی دلاور پر آژنگ به — روا رو دوان تا بفرسنگ به

عاقل عاقل آن است که غافل نشود و بار سنگین و باره چوبین
بر سر زوبین ندود و شبان رعیت نبود نه گرگ گله و کله گرگ و مرد امانت و دیانت بود نه دو
دله و کهن هرگ و شنا سا آینده پایه و مایه کوچک و بزرگ و بترک دو دی را ان آشاید که دفتر گفتار
وکردار عاقل اول را استنساخ نماید و قبلا تصحیح غلط کرده برابر نهاده نقش کشاده بعبرت فرا
باهم رود در بار خود سالار تر دیک بیند و کلبه روز روشن شب ظلام تیره عزل تاریک شراب از کاسه
چشم تر نخورد و کباب از پاره مغز جگر آتش نسوزد و آب نریزد و باد ندهد و خاک نبیزد و بشغل فلانی
از اخذ باقی یاد آورد و بیداد نکند و از اسیر خلق کردن خویش ازاد و از خرابی ملک خانه خویش را آباد
نه سپاف درد نه غلاف برد نه رنج فراق ور عاف گیرد نه راه گزاف و خلاف پر و نه سپیر روان شود
نه خیره دوان و نه کیسه گران و نه سپیر نان بخشم باریک پس زد که باید واوج فواره نگیرد که کیا
فرود آید نه برآید چه بیمار را بدو نشاید که بیا شاید و بار در دامن نه چیدهٔ آب در هاون نشاید و باب

نظم را از زمین نبندد و به آسمان نگشاید

آن عاقل از اعیان و اشراف است که بر او اصلاح است و بر سر انصاف است همت بر است و دست جواد است
و امین و معین دولت و پناه بخشنده حجاب و ارحام است و حسن الایام و ابو الایتام است و باد ابر ابرار
بهاران و تابنده تابش و بارنده باران و خلاص گرفتاران و شفای بیماران و گشتر رعیت و زبان
رعیت و چشم مروت و دست حمیت نه آنکه تنها صرفه خویش را نگرد و تملق مفسد را اصحاب
شمرد و از هر جا ببرد تا ببرد و در برگیرد تا بخورد و چنگ نزند تا بدرد و آن همه دم دراز کند و گسترد
هر کس را از هر سو که در گذرد با بردم و وی بهند و نفشرد و دنباله کار جنگ و جدال آورد و همه سو شکافه

گفت وگو

گفتگو گیرد و همه کس را برنجه گفتگو و کن و مکن و بگو و مگو و او و من و ما و او

رعیت عاقل آن است که رتبه خویش را رعایت نماید و با تقدیر خدا و تدبیر قضا راه رضا بپیماید هرکرا
هرکه را که بموجب تقدیر قدر رتبه و پایه ایست و مایه و پیرایه و شایه و سایه به همان اندازه پاس حرمت دارد
و شکر نعمت آرد و سلطان عدل را فرمان برد و حاکم قصه را راه طاعت سپرد و عالم علم را حرمت گذارد
و شریف و بزرگ قوم را بزرگ شرف شمارد و تا آنجا که خدای محترم را پاس حرمت شناسد و از خلاف تقدیر
بهلاک تدبیر هراسد با حکم قضا عجز و چرا نزند و سر بتوبره برد و ملکه بنهراند و دندان کند و اگر با حکم قضا
ستیز و مغلوب آید و آبرو ریزد و اگر جفا بیند هم در پناه خدا گریزد زیرا که مسافت از زمین تا آسمان
باندازه آه مظلوم است و روز مظلوم بر ظالم سخت‌تر از روز ظالم جابر بر بیکس محروم و ظلم ظالم تیشه ریشه اوست

وبیر

و بیشه او به پیکان اندیشه او بهران آتش که برافرازد بهمان شعله بسوزد و بهر دشنه که برکشد خویشتن را
بکشد و بهر باد که خرمن برباکند خرمن خویش را متفرق گرداند علاوه زشتی و بدنامی را بجا گذارد و بکام
ناکامی راه فنا سپارد تا کرده خویش را در محشر خویش بجزای جفا ممثل و مصور دارد

عالم عاقل آن است که ویرا شاخ علم بار عمل آرد و با یقین
اجلش خاک فنا بر فرق بسیارد کردارش مصدق گفتار آید و پندارش هیچ کردار و امعنی زنده دیگر
احتیاج رنهانش چهره شکار علم را بارایش حلم آراید و قلب را آب پیرایش سلم آراید و بلند گرداند و زیر
دست وارجمند و شیشه کار و بایسته پسند و دور از الفت عمرو و زید و صحبت عمرو و جنید
جامه نخوت را چاک زند و کله آک از بر دامن خاک بپوسته بیاموزد و همواره ببیند و ورزد و در افرازد
در افروزد و جمع را چمن شمع روشن کند و خویش را بسوزد و هر شکسته با نگ ز شنید و دم
گسسته با نضج رفزاید و دیده اعتبار گشاید و گفته اقتصاد و در آید و غبار ابنای جهان گذارد
و چشم از خلق بردارد و ذمت توشه گیرد و راه توکل سپارد و قولاً و فعلاً متنبه و متنبه گر شد
و دیدارش یاد خدا آرد و گفتارش علم فزاید و کردارش راغب آخرت گرداند از کار دولت کناره
و کمال همت و تحقق نصیحت است آره و کار ملک و فلک و ستاره و قناعت کرده خشک و خرقه پاره

و بیک عمر عمر دوباره — حبذا عالم عاقل که ز عقل — همه منزلت سراپا همه بصر
کوروش پرده بیفکنده بچشم — از صفت همه بینا گوده بگوش

نه ورا چشم بجز عبرت بین — نه ورا گوش بجز پند نیوش
بنصیحت همه نطق است و زبان — بفضیحت همه لال است و خموش
نوبت کار کشد نه بهر سود — حالت گفت چشاند همه نوش
نیک کردارش آیین خرد — نغز گفتارش تلقین سروش
جز بدین نغز سخن گشته مده — خود ازین پاک نظر چشم مپوش
سر خدمت ز درش هیچ مدار — پی طاعت ز پیش چست بکوش
وقت خوش دار و ازین صحبت نغز — تو بتر را بد و عالم مفروش
رام شو رام که آرام شوی — که خر رام به از خنگ چموش

مفتی کامل آنست که پس از جمع شروط فهم بیان از تکمیل نظر و تعدیل مزاج میزان با حدت استنباطات و شدت احتیاط و تتبع نص معصوم و دفع وهم موهوم و در طریقه قطع و بت دور از رغبت فاحش و سبب جهت و با فراغ خاطر و سراغ ناظر توجه با جزو خاطر از در کاتب دید و باب مستمد القا صوابات و فتح ابواب حکم سنت و کتاب که لکل شی حکم معین هو عند الله المبین فالظاهر لک منه متبع و المحجوب مطلق موسع

قاضی محتاط آنست که بی شرائط ترک قضا کند و باحتیاط هوس دعوا از فضل خدا در کشف رضا و بی اضطرار ابنای جنس را بر خویش اختیار نماید و بشته زحمت از پشت بزمین

بزمین نهد و در بستر راحت آساید و اگر ناچار آید تا بتواند روی نزاع را بجانب اصلاح کشد و خنگ خصومت در میدان حکومت نجهاند و در روبه اصلاح گوش دهد تند مشر را و تیز نسازد و از قراین داخل و خارج بگفته تحقیق پردازد نصیحت را در کشاید و فضیحت را عیب نماید و اخوت را پاس دارد و فتوت را مروت شمارد و در یک آبرشتاب بقدم دارد تا راه سلامت سپارد و آنجا که چاره نماند بسط عدالت گسترانند و تمیز را بنهایت رسانند و دعوی را در ناروا از پاداش جزا بترساند و در معرض احداث زوایای قائمه فرماید و از آن پس تعمق در عمق نماید طول و عرض نزاع را سطح سداد بپیماید برابر نشاند و برابر دارد و مدعی و منکر را یک آن شمارد و ترازوی عدل میان گذارد و حاضر را از الابشر اقذار پاک سازد و شهود تحقیق بود و نه بود پردازد و سوگند را بنوبت آخر اندازد و اظهار خلوص بیکار را بهدیه پیشکش علت شناسد و از فریب فریبنده مکار غدار بهراسد و ازین بند حکیمانه نرنجد و ملامت در بوت گنجد چرا که قاضی مخصوص در نظر نیست و هر کس را قصدی انگار و به خبری نه بنفیتم و نه چیزی بحکم محکم حاکم حق رخصت حامی ملتم و دعوی دولت تابع شرع هم و اخذ اصل و فرع نه لوازم و نه عتاب و نه طعنم و نه ضراب و اگرچه محتاج تدارک نیم و ان شاء الله راست رو و درست بیم ولی سعایت را رونق بازار رواج است و دیده بدبین احول و کاج و اگر خویش را حکیم شمارم رنج مرض نمی کشم و راه غرض نمی سپارم ولی وضع زمانه براه بهانه است و هر کس غذر نکند غرض را

غرض و نشانه و اسرار شد و حاقصد در هر کس درگذشت و هر که نظر کرد و دید آنکه گشت

داد خواه عاقل انسانست که راست گوید نه دروغ زیرا که دروغ سراپا بی آب است

و چراغی بی فروغ و اگر خلاف و دروغ از میانه برخیزد عاقبت پرهیزد و با کسی ستیز و دشمنی و شر

نینگیزد تا آنجا که خصومت را احتیاج حکومت نماید و حلال و حرام اختلاط نیابد و غیر و منکر را

بهلاکت نرسانند مال کسی کیسه کسی زود و هر کس بهر وقت و هر جا نزد و دل کسی بیش از آن نخورد

که خواهد بعاقبت صرف برد چه بسیار عمر گرامی که درین حسرت زحمت و کدورت گذشته است

و چه بسیار موی سیاه که درین تیره راه زرد و سپید گشته تا مو هم چاره رشته جنگ از

جنگ هشته و تخم امید مکافات از برای روز جزا کشته و بس نطفها که از خیره جرئت صورت

گرفته و بس گوشت و پوست که قوام از مال حرام پذیرفته و چه بسیار سرور که بر بالش ذو ترس نخسب

خفته تا آنکه در زیر حفره خاک رفته و با حوادث ایام مشت پاک رفته عبرت گو خبرت گو

تابع عاقل انسانست که حجت خویش را قید و قال نکند و لابه و عجز را

کان وسیله تغییر حال حکم حق را بی رد فرمان باشد و قاضی صدق را نام کر احسان که از قید عین شر

رهانیده است و بدار رضوانش رسانیده نه آنکه پیوسته اهل حسته سر جنب نند که دریغا که کسی حکم

نمی رانند و بنزد این کس انصاف انسانست که بهر کیسه است و طعام و شراب و حلوا و هریسه خواه حکم

باشتباه باشد یا باشتباه روضه و راه باشد یا حفره و چاه و در جوع از اشتباه ناسخ و منسوخ بجا

شمرد

شمرد و بدانند که بجز معصوم طریقه عصمت نسپرد جنگ آغاز

زحمت را مایه راحت شمرد و نیش چند نانش چند و سرنگند تا بر خورد و بنازد و جب تازه

دپا فشرد و بی کرده و زهره گزه و دهره بکار نبرد و نهال قرار نشاند تا بار رفت ندو سر بفراز گشت

تا شهد ظفر چشاند با بلندی تیار تر نماید و جستن هم کار تر نیاید کوه را کاه نگرد و چاه را راه و عزم را

جزم دارد و در رزم و بزم شمارد و جم الم و بیم را نم داغ را بلاغ کمان سخت کمان را تخته بر دشمن تیر بنبد

و لطمه و صدمه برساند و رو نگرداند تا در نگرداند برای نذر سال گرزه پشت کند و انگشت را باختن

انگشت و نظر را تیز و سخن را درشت و اف نه و آب از درخت و سوخت و تاخت و آخر فرد

و گشت آن دلیرانست نه زن خونخوار که نترسد سخن بیکار بازد و آنجا که ملک قسطنطنیه تازد و آنجا که بارد

چنین اهل نیاید از آنجا و خار را بر فراز بزهره و دیدار مرگ را به زبرک بپندارد در قفا خورد گمی نگذارد

شجاع عاقل انسانست که تخت در نگرد الکه و مهر پردیه جان شکرد

انجا درست یازده سر بازرد که رخ افروزد و حمایت سالار کیش و کفایت خونخوار خویش موقع

دغ و دروغ و غرور راه رضای خداست نه جستن جشن و هوس و هوا و مدت تا روا و غیرت تا ز احمق

تهور او باش تنفاخر پرخاش   تنبه عاقل انسانست که طریق جرئت نورزد و دینار

و نرا هیچ نکرد و از هیچ در گذرد و هیچ را از هیچ شمرد و بهیچ بر هیچ رنگ نبرد و از غم زاغیم کرکسا

نخورد و چشم از سراب در پوشد و تعمیر خراب نکوشد جرعه زهر آلوده ننوشد و بستان

بر هیچ حرص مند نشد و همت عیان را به نیت کان نفروشد و رنگ نیرنگ نه بیند و آواز دو
نیوشد و بر سر هیچ منزل نگزیند و در گرد باد بساط نچیند و بر سوراخ فهر نشیند انما الدنیا
خسیسة دنیة ومنتهاها عین مبتداها وصعودها نزول فی صعود ورقیها خمود فی وقود وحلوها مرارة
وربحها خسارة وبقاؤها فناؤ ونعیمها شقاؤ وصحتها اسقام ولذتها آلام وعزتها ذلة وکثرتها قلة
هم وجنودها غم واقبالها ادبار ورواجها رکود لا ینقضی حسراتها ولا تنتهی زفراتها اف لها ولطلابها
وجیفها وکلابها وکفاها ما لها من زوال وتقلبها من حال الی حال فویل لمن تعشقها وعانقها وطوبی
لمن طلقها وفارقها ومن اغتر بها فهو المغبون ومن اغتر بها فهو المفتون قد کفی الدنیا زوال النعم
وکفی العمر فتور الهرم ای عیش لشباب بعده اشتعال الرأس نزل القدم عجبا ممن عاش بعلیم ان
عیشه فان ولم ینقطع انما الدهر وما منه الیه عدم من عدم فی عدم کل شیء هالک الا الذی
وجهه باق قدیم القدم ابقی بالله لکن بالله باق غیره فان لا ولا منحرم ان فرما عندنا ما عنده
رسخ البنیان لم ینهدم

کو قصر قیصر کو سرای سنجری — کو جام جم آیینه اسکندری
کسری چه شد وان دستگاه کسروی — دارا چه شد وان داد خواه داوری
فرعون کو وان دستیار عون کو — قارون چه شد کو ساله کو کو سامری
ضحاک کو خنجر خاره بی باک کو — شداد کو بیداد کو وان خودسری

کو کاه

کو کاه و کیه کو کیقباد و تاج وی — بر باد رفت از جمله فر سروری
منسوخ شد جشن سده — خواهش شد آتشکده
کو آزر و کو آزری — تا خود چه شد شور و نوای باربد
چنگ نکیسا زخمه خنیاگری — چنگیز خونریز برد انگیز کو
وان هر که وان گرگی و زور آوری — کو رودکی کو عسجدی کو فرخی
کو عنصری کو خاوری کو انوری — بی پی بهت رات و خزان
ابر روان باری وزان خاکی بیاد صرصری — شغری بناغر بار رور بزبان نشود شاخ دگر
ان خشک آرد این تری — باقی است بس یزدان و دیگرها [illegible]
بر جا نماند زین سپس نی این و آن نی دیگری — تبدیل باید این جهان وین آسمان
وین اختران — وین مهر و ماه مشتری

رستگار عاقل بنده از آزادات و پژمرده شاداب و افسرده دلشاد سامان بپذیرد که بعاقبت
پریشان است و بنیان نگذارد که سرانجام ویران و بیابان ذخیره بجوید آنچه را نخورد و بذیره بپوید انجا را
که در گذرد دل ننهد آنچه را که باز گذارد در ره ننهد آنچه را که راه سپارد و تن را فرسوده کند و جان نهد
آلوده و برون را پالوده و درون را آلوده نپوید و بجوید و نشنود و نگوید رضا بقضا دهد و رنج و بلا
تلخ را ایزین شمارد و سخن راست و کم را پیش و نکت را درست دل فسرده دارد و رخ را شکفته و درد را

نهفته و راز را گفته و بار را سبک و دشوار را تنگ و علایق را گسسته و بوائق را گشته و حرص را بسته و قلب را رسته کم خورد و کم نوشد و خشن طلبد و خشن پوشد عیش قناعت جوید و بکام قناعت پوید کفاف را سرمایه کند و عفاف را پیرایه پیر اینسر را آسایش گزرد و کاهش را مزید فزایش و کلید آسایش

حبذا رستگار آزاده — از برون صاف و ز درون ساده
هم گسسته ز خلق و پیوسته — بان یگانه که نقش هست بسته
هیچ ناخواسته ز بود و نبود — پاک برخواسته ز بست و گشود
چشم بگشاده در نهان و پیدا — پای بنهاده در میان و کنار
تن در این جا و جان بجای دگر — سر دگر گزیده پای دگر
لامکان گرفته جولانگاه — زده بر فرق آسمان خرگاه
ز آسمان کرده قبه طارم — شمع شام و بام از انجم
جسته گرمی ز تابش خورشید — برده سر زیر ابر و سایه بید
فرش جسته گسترده از فراش زمین — از شری بستر از صفا بالین
باغ از راغ جسته گلرز گیاه — کرده از کوه و دشت نزهتگاه
چتر سر کهنه شاخسار درخت — پایه کوه پایه پایه تخت

دیده

دیده دریا چه هفت دریا را — گوشه از سراچه صحرا را
نان خورش از گرسنگی خورده — سر بجیب برهنگی برده
بیم حق را گرفته همراهی — ورعش جیب و پاکیش دامن
لوحش الله ز این چنین آزاد — وز دگر راستان پاک نهاد
که ندارند هیچ و دلشادند — همه دارند باز آزادند
همه بی خانمان و شاه اساس — همه پاکیزه جان کهنه لباس
گنج گوهر ولی بویرانه — خانه سوز جهان و بی خانه
هیچ حاجت بسیم و زرشان نیست — زیور از لعل و از گهرشان نیست
زیب بر تن ز بندگی بندند — گر همه را بزندگی خندند
پشتشان سر بعرش میساید — گرچه با فرق فرش جپید
ورنه از عرش و فرش بیرونند — زانچه گفتم بپایه افزونند
سردی و گرمی و بهار و خزان — مشرق و مغرب و میان و کران
آسمان و زمین سماک و سمک — وحش و طیر و آدمی و جن و ملک
همه یکسر نهاده روی نیاز — پیش ایشان بی نیاز و نماز
حکم بر ارض و آسمان رانند — هر دو مه را بر آستان خوانند

ناز بر ماه بر ستاره کنند　　آنچه کو نی بیک اشاره کنند
خاره را زر کنند و لعل گهر　　بحر خفته را شکفته شجر
با چنین قدرت ید اللهی　　حکم رانی ز ماه تا ماهی
حاجت هیچ گونه ثروت نیست　　ثروت مرد جز مروت نیست
پره از دام و دانه را بگذار　　بی غبار ای و چمن نگار بیار
خاکدان را بسی نضارت ده　　بوستان را همی خضارت ده
چند با دام و دانه و قفس　　قفس جان کنی هوا و هوس
دام بگسل قفس بهم بشکن　　نه کلیم و پلاس را بفکن
بر چه از دام و بام بال افشان　　آستین بر سر ملال افشان
ز آشیان سپهر لاله گزین　　ز انجم ماه و مهر دانه گزین
چند از این کاسه سفال خزف　　چند نوا سه ملال و اسف
صدفین کاسه سپهر بگیر　　ز اطلس عرش پوش طرفه حریر
بر نهم آسمان علم افراز　　مهر و دینار و مه درم میباز
چار بالش فراز کرسی نه　　پشت بر پشتیبان اطلس ده
خود ز بهرام جو سپهسالار　　وز دبیر سپهر نامه نگار

مشتری را

مشتری را ندیم محفل ساز　　زهره را گوی تا نوازد ساز
جای دهقان گذار کیوان را　　برفروز از ستاره ایوان را
درگه خانه زار خشیبان خواه　　مطبخ و چشمه سار و لستان خواه
طعمه از نور و جدی و ماهی کن　　با چنین پایه پادشاهی کن
وانکه خندد بر این گرامی پند　　گریه از آتش بچشم و لب بر بند
گو همی سر فرو برد در گل　　تا بماندش آرزو بر دل
آنکه هر زر بر نی داند　　طعنه بر نخر دانی چه میراند
نیست همت چه مرد ابله را　　بر درازی گزیده کوته را
با گدائی خشن و کینه بری　　خور و خواب و خار و خیره سری
ای دریغا که خلق کور و کرند　　منکی تنگ چشم و کج نظرند
ای دریغا که سینه ها تنگ است　　چنگها تند و تیز در جنگ است
ای دریغا ز تیغ تند زبان　　وان سخنهای تیز تر ز سنان
ورنه خواندم لباس پاکان را　　تا ببین بچشم ایمان را
خوب و بد را جدا کنی از هم　　بنگری فرق مجرم و محرم
بشناسی که کیست رهرو راه　　تا که نادان بود چه گمرا آگاه

زهره و راه

بشنوی گفتهای ناشنیده   بنگری سفتهای نادیده
پند گیری و اعتبار کنی   بردمی باره و باره بار کنی
خوش ایدل که خوانیش خوشتر   زمین گدایان فراخیش خوشتر
سخن اینجا رسد که گوش دهند   نیکه خود نیشر جای نیش نهند

زاهد عاقل آنست که دنیا را ناچیز شمرد و ساعت آخرت بنعیم
اول کرد و بحکم قضا راه رضا سپرد و برگذشته تاسف نخورد و آینده را انتظار نبرد و بگیرد
آنچه را بنهد و نورزد آنچه را ببرد و از آنچه گذارد در گذرد و مرگ را پیوسته بچشم آورد و دوراً
عملها کابنات قصر و هوس را قصر شکند و بشاخ صدق و صفا جهد و ببال خوف
و رجا پرد   انما الزاهد من تزهد و تجرد و تفرد و قد کف بالکفاف و عف بالعفاف عن
ما فنیه ما هو بفنیه و ذکر ما یغنیه عما هو مطغیه و زهد فیما رغبه فی دنیاه و رغب فیما زهد فی هواه
و قنع بما یعزه فی نفسه و ترک ما یشغله بغیره و انشد   و صاحب قلب ان یحب و جاب قلب ان
یطالب و رکن بنجاج و نهش بجنح و جاز بالجواز و فاز بالجیاز   انما الزاهد
فی فلاسه بصیر فی من رشده و اذا رغب قدیر غبه فی صالح مصلحه فی سدده ترک الفانی
للباقی مذ شهد الدنیا و من نفده

زاهدان تند همتی با نظرات   که نه کورات از هوس نه کرات

هم

نیش و نیش جهان شمارد هیچ   که گذارد هر آنچه در گذرات
نه باندیشه نشاط و طرب   نه بتشویش یا نه فکر سرات
تخم روز کار در کاشتر   خوشتر از شهد و بهتر از شکرات
گر بماند هزار سال بدهر   نشناسد چه بوم و بام و درات
برکنارات از میان و کران   کز میان تا کنار شور و شرات
بجز از گفتگوی روز شمار   از کم و بیش خلق بی خبرات
بیکی لقمه جوین سیرات   بیکی کهنه جامه مستترات
نه پی و مال ملک و سود و کشود   نه پی نقد و جنس و گاو خرات
دل نه بندد بهیچ بت و بند   که بپای پی گوش سفرات

سالک عاقل آنست که خویش را پیر و راهبر کند و با رفیق طریق
عزم سفر و از تقوی زاد و ورع تیغ و سپر و بنظر و ذکر سیر نظر و دفع خطر توکل را راهبر شناسد و
توبت را پای و در شیخ را مراقب و رفیق را مصاحب و نیت خالص را قائد و حواس جمع را شاهد
و عمل را زاد و راحله و خویش را پیرو غافله و رضای دوست را منظور و جوار حق را مقصد
و نمود علم را آیت و شهود غیب را مشهد

اندرین راه دراز و اندرین بحر عمیق   خویش را ساخته سازد که بشیخ و رفیق

مسیر پست و فراز جز که بشیخ شفیق / توسن شوق متاز جز که با یار صدیق
نیست رهبر چو بسر نیست پا در چو بر / ره معبر مسپر که بتنهایی اگر پیر راه سفر نزی (راه بسر)
کشرت قاطع شرکست ورزد طریق / زاد این مرحله صحبت راست رفتار و درست
پا علا را آهل نیست بجز از کوشش جست / وانکه بی قافله زیست همتا زمیر بجست
میر این قافله کیست خود یار کن وثیق / ان مهین رکن عماد ملجاء اهل سداد
رهبر راه رشاد مظهر سر وداد / نخبه بیت وکشاد صاحب دانش وداد
میر مولای مراد / جار دلجوی لصیق

واعظ عاقل نخست از من برآید آنگاه بر منبر آید و بدانچه در آید در آید منبر را از روح و نفس وجد آ
پایه بنهد و هر پایه را از زیب حقیقت و طریقت و شریعت پیرایه دهد طبیب اسباب کمالات کند و علاج
مناسب گوید باندازه حاجت و ادراک مراتب بفهمد و بفهماند و به ترتیب ... آغاز کند و بانجام
رساند از دستگاه خارج نشود و اگر شود باز آید و سخن را بانظاهر و باطن و تقاریر و تنقیح و توزیع
نماید رعایت اغلب را باقل مقدم دارد و بحضور عوام از پی افهام سخن از ظاهر و مسلم و پایه
گفتار را در ترقی و تنزل جز بپایه مسلم و باقصور تفهیم سخن را منکر نسازد ... مگر بتصریح و بیان
پرداز داز القاء شبهه و رنگ شیطان را ملک نکند و چشمه نوشین را آلوده تیزاب نمک که
ای لب شبهه بماند و رفع اثر نتواند الفاظ و اطناب را بکنار نهد و بایجاز بیان از شاخ بشاخ نجهد

نه ان

نه اینهمه حجت گوید که رشته ماند و نه آنگونه مختصر که سر سخن و رشته مجمع را سیدان (خصوصیت)
نگهدارد و بتیغ زبان و خدنگ بیان بیازار دان نگوید که جز فرود آید سر بجیب خجالت فرو برد (و از صعو)
پایه چو بین خودبین شود و طعنه زند و پرده دردی خود سیر را از دست بگذارد و اندازه کار
نگه دارد با دکنند داد سر نداد سر بشکند غوغا نیفکند دشنام نراند اندام نلرزاند از عیب خویش غافل
نشود و کورانه بر سر مردم نرود و بهوای مزد واعظ نشود و از سر شهرت حافظ الفاظ الکلام معروف
آید که موتمر گردد و نه مسکین که مزد جز پایه خویش طلب نکرد و بر پایه بر آید و اگر ذاکر تعزیت (رائی)
نوحه گر آید و اگر اهل بصیرت و خبرت است دانای سخن گستر آید و منبر و مذکر گور و گر آید و عالم (عامی)
لسان آگه است و زبان امر و نهی و محتاج نصیحت جز من نیست و مباشر و بینش خود مستغنی است
موعظه را حسن است پنهان و حسن است پیدا حسن پنهان اخلاص
و لیست رضای خداست و با تطابق گفتار و کردار سخن را کمال است تا بیرزاست خواه زبان را الفت (گفتار)
و خواه تسلسل تقریر است و حسن ظاهر نشست حزن و نظر و بیان است و پاس سر و گردن و دست و زبان
تسلسل گفتار در ذکر فضایل و مناقب است و تأنی اظهار در شرح مسائل و تدارک و تفصیل در نظم (دلائل)
و تعدد و تمثیل در کشف جهات مطالب و تناسب انواع قبایل و اندازه آهنگ باندازه مجمع و فضا و (ادای)
سخن بنظم بیان و حسن ادا که خیر الکلام ما زانه حسن النظام و فهمه الخاص والعام و آنرا که از معایب
هنجار و گفتار غافل است چاره کار پرسش از ناصح کامل است

سخن دان چه خواهد که برتر آید — همان به که از آغاز ازو بر آید
بگو و تا نه بندد در عیب و نقصان — نشاید در چند بر کس کشید
بپذیرد چو فرمان گذارد چو سلطان — سر از زمین چو گشته گر بر سر آید
سخن مختصر هر که خود مختصر شد — تواند نمود نیک و نیکو فرا آید

ذاکر عاقل آن است که در تعزیت سید الشهدا کرام پاس قدر و شأن است

چرا که این اعلام را مقام خطیرات و اول مخبر خداوند علیم خبیر الکائنات ملائکه و انبیا و رسل و از ان پس
اولیاء و از کیفیت و چنین مقام را احترام است و پس لوازم این اسم را غایت اهتمام و لوای حسین
ان رایت نوات که حجاز و عراق را شور افزات و بزرگ و کوچک را دستگاه چارگاه و پنجگاه
عزا این نیز در ذاکر را نوشته الگه حرمت ذکر را نگاه دارد و بهر جا خطا و سهو و توسط انگار ردا خود
قدم نهند و سنجیده بسخن بخند و وسیله کار و کسب بازار را بمتاع ادب و وقار داند و تیز در گفتار
و ان سرور که تعزیت سید محض مایه قوت و معاش کند و تحصیل جلب طلب یا تزاید رغبت مردم کسب نخواهد
و انجا که ذاکر خیزد با اختصار کوشد و انفجار غیر منتظر نزد و باری انجمن آب خنک بر سر آتش روشن نزند
و بجسته جانی و خون حق سخت نگوید و پیچاپیش نسنجیده گاه گاه از غفلت خود در پای منابر یاد آرد
مردم بیچاره را به تشر و بیغاره نیاز آرد و بی نوا ان به که نوا نخوانده و موقر با دم گرم سخن بر اند
و بهر حال رشته کوتاه از دراز خوشتر که نفرت انگیز جای تاسف است و بی مغز اقت خم و در دسر
وهرکس

وهرکس را نوع بیانی در خورات حسن مناسب پایه سخن از سخن و کرسی مجلس بسینه سوزان است
و دیده تر نه تکرار حدت تیغ و سنان و غارت معجر و زیور با نحوی مستمع توبیخ و تعنیف و تعییر
امرزش روح پدر و مادر و ترغیب ستماع و تاثر از ان که بسختی و درشتی و تشنیع و جز ذاکر سابق
سینه شایق را بنور آرد ان شاید که بکار نماید و چه گشتی پرداری حیله ورا در عرصه جمیع
دیگر فراوان است و تدارک و تلافی کار اسان و انگهی اگر منظور رضای خدات رضا خدا مستقر
از هنر و جرات و اگر ذاکر متدین است و بآخرت مؤمن و موقن نتواند است و درست سراید نه انکه
تهمت زند و افترا در ایه زیرا که بدتر دروغ کذب بر خدا و رسول و اولیات و من اظلم ممن افترا علی الله
کذبا و لکن اهل فجوران غفلت که نه شایان در آمد و نه در خور اصغات و نه در دنیا و عقبی نصیب
دقر و اجر و جزا و ذکر اخبار مصایب با تفقه و تنبه لازم است یا اخذ بتقلید نه کهنه بیاض بی سواد
و تواریخ خلاف خاصه اخبار عنید گفتار دشمن را اعتبار نباید و محض تاریخ را اختیار نشاید الکه
در هر زمان اختلاف روایت بغرض و نسیان مشهود بزرگان و خوردان است خاصه روات
دشمنان در باره دوستان و چگونه شد که وقایع نگار کوفه و شام با شتم بی شعور عوام با منکران
فضل امام یا حامیان جمع طغام انچه نگاشته اند روا باشد که بعین دیده اند و مسلم بند اشته و مسطور
خامه صحت داشته اخبار منازل در خارج و داخل بی غرض و مرض با کمال تعدیات چگونه ضبط
تواریخ را از سالیان دراز از سالک غیر معصوم صحت صدق و حفظ تواترات و بدتر از نقل تواریخ

جعلیات حالیه بمنزلت کمران را سینه ذاکر نسخه معتبر است چه فرق کنم و چه عرض کنم الا امر الله
یعقوبون و امر اولیائه یقبلون بانی عاقل آفات که بنای وی کج ازیرو تعزیت
اجر و جزا است با محض رضای خدا و اقتضای مرد و دلا دوی ران به که مجلس آراسته کنند و مهیج
آماده و عدد سالکم و مرد را زیاده دست کرم کشاده و خوان نعم را نهاده و خود را از پی حرمت آر
خدمت ستاده و مجلس را مصیبت ترتیب دهد نه زیور در و دیوار و از پی تعزیت اختیار کنند
و خانه کنند نه کوچه و بازار و با آخر زمان این قصه با قدر و شان از ترک احترام و جسارت جهال
عوام نمونه تابوت بزرگ آرایند است و ترک تعظیم و تکریم و هنگامه قال و قیل و چگونه شد که خلق
در ماتم برای پدر و مادر و فرزند و برادر و عزای یار و یاور از خنده و صحبت برکنار رند و از آب در گیر
و دیوار بیزار شربت نوشین نخورند که بزم مصیبت و ماتم است و از سماع اصوات و نغمات لذت
بنهند که حالت بهم و غمات و درد و الم و در این مقام تارک احترامند و از پی وضع تکریم سر بنهند ل
گام و زمین بستر و کرسی مجلس و منبر نشستن غیور در خور شود که شبیه گفتار و رفتار اولیا بمیان آرند و کراه اجاب
اجانب شبیه عیال و اقارب وی دارند و مرد و زن بهر کوی و برزن انجمن کردند و بر هر پیشگاه خیمه
و خرگاه افرازند و صیحه و فریاد زنند و گویند و بنوازند و بیگانه و آشنا را مجتمع سازند تا مجمع تماشاخانه
شب و تماشای رات و چپ پرواز ند ولی اینگونه جسارت را نجواده انبیاء و اولیاء روا دارند
و خلق را سرگرم تماشا و آیات زونواز ند و خویش را حرمت حقیر اولیاء و خادم بزم عزا شمار ند بزان
مصیبت

مصیبت حالت سوگوار است و ماتم باب و مام و اقارب و دیر ولی چون شیطان پرستان
در کمین است و گروهی را از راه فجور با بهانه دین رهزن آیین در هر کار انگشت خویش را فرو
برده و هر کار را با نواع فساد کند خاصه اینکار را که عبادت عظم است و رستگاری دنیا
و عقبی گاه نیت آشوب تماشای باغ و راد در و یا نمود زیب و زیور و برگ و نوای آیا هم جشن ماتم
پایه و هم سر با شهرت نام و نشان و قدر و خطر با اجتماع جماعت و صعود منبر و اظهار فضیلت و خیر
و اثر با تعمیر خانه و کیسه تحفه این زوان با بدفنان و سیم و زر و اگر نیت خالص بود کس از استجابت
دعوت محروم نشود ولی شیطان شیاد است و بکار خود استاد و طاعات عباد را از پی
ویرانی بنیاد و انخواهد که خلق به اعراف و مصیبت نمانند و خدا از یاد و پای از کلای کشند و رحمت
کنند و رحمت بنیاد خدمت کنند و نعمت خورند بلکه راه حسرت بپیمایند و بخارج مذهب مغز نشود
و بر این اطوار ناخود کردی در غیاب بازگرد از طعنه زنند و سرزنش را بپسندند و ملامت کنند و بکار
این نصایح خوش نیاید و زبان طعن کشاید یا محض لجاج تکار رنده تکذیب نماید خاصه اگر گوید روز
روشن است و شخص بر شوید که باور مکن که دروغ زن است و حق در مخالف سخن با اینکه در ماه آگاه است
و مراد در صدق سخن بهراه و پاسخ این گونه اسباب لهو و لغو در مجلس و شخص و درست تقلید گفته و کرده او
و محرم او است و نمونه پاره از تماشای این هودج و عماری و خشک و خدنگ و نعش و شیر و درخت و بیگان
و غیر جارچی طبل و کوس و داماد و عروس و اطفال امرد و مسح مرد از این جمله مستثنات و مقدور

ماتم و سوز بکنند ولکن خلطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً بالجمله حق را کتمان نباید نمود بهیچ خارج طعن نزنند

وچنان نداننند که جمله اهل مذهب هم رنگ و هم سنگ و یک سنده و مارا از خلق انواع آزار و انکار ابلیت

اینهم مزید باشد نا تکیه دنیا و جمع دنیا و غوغا از هم بپاشد و به بینیم صدق سخن با کیست و ادا عمل

جیت و مکر خود داند و پسند خویش و من دانم و طبع عاقبت سنج عافیت اندیش همین قدر دانم

که امام علیه السلام در واقعه تعزیت در محفل خاص می نشست و پرده گیان را به پس نظر پرده های بیت و پیشه

اشعار عزا و رثا میخوانند و میگریست و میگریانید و فرمایش رحمت می شنید و نوازش اکرام میدید

و کردار جت حجت است و بهترین روش و سیرت و همین بس که علمای با تقوی بزرگ خاص محضر اینگونه

مجالس نشینند و مقدور را دعوت منبر را از پیند بس پسنج و مرنج و لج مکن و کج متاب و بپرس و ببین

و بیاب و حق گو کا و مهراس والله یعصمک من الناس

رائی عاقلان آنست که رثا را محض مهر و ولا سر آید و باقتضای فضل و عطا صله را مخصوص روز جزا نماید

و از پی تحمید و شهرت بتکلف ساحت صنعت نه پیمایند و همان زبان گشاید که در مصیبت دوست و دار

پی تزلف استشهار گشاید و هر چه در آید مطابق واقع کردار و گفتار در آید و بلحاظ حسن نظیره درست را

خوار نخواهد و دشمن نستاید و در خسار چکامه را از زیور فتح و هنگامه نیارآید و بایراد بدایع و صنایع آینه صدق را

بزنگ دروغ نیالاید بلی فصاحت فطری را پی عزم تعمد حکم تغییر تعود نباید چنانچه مصیبت زدگان

نوا آرا در حال عزا بطرز ادا دنیا دنیا تحیر و عجب شاید و از نیز رو حکما شکل قسم اقسام نظم آن کم استناد

در زمینه

در زمینه این بنیاد دانش و فرماید و هکذا گرات که در این گونه نکات بر در التفات آید

ان ستمع خرد منداست که واعظ و ذاکر را بپرورند است حضور مجالس بر

برای خدا خواهد نه تفرج و تعیش و هوس و هوا و دید و باز دید و گفت و شنید و جای مهر و عرض

لها و تماشای در و دیوار و اصغای لاف نه و اخبار و تملق صاحب خانه باید نظر بر منشانه

یا سایر مشتهیات نفس و مقتضیات زمانه بلکه خلوص گاه سپارد و صدق گام گذارد

و جلوس صدر را منظر نیارد و تکلف جلب را نیاز آرد و بلکه خویش را خادم بزم عزا شمارد

و فروتن کسی انگارد و گفتن از زمینه گفتار بر نگذارد و عبرت گیرد و عبرت پذیرد و از نیند بند افتد

و در فضیلت خرسند و در مصیبت مستمند در بزم عزا سر بزیر افکند و بر سر و سینه زند و اشک

اشک بار و سر از زانوی غم بر ندارد تا گوینده را سخن با نجام خود هوش خود و بیاد آید و بار گناه را

از دوش بزمین نهد و گام در ورود را در بهشت برین فطوبی لمن بکا و ابکا او رق و اشفق و ترکا

اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق

از پی تعلیم نشنید و طاحان در چیند و بیان آسان گزیند و چنان گوید که پندار متعلم

بدیده به بیند نه القدر مکرر گوید که بیاراید و زنهار همچنان که بگذرد و بگذار و در رشته گفتار هیچ و تاب

ندهد و پیوسته گوید و گسسته نیارد و از شاخ بشاخ نجهد سلم گفتار را پایه پایه کند و پی صعود پایه

اول گام بر دوم مقام نزند و شواهد را مشهود دارد و عواید را منضود و مطالب را بهم نزند و ذکر را

بر حذر

محکم متقن صغری و کبری سخن را تولید نتیجه فرماید و مغالطه را سد راه خطا و غلط نماید چه سخن را
بزیور گفتار بیارآید تا مستفهم را عقده خاطر گشاید و بر بهجت و نشاط افزاید و از نهمه اعتراض
و ایراد در ابرسم هم نریزد که فهم از گرانی بار بر جا ماند و بپا نخیزد یا آنکه بتفصیل مقال تطویل ملال انگیزد
و باظهار فضل بذکر آنچه در کار نیست پردازد و همان محض حق و عین صدق را پیشنهاد سخن سازد
مگر آنجا که خواهد بنیاد دفع در اندازد و مختصرا برفع شبهه و شک پردازد و در آنچه ندانند سخن
بقراین نرانند تا آنگه از آن پس که بهر سو سمند جهانند بار و بس توهمات فرضیه را بکمند گمان کشانند
خویش را برنجور صداع نشانند و مستمع را رنج سماع رسانند و بوقتی آگاه شوند که خطا بر رود و بدانکه
نمیدانند و نفوق اباطیل را تفصیل ندهند تا او آنچه در خت در ساخت حق کشانند و در لا نعلم
از گفته لا اعلم حیا نکنند و قصور را یا غرور را بخلاف واقع دم نزنند والا مجنون است و یا خادع و مفتون
و بهر حالت مغبون انیز تصورات وهمیه را فضیلت نشمارد و تنطقات تهمتیه را افاده نینگارد
و بهر عنوان یک دفتر بمیان نیارد تا بدیگر بار از در تکرار مکرر دارد و هر مطلب جزئی را از ماه و سال دوره
شمارد اگر خواهد که بداند که خویش مستمع را معطل میگذارد و آنچه میگوید بهمان وضع بر نگارد و نظر کارد
تا بداند و بداند که مزاج میرانند و خطای بپندارد و از عمر گرانمایه را که وفا باندازه این چیز و چرا نیست
پس چاره فهم تکلیف چه و تکلف کیست و آنجا که تکرار سخن از میان رود و غور مقال و فور منال
آسان بود و میگویم که سخن را نهایت است ولی بنظام هر گونه درایت و روایت را غایت

کلیات را

کلیات را بمیان آرد و استخراج جزئیات را تعلیما بعهده طالب گذارد و بتجویز تکرار سخن
انجا است که متعلم را ذهن نارسا است یا بهر نوبت قسمتی از خلق حاضر بزم ادا وانجا که قصور فهم مخاطب موجب
تکرار سوال است مقام توضیح مقال است نه اعراض ملال و ترش روئی و الزام و تندخوئی و دشنام
و خطاب ابله و احمق و تقطیب وجه و تسفیق کف و صدمه طعن و دق و لطمه جلد و ورق و خطاب
نفس گیر و عتاب خرگیر و این گونه خطاب و عتاب یا از سوء مزاج است یا قلت صبر و
یا عجز بیان یا جهت صواب علم را علم باید و لبیب را لبیب شاید و انگشت متاع را بازار روی کشاده
فروشد مشتری بروی بجوشد و آنکه ترش رو نشیند کس مصاحبت نگزیند و از آن گذشته
جای عدالت است نه مقام جلادت و بسالت با تعرض را نیز مقام است و سخن را نوبت هنگام
ولی بی وقاحت و دشنام و در این مقام رفتار امام علیه السلام پیشوا کافی است و مقتدای کلام و رهنمای
انام متعلم عاقل از آن بیشتر که راه مشاغل پوید و صید عوایق گردد و قید علایق جوید
همان خوشتر که راه طلب گیرد و ادب پذیرد و بشنود و بگوید و هم از نخست راست و درست
چون نیت سالک بزیب صفا و خلوص آراید و آئینه دل را از زنگ هوا و هوس بپیراید و اگر علم را محض
شهرت و نخوت طلب نماید سرانجام ناکام گردد و بموقع انتقام فرود آید و چون بمحضر استاد نشیند
از پایه قدر برتری گزیند سراپا گوش آید و سراسر خموش بشنود و بیاید و بسرعت نشتابد و در آنچه
ندانند بحث و جدل نراند و زنگ شکال طبیعت را بکنار نهد و تقریر استاد را بالتمام تصور

تغییر ندهد آینه صاف کرده و صاحب انصاف هر چه را که نفهمد باز پرسد و حیا نکند
و نترسد و هر نکته را که در شنود و هر خوشه را که بر دارد و تا بهار بر خورد و دانه دانه بخرمن برد و اکنون
که استاد تفصیل مطالب بر شمارد و تخت در مجلس تدریس روش سائر را بر نگارد و از آن
پس جمله را بعرصه خاطر در آورد و مفصلا در نویسد و پیش نظر گذارد و اگر تواند کلیات را
استخراج نتایج کند و سیر نظر و فکر در وج مدارج و عروج معارج و آن جمله را نیز ضبط دفتر کند
و بحضور استاد عرضه منظور و تا استاد حکیم سخن را عنوان نماید شاگرد سلیم زبان بر سر نباید
قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث
لک منه ذکرا و ابتداء یومی الی ذلک احسن الانبیاء و لا تعجل بالقرآن و لا تسئلوا عن اشیاء تفهم اجمال
گوش دارد و انتهاء آن به تفصیل مقال و چنان به تعلم گوش که چشم از مخالف علم بپوشد و او
و حالات را مصروف تعلم دارد و جز در ساحت علم و فهم قدم نگذارد و از شرائط اعتدال مزاج است
و تصحیح منهاج و اصلاح مکان و زمان و سلامت ارواح و ابدان چنانچه مفصلا در مقاله علمیه
مرقوم است و به نزد اهل نظر معلوم

ما خذ عاقل و خردمند مجادل جز

داستان

بی حاجت و حجت سخن نراند و رشته گفتار را بپیچ و تاب ندهد و بهر سو کشید از اظهار فضل را بهانه
نکند و قدم در معرکه نگذارد و بهنگام دم زدن مقابل را بغلط نیندازد و بمصداق فالغوا فیه لعلکم
تغلبون لوای جدل نیفرازد و براه بالتی هی احسن پوید و بخشم سخن نکند و درشت نگوید و با تمسخر فحاشی
مراء

مراء روی اگر رجوید و از نکته و اغضض من صوتک دهان بفریاد و فغان نگشاید و بفرمان
اقیموا الوزن بالقسط از طغیان و خسران کناره نماید و نمونه کل مختال فخور بر کبر و غرور نیفزاید
و چون متکبر جبار نخوت و انگار سر نکشد و سخن غیر راید و نیز از اخذته العزة بالاثم طریقه ادبار
نه پیماید و آینه خاطر را ساده کند و با صبغ طبیعیه و عادیه نیالاید و منطوق ادع الی سبیل ربک
روا گوید و بجا فرماید و بهر جا و بهر حال طریقه انصاف سپارد اگر چه و یرا بکاهد و بیان نقص
و نقص و زیان آرد و چون بر صراط سداد باستقامت پوید در وصول و ایصال مراد سلامت جوید

آیت صدق حجت حق است　　شعله خویش و حمله بردن نیست
رگ کردن کلفت کردن نه　　بلجاجت قدم فشردن نیست
رهبر را مقام تسلیم است　　ره کلاه و لا سپردن نیست
دعوی باطل ار نگشت خورد　　نخورد جای غصه خوردن نیست
نخطار فتن و پذیر فتن　　بدتر از ننگ دنگ مردن نیست
نقد گنجینه آن بود که بود　　بیشتر از بیشتر شمردن نیست

استاد دبستان را اقتضای خردان است که مطابق طبع حکیم
و موافق طبع خوردان است و همانا خوشتر که کودک را چون تازه نهال پندارد و اندک اندک آر
تادیب در کار برگ و بهار آرد چندان بگرمی نغز آید که بخشکاند افتاب و سایه کند تقویت احتمال

رسند بخندانند و بگریانند و این سر زدن و ترسانیدن کودکان را انهمه بر غلط خورده گیرد که خود را الم کنند و فهم را
کم و حیرت شود و بپذیرد اگر از فقر و فاقه تنگ است یا در خانه بازو ناقص بجنگ منافی طبع را با اطفال
تلافی کنند و هر دم با بغلک بزد و چوب بزند تا زیانه را بمیان گذارد و به بیم افگنند تا که سر از
بیرون رود و دست و سر شکنند و کی بیهوش باشد و زمانی بیهوش گاهی در خواب و گاهی در سؤال
و جواب و خود را غافل سازد تا حالت اطفال را درست کند و که بعد از قرائن و اشارات چاره از حالات
و خیالات دور و بر خورد که دبستان عام و موقع ازدحام و ابنا جنس ناشایان خاصه در نو
آموختگان موجب انواع مفاسدات و اقسام زیان و جهه بسیار که خوشایند پسند یابند و بکار هم
شتابند و نیز نوبت نوبت از کردار خلوت خبر گیرد و جزو دهند تا کودک ادراک بسیار و لذت بیچ
جهت و هراس نهند و دانا گر بینوا اختیار کنند و ذلیل را از بیم حبیب نزنند و آن را بر گزیند که
اذکی دانا تر بیند و هر چند گاه محفل اختبار را آید و امتحان نماید و غافل را از مایه قدر بکاهد و ذاکر را
به پایه شوق افزاید و مرد و زن را بیک محضر نشانند و کار را از درس و مشق بشوق و عشق در رسانند
و هر چند روز جمله را حاضر محفل انگیز ذکر دانند و پند دهند و آداب آموزند و نیک و بد را بشناسانند و بیاموزند
و احترام پدر و مادر را بیاموزند و چراغ آداب را بر افروزند و لی تا آنجا که دماغ نسوزد و خویشتن را گرفتار
سازد و از خوی هوس در رود و گستر هب نیازد و بر تار تعلم بر نشاید و از این گفته بغایت غفلت
نشاید و باید نخست کودک را الا پس از قرآن از همه دفتر رجوع نامه ملک و جزو جبر خست ترکیبه

عبارت

عبارت درس و مشق را از پند و غیر و ادب نگارند و لحاظ مضامین دو این را مایه تزیین نشمارد
که ذهن ساده به هر نقش انتقاش گیرد و آئینه صفت رنگ و شکل پذیرد و از آن پس که
کج پندار د و کج دیدار است ستردن نقش خطا و زنگ هوا دشوار است و فزون از همه صباغ
ذهن انسان الاثیر اشعار است که اکثر قصه لغو و لهو و خمر و خمار است و نظم حکیمانه موجب آن کار و اعتبار را
و با فواید توام و از این مفاسد بر کنار و نیز عمده کار لحاظ نوشتن یدن اسنادی است چرا که نوشتن درس کی مؤثر
در پندار و کردار است و سوز سوزن دو دو شفقت و سوز گافر و شن فق داد و شفا بفهم که چه گفتم
و اگر نفهمی کو گفتم و بر راه رفتم و خار و خاک رفتم و آن را که حسن تعلیم و تمیق است انعام و اکرام
مایه تشویق است و تحسین خط فقیر را مال اغراز اجمال و تعلیم را کمال است و ادای حقوق حروف از زور
اعتدال در کاکت خط پیچیده جز رکاکت ابهام مقال و آنچه از خط در خور انتخاب است نیابد
دفتر و نامه و فرد حساب است و از آغاز اطفال را بمشق سخن باید داشت خاصه راهی را که بخود
سر نشاید گذاشت و آن را که طبع مناسب ادراک فنی از فنون است بدو توغل آن فن را بکمال نتوان
افزون است چرا که هر شعر مناسب پندار است و هر طبعی از طباع راغب کرداری و آن نیکی اغلب رحمتند
و با اصرار طلب محروم نعمت قسمت از آن است که بی هنر را گویند که نتوان و بی طبع را ابله نکرد تکلفاً
و موزون و هم سخن میران و کور را گویند بنگر و لنگ را گویند بدو و اگر هر کس مناسب طبع را اختیار
نماید به پیرایه آید و بیار آید و بکشاید و بیفزاید مگر آنجا که شاهیه فاسد است و غیر صلاح را قاصر

دران هنگام مطبوع طبع سقیم ممنوع است و صلاح سامع تابعیت حکم متبوع و تکمیل فرد از فنون
و ارتقا درجات کمال از ان بهتر که تعلم انواع عدیده در غایت اجمال و نقص نقالید و اگر جمع
را شوق انواع است اقلا ان را کمال به که مفطور طباع است و انچه در فطرت هر کس مفطور است و تارک
ما لک و غیر معذور از احکام شریعت و سنت است که تکالیف فرق فرقت است و لا یکلف الله
نفسا الا ما اتاها قد افلح من زکاها طبیب عاقل آن است که تواند
بعلم اکتفا کند و ترک تعرض در درد و دوا و اگر بعد آوا خیز نخستین تکمیل علم و عمل نماید و در محضر استاد
چشم بصیرت و تجربت گشاید و بر سخت ازین کار بر اهد و در درد و درمان را بکمال دانشمند
و شناسائی بقراط و سقراط و مقادیر درهم و قیراط و تعریف عقاقیر و توصیف تدابیر امور کاعلیه
و خارج از دستگاه عملیه و علاج تجربت و عمل باید و تمییز مزاج و علت و خلط و بحران خبط و خطا
و زلل و تکمیل فن از فنون تا قصه اولی است و ابعد از ارتکاب خبط و خطا و علاج را که درمان
فش گوید و بمشاورت و معاضدت چاره حیرت جوید و از رنج غرض و حسد بپرهیزد و از لجاج
و عناد بسوی کاسد ادگریزد و باهل نظر را صلاح سرنهد و از آفت خودبینی و علت خودسری بپرهیزد و علاج
درمان در روزی که کند و بپیمانه زهر طمع را بزمین افکند و درشکند و مسلمانان را انتظار رخصت
نکند و تا تواند شربت شادی صحت چند با محرمیت خاندان بخدمت کوشد و چشم از خیانت
دیده و دست در پوشد و در رو ذا پسند را پنهان کند و خویشی را محرم علت ابدان بدعوت بیمار

اقدام کند

اقدام کند بلکه ضعیف را باندازه امکان اکرام نارسیده و نادیده تعیین حق القدم نکند
و از آغاز وقت انجام بکنایه انعام دم نزند و بکار رهنمائی و عقده کشائی و خودستائی مرض را سخت
نماید و بر پوست بیمار و پرستار رنج فزاید و بار و یکشده در آید و وعده بهبود در آید بر عیار
آه نکشد و رنگ نبازد و بفکر دور و دراز نپردازد و پرستار را ناامید نسازد و علاج لازم را
تاخیر نیندازد و در درمان اهم را مقدم دارد و دفع سبب را لازم و تمامی را بنهایت رساند آنگاه از درد
و دوا سخن راند و با سخن کار است ره کند و بات وی در بیان استغنا و اگر بکمالات صحت امزجه را
سنجیده باشد و حالت و عادت را شنیده و دیده تشخیص احکام است و درمان اسهل و تعدد
بیمار را باپاس مراقبت و عیادت منافات است و جمعیت قلب را اعظم آفت و در اختلاف مکان
و زمان و خصوص ارواح و ابدان و تسهیل دوا و غذا و علاج توانگری و بینوا غفلت نشاید بلکه
کمال مراقبت باید و چنانچه علاج از انواع عقاقیر است هم نیز مؤید این کار تغییر تدابیر است مانند مکان
و زمان و تنشیط بدن و روان و نوید و جمع مطالب انواع مارب و مناصب و بهنگام تفحص حالات
و علامات و تمییز قراین و دلالات محتاط را احتیاط تمام است و جز بین نکته کار را شیوه فهم و بدر
نام و ننگ کام و کان شغل در محرم و حصر علاج و تجویز حرام شافی بسط قدرت و وضع فطرت
و مخالف شرع اسلام و عمده کار اعداد فضل خدا است که نام اسمه و ذکره شفا نعم الطبیب طبیب هو فی
الله الطبیب والمحب حبیب و الحال رقیب عارف بالمزاج واقف علی العلاج سهل خلیقه لین حرکت کثیر سنة

پیر موسر قد حسنت اخلاقه وعلت اشفاقه فوزت ارزاقه یجد فی الفراسته ویجود فی الحراسته بساوه
بین العزیز والفقیر ویداوه کالحقیر کایداوی الکبیر وهو انیس الضعفاء وحبیب الفقراء اصحبه لدا القلب دوا
ورؤیته لشقا النفس شفا فطوبا لمن حسن الوقاء وخیر الجزا

طبیب ار مهربان و کاردان است دوای درد و دارام روان است
پرستارات و غم خوارات و دلدار انیس و چاره ساز و هم زبان است
بجوش روی و خوش خوی روان بخش بدلجوی شفا جسم و جان است
چه محمودات و مسعود و مبارک قدومش مقدم حفظ و امان است
الا دانی چه نوبت این چنین است چو دور از نخوت نام و نشان است
خدابین است و نیکو کار و زاهد مدامش چشم سوی آسمان است
بهشیاری و بیداری بکار است بر از لهو و لغو و داستان است
مدامش تجربت آموز کار است بپاپی در مقام امتحان است
توکلش بر خدا دارد نه بر خلق که حق را قدرت سود و زیان است
توان گر با گدا پیشش برابر پرستار قوی با ناتوان است
کشاده آستان بر خاص و بر عام بپرورش پاسبان از آستان است
بآسانی کند درمان دشوار سبک پا تا بر سر رنج گران است

زنجد گر ببیند نقص خدمت که او را نقص طاعت بیش از آن است
ورا اغماض باید نه که اعراض که با کا جان مسکین در میان است
زکوة علم بذل علم و سلم است مسلمان با مسلمان مهربان است
گر مقدار این گفتار داند که هم خوش خو کا وهم نیکو بیان است

بیمار عاقل آن است که در در الم در درمان است از آشتی پرهیزد

و بجرف دلگیر در در بر سر درد نیفکند و محتاط نشیند تا بنشاط برخیزد و درد را پنهان نکند و کرنه
خائن خویش است و خائن را آفت تشویش و تا درد را بکس ملاقات مداوا بترک ملاقات واشعر
بدانگ یاشعر یک بینی را پاس بنات و بهنگام ضرورت چاره تدبیر علاج است و استعمال دوا موافق صلاح
مزاج و عرض و تفاصیل حالات سبین تمیزات و شرط بهبودی قبض و عمل و پرهیز و نتیجه تحری در درمان جلادت
صحت و ثقات و احتمال مصاحب موجب رفع مطالب و عنا و با یقین بصحت قدر حاذق رفیق
تغییر علاج بگفته نالایق جز گمان بیمار از پرستار خلاف انصاف است و مزید از آزردن کاردان طبیب کار
دان مقوی طبع است و منشط جسم و مروح جان و فزاینده تاب و توان و چندانکه بیمار را صرف
خیال از اختلال است سرعت صحت با قوت احتمال و تحمل درد و ترک شکایت از انواع عبادت
است و استمداد عنایت و تذکر فوت و موت با تسلیم و رضا بر اقتضای حکمت سودا و درد هنرت
مالیخولیا قوا را از قوه بینداز دو بنیاد بدن را ویران نیز زد و از زاز و پرستار پسندیده تقویت و دلداری

است و از بیمار شایسته تذکر و امیدواری و تابان مایه و امیدواری سزد که تا نفس باقی است امید
شفای شافی است و وقوع واقع و آنکه معدوم را بوجود آورده است و در میانه آفات و علامات پرورده
با همان قدرت است که در آغاز بوده و تواند حراست کند چنانچه این همه مدت کفایت نموده همین
همان خدا است که احیای نفوس را در دم انبیا نهاده و اولیا را بخارق عادت قوت و قدرت داده
علی العجاله تا تن نشاید بر غم خوردن اگر چه عاقبت بباید مرد و دفع قذارت و کثافت معده رجز شیطان است
و توکل و توسل وسیله درک عنایت رحمن و خوشترین مرهم و برترین درمان اصلاح فساد طبع مرض و از
عروض عصیان است و این نکته نزد عاقل منکشف و به بشر کامل عیان که پس از تسخیر لغزش بنده را باید
بر بندد و بخندد که طاعت اصل شفاست و معصیت بیخ گزند لهذا خصال نفس از صدقات جنابت
که تعوذ از دعوات و رستگاری و نجات و کامکاری و حیوة که حصنوا انفسکم بالصدقة

و بدانکه معده انسان کارخانه بیمارست سرآمد هر درمان شربت پرهیز کاریست
که المعدة بیت کل داء والحمیة رأس کل دواء و اقل خوردن و آب میدن را بوقوع تفصیل مقاله اطعمه
بود و مفصلا آنچه در این باب است در آنجا خامه این ناچیز درج نامه نمود

بیمار چه پرهیز گر آمد آسوده ز فرض جگر آمد
ور خورد و هر دست به رب افتاد ز پای و سر آمد

ور زانکه دو لقمه کام است در خیر چو پیش شکر آمد
وان را که پرستار و طبیب است بیاره و راهبر آمد

مانند بود حالت بیمار که دانشکر سرار با خبر آمد
بیرون مرواز گفت طبیبان که تا چاره گزین چاره گر آمد

هم نیز

هم نیز پرستار رمیازار که رنج پزشک و ترآمد
وان را که یار نیز و پرستار یا مرگ بسر بجهد آمد

تا چه بر ما فسحن ورک نفقه کنند تا چه بر ما فرا آلات و ترک تمرین و تنبیه

فاجر جابر است بخیل نشود تا ذلیل نشود و با تلاف از بی اسراف نرود بمایه و سود اندک قناعت
ورزد تا بداد و ستاد و بست و کشاد فرزند و نفرزند از اختلاط حلال و حرام بپرهیزد و آب و آتش را ام بهم
نیامیزد و ما فی الاحوال بلشرنه ما انتقل سازبرواز دور و دراز نکند و از شدت حرص
وا زیر و فراز حرص مقدر ارزاق نداند و رزاق را بجز از واهب خلاق نخواند و رفتگان
را رفته بیند و خوشه خوشه بر سر هم بچینید تا خویش زرآستان خورند که او نخورده و از آن لذت برنبرد
که دران بحسرت مرده و تدبیر آن آنست که مال را به قسمت نماید نقیسم بر خویش در کسانید و تقسیمت
دیگر بپوشانند و بنوشانند و بنوشد و بپوشد و تجربه خوشتر در بقای اثر کوشد که بر آل را زد است
ندهد و بید سازد جوکا بجهد و اندازه خویش را که دار بجا بگذارد که دیگر باره برندارد و ام بهم رشته
بهم نتابد که در ماند و سر رشته نیابد و چنین جنابت نگردد پیش از آنکه راه ندامت پر دلبر بجت و سلامت
در گذرد و عمال را جفا کنند و عهود را ترک وفا و اولاد را منع عطا براه ارث نوادر انتظار فنا
روز شمار بقا و بهر حال حقوق آنرا ادا نماید تا نظیر و بیمار آید و بیاساید و فقر سایه و ترک کثرت
کاهش عقرات و ذلت مال و بیم خسارت زنجیر پای خیال کاسب عاقبت مشترک بی گذارد تا نجم
بطالت و کسالت نکارد و بهترین مکاسب آنست که پسندیده شرع و رافع حاجت مردمان است و از صدق قوام

بلاد است نه فقط نظام عباد تا آنکه بهر جا و بهر وقت بکار آید و بهره فرا آید و عقده کرب بازو بز
بهترین هنرهاست که کار کس بی مایه بهره برگ و برات جز نگاشتن و دوختن بخلاف خریدن
و فروختن که سرمایه کارش در کار است و بی بضاعت داد و ستاد دشوار و آن را که هنر نیست
بی بارات و کمتر از خاک خوارتر از خار و کاسد فزایش حرص موجب خلف میعادات و تنگی
و تساهل دشنام و نفرین و اعراض کسی دوروی کشد و بی داد و ستاد و فزایش اقبال و منال
و وسعت و ازدیاد و کنوز الارزاق فی مکارم الاخلاق و در وی ترش تلخ عیش او در دو حلاو
ببر دو کران فروش راک دستاعات سخت گیری انضمام طبع طوبی لمن کسب واکتسب طلب
فحسن ماء الوجه من الذل السؤال ولم یعطل نفسه بالبطالة والاهمال فمرت به الاسواق ومدت
الیه الاعناق ورجعت الیه الحوائج وفتح علیه باب الارزاق ووقی ذلة السؤال وخشیة الاملاق
و غافل کیست که فرزندان را پیشه کسب آموزد و تباریکی فقر چراغ عیش افروزد
تا مهمل و معطل نمانند و کار را بکدی کار رسانند یا رقعه بکار رسند یا کوچه سپارند یا آب رو ریزند
یا خاک بسر بیزند یا خویش را آنان ستم وارند و غارت کنند و بیازارند یا دام خفی گسترند و رزق و شبیه
حلم نیرنگ خورند و تفصیل مقال در مقاله کسبیات و جمله جزئیات مشروح بیاید
عاقل در معیشت آن شاید که هر متاع را از صحت مناسب طلب نماید و لازم بهر وقت را
سابق از وقت خرد که بقیمت ارزان بود و صرفه برد و قوت کافی غالب الاغلب ذخیره کند و با احتکار

و رواج

و رواج بازار حرص نزند زیرا که احتکار در هر حرمان است و اضرار مورث خسران و حرمان بضعفا نزار
واگذارد و فضول را بیهوده شمارد و خرج را از دخل کمتر کند و دو ثلث برابر و عیال را از فاقه
خویش بچشانند و قوت لازم را سختی تنگ نکند و بیش را الحیف و ذل سبب سازد و تواند خیر و
کفیف بار خود از زمین گذارد و علاوه بار دگر بردارد و از روی بهیمی بعد بیفزاید و نفرح سایه
تا بیاساید و چاپید تا بیاید ذخیره جزئی را کالا شمارد که بموقع محتاج آید و از تدارک بالحکمان
بیچاره تعجیل را یکسان نگردد و تعدیل را آسان و اگر خویشتن را بهانه ترجیح است استمرار عمل
شنیع و قبیح است لائق هر چند وقت مواتی جوید تا کس همه را کم بینند و بد نخورد ز نگوید
و غیر غیور را منزل دور نمود و بزرگ را رعایت کنند همه را کفایت و اکثر اعانت
اسراف را نتیجه اتلاف دانند هر چند که کیله انبار و خرمن بیشتر باشد و اقتصاد را ازدیاد هر چند توشه
پست و خوشه دامن کم الاسراف عن الکثیر الاقتصاد یمن الیسیر و لا تبذر تبذیرا و لا تقتر تقتیرا
و قدر تقدیرا و تبصر تبصیرا و هر پیشه و اندیشه و آرزو کلوا و اشربوا و لا تسرفوا اسراف را قاصر
پوشش و خورش شمار بلکه نامناسب حالیه و پایه و ما یحتاج را بجمله اسراف انگار اگر چه بیشتر از
فضا باشد و گفته بیش از اقتضا و نفقه و کسوه هر کس را بموقع رسانند و بامروز و فردا لمکان و بابن
دربانان دربند و آن و کنیز را که حیازت و کفایت تواند بکاهد و زیاده نخواهد که در بانده و اشکار
خواجه گیرند یا آنچه مخشن بمرز که بحسرت بمیرند و جز خواجه را اسراف است برده را اتلاف

و چند انکه بیش ندکس قدر نزاند و شکر نزاند و چنین خاجه را انچه بسته بود دست باز است و (همت نکرا)
هنگامه دور و دراز و خاجه را شهرت ننگ و برده را شنگ و خصم را انچه جنگ و بار را باره
لنگ و بخیل اندک متروک شود و ذلیل و مفلوک و جزئی را تراز و نهادن و شمردن
وانداختن و بسته کردن و نخوردن دور از طبع فتوت است و ائین مروت نکرانچه کم یاب است
بخلاف نان و آب انکا تعدیر اقتضای سنجیدن کند و شمردن و پیمودن و سنجیدن نان و هم خوردن آب
گویان موقع اسراف است بلکه خوشتر توسط اسراک و اندف است وانچه بکار نه در آید و برون رود
بهتر آن است که باستحضار صاحب کار بود وانچه رایم تلف باشد انداختن مزید باشد
و تعجیل در قسمت اولی است تقدیر در خور مولی و عطائی که حواله شود جز بدست امین بر
خود بهتر و نفیس مطاع را مخزن به بلکه در نکو و زیر سر بر بندند و بکشایند و کس را متهم ننمایند (وانچه)
را که لذت نعمت صرف آب و اش کنند یا خانه و کسوت و فراش در بختن و دوختن سعر از همه
خوشتر زیرا که رفته رفته است نهایت بی لذت حلق و زیور بر تو سعی این دو کار نام نیک استهار
است و شاخ شکر را برگ و بار و تضییع نعمت تقصیر حرمت است و علاج کار تحسین دست قوی او (و سعت)
قسمت و دست بکار هنر و رو پاکیزه کم بهتر از سه عدد و نقص بر و نج شکم و هر روزی رنگ بیا (ان)
اوردن تقدیر تقسیم است و بر خوردن و سلامت بردن والکه اصلاح معاش نتواند خود را بتجمع
خیال و منیر کال نسب ند و عاقبت خسته شند تا زهر غصه چب ند و بای در لای و بال کشند
یا خالق

یا خالق و بار از قیح یا بجائی یا مفزعی اصلح دنیا التی فیها معاشی و آخرتی التی الیها مرجعی

دانی چه تو را راه رشادات | اصلاح معاش با معادات
اصلاح معاش زاقتصادات | اصلاح معاد زاعتقادات
ان را که نه این بود فسادات | ان را که نه ان بود فسادات

زنده عاقل آن است که بایام حیوة وارث بنوازد وانهمه که بهم (نقد دارد)
که وی را الکت اجلت نثار سازد وانچه از پس بهره و قسمت بهبیشتر انداز دو ما را در بوته (بانشر)
حسرت گذارد خاصه ارباب مناصب و اصحاب مکاسب که از شهوت حرص و غفلت طبع (انگونه)
بخود گرفتار ند که از تصور مرگ و ریزش برگ وراز آرند و از همه جز خویش بیزار و جمله را
فروشنده و خود را خریدار و با آنکه از گذاشتن و گذشتن ناگزیر است اینهمه سخت گیرند و سست
نپذیرند که منتظران را اگرچه بحسرت میرند از انچه نوشته جرعه بچشانند و از انچه پوشند (کهنه)
نپوشانند جمله را با انتظار اجرت شناسند و کار را بحسرت ولطف شناسند خسته روان را بدخو (کنند)
و بسته زبان را بدگو با آنکه طبع کریم نوازش را بهترین لذت شمارد و کیش یاران را از تریخ عشرت
شاخ را برگ و بار دهد با برفراز افتخار نهد و ساعد را زیب و زیور آرا آید و به نیروی بازو قرارم
خوردن را شکر گذار دارد و وارث را لا بعد انتظار نه آنکه با وه بخصوصیت خیزند یا آنکه بستیزه گریزند
و هر آن را که دیده و گوشه را مدد نسب ند کور و کر گردد و هر آن دست که پنجه را رنجه سازد دعای (از زیور)

زور و زر و زیر دست عاقلی نیز بهره کافی شکرات و بزرگ را بجمن شاد و ویرد دعا ذاکر وی سازد

سایه سرشته سند و مایه برد جهت دوام و سلک نظام و بنیاد ظفر و سامان خطر الیه کوشد و خوری و نکبه

پوشد و ذکا هر کجا جان با سرکار هیچ با خود نبرد و پس همان به که کنون کت شمرات و چونه

بخوراند و خوری بدراند و دری غرض عاقل آنست که کوهر جاهد نبود و از پی

نیز زاید و سید سند و سید مایه نرود از پی میراث وارث و رنج از پی رنج نیفزاید و از بهر

تاراج حادث گنج بر سر گنج خود را تنگ ننهد و تنگ جان نکند و رشوه نوی را بجوابه خویش تدارک از بیشتر

کند فقری که از آن کریزان است از بیشتر بیند از دو غنا را که از میز پس خواهان است نهان سازد

تا بدنیا چنین فقر انحراف تنگ نجند و بعقبی چنین اغنیا سختی پرسش نکشد و منزه یوم تشیع نقد و للک هم

الفائزون یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا

ما کنتم تکنزون فقیر عاقل آنستکه شکر گوید و صبر کند و کلبه فقر را بتصور

قبر کند و نا لد که تغییر قدر ننهد و خویشی را شایسته کی اجر کند و چنان کیرد که داشته است و بکار داشته و بگذاشته

است و در گذشته و پوشیده است و نوشیده و لذت برده و اکنون دلق و جلق گذشته را

فرا موش کرده زیور از بر گرفته و ایک عریان خفته و افسر زیور از سر نهاده و برهنه سر رفته و از رنج بیشتر

رنج بر تافته و گنج در نهفته و آنچه نداردغنیمت شمارد که تخم امل را کاشته و ورز عمل را برنداشته و از پی

وارث و حادث نینباشته فارغ از حساب است و ایمن از عقاب و رحمت مصاب و بحرمان شایان

ثواب

شایان ثواب و چنین کستری شاخ در بار سر و دخت رنج چنین تهی کرد و باز ندارد و دشمن دو نزد وی کذرد

و بهر گاه غمناک آید نظری بخفته کان خاک نماید که آنچه نهاده و با خود نبرده و دیگران است بمیانه قسمت

کرده اند و براحت خورده اکنون محروم زر و کذرش دانند و مرحوم خدا نیامرزش خوانند فاحکم

مع الاخلاص ایاکم آن از قال و خلاص و لات حین مناص

طلبکار عاقل آنکه بسنجد و قرض دهد و باری بنهد که کستر از زیر بار بجهد و از دام عار برهد و مسدود سازد

بنیاد زیان تا زرسند و مقروض را آزادی مفروض نماند تا اقرار انکار نشود و از مقر فرار غیر فرار نرود

و چنین زمین را خالی کرد هر چه کیرد غنیمت شمرد معسر را مهلت دهد و بگجند در کمتر غفلت

بنهد تا مدعی چنین ببرد یا پیکر و دارا از آبرو و اعتبار نیند از دو شاید بوسیله و حیله خوشتر از جای دگر

باد آی نوا پرداز دو کشر بدر زخم مرهم نهند و از پی ستم تقطیع تریاق دهد و خواهش فرح بر فرح افزایش

زرع بر زرع است و خلاف مروت و فتوت و عرف و شرع و صف کلم زودی با بسرده و بیهوده

شود و مسح دورو دراز را با خسته و دهن کشته دام کسسته و تن رنجه و فرسوده کم دیدن را ورفتن

و نهفتن به که ترسیدن و پس جستن و رنج نهفتن بلکه بچاره کار و بردن بار بهتر که مسکین این

پیرایه آبرو بر جا گذارند و سرمایه دیگر دهند و بکار روا آرند تا داد و ستد در ادرک شاید و نوبت

ادای طلب نماید و خود نیز نیجود و بیاشامد و کار بفزارد و بوار نبیخد و باز یافت دانه کشته

بهتر از آتش پشته خرمن است و گسستن رشته باریک بسر خوشتر از قطع رسن و بهتر آنکه طلبکار تند

وسخت گاه از نارسائی بخت یاد آرد وزمانی از خزان درخت ودزد رخت وغارت تاج
وتخت ودر سوخت ونوا گاه از مکافات وجزا در تعلل از آداء تمکین خداوطلبکاری حق بطلب تعقیب
خلق وغفلت سرمایه اعتبارات وپیرایه ادکار واز بن نصیحت مقصود سپاس حلم کریمان آیت م
تسلیه قلب لیثان که باهزار تسلیه نگیرد تا آنکه سخت گیرد وسخت گوید وبمیرد و منشد فی التطلب
النصب والعان فی الهرب ای طلبکار حشر روسیاهیم غرق گرداب لجه گنهیم

آه از آن روز بد که کیسه تهی	بی قبا و ردا و بی کلهیم
خاکسار و نزار و زار و نگار	وارث کهنه رهسپار قعر چهیم
خفته عریان ز زیور و افسر	مانده تنها ز یاور و سپهیم
نارسیده ز ره بکال تبه	بی سپاه و کلاه و بی زرهیم
از دران گیر و دار مرد افکن	ما شکسته کمان گسسته زهیم
کنگ نارفته تا بپای حساب	گرچه ناخسته روز گرد رهیم
بی صف بود و بی هنر آمد	خود گرفتار پرشر بدهیم
یاعلی یاعلی در آن هنگام	بتو محتاج گوشه نگهیم
هر و ما همه بذمه تو است	که غلامان جهنم تو پا دشهیم
هر کتاب وحساب ما طلبی	گر کنه جمله قاصر و تبهیم

گریانی

گریانی بقهر وا ویلاه ور بخوانی بمهر بر زبهیم بیجان نیست جز نزاعت جرم ونیکنامی بمرهم وبیرحیم
اگرچه الله بین را که دخل کم وخرج بیشتر وقرض بی وجه وبال
حالات بقای خرد واجتماع حواس وتدبیر او از دیگر محالات است ومضمون مالا یدرک
کله لایترک کله که از نفیس مقالات است انچه نیز در تعهد عقل باقتضاء نقش بهترین خیالات
الآنات که مدبین بیچاره عاقل ومفتون او آواره بیدل اخستین رو بجدا کند وپیوسته دعا کند
وخاطر متوجه اهتمام ادا وحصول وفضول را متمایز وجدا وا قتصاد را پیشه کند واختصار را اندیشه
واسراف را تیشه زند واتلاف را ریشه وطلبکار را بر تیشه انکار رود وسنگ شکست شیشه
در پیچگاه سر راحت بالین غفلت نگذارد ونشک درنگ را از میانه بردارد تا تواند کم خورد وکم
پوشد وبجای اهمال بکوشد وفضول مال را بفروشد وزیاده وکم هر درم که بدست آید بغیر
لازم را صرف ادای آن نماید واگر یکبار ربار دوش را زمین ننهد و بیک نوبت از قید بندگی زر
وبسرعت از دام هلاکت نجهد اندک اندک هر قدر که تواند سر از گرداب گذشته بیرون کشد ونپای
از دام شکنج برجهاند بهشد که خویشتن را از تمه وتوابع تشویش برهاند تا نفس بکشد وجانی بزبید
وعمری بماند کاری کند که گفتگو نخیزد و در راهی رود که آب رو نریزد واگر روا کند خود را رسوا نکند
واگر رسوا کند جز دین ودوا نکند ولا اقل سست نگوید واز بن در بان در شنوید معذرت طلبد وبجهت
نکرد اتکال وعده امروز را بفردا کند وخود را بدروغ رسوا وقوی را بر ضعیف ترجیح نکند وبهرچه

دارو در میانه نهد بجشد که بنام خدا از دام بد برهد و برتر از دین و دنیا دین عقبات که دین
عقبی بروز جزا رسوات چاره مال اسنافات و چاره قرض قضا دشوار و قضای فرض قرض

خداو سرمایه اعتبار　　سفر آن عمر قرض است　　تاوان قرض فرض است

یکسو اسیر قرضیم یکسو بگیر فرضیم　　در حیرتم من از قرض در حسرتم من از فرض
هم قرض را قضا کن هم فرض را ادا کن　　بی قرض رو سبک شو با فرض رو خنک شو
مقروض را عذابست مفروض را ثوابست　　طوبی لمن تحقق بشری لمن تعفف
یا حبذا لمن دان لا مرحبا لمن خان　　یا نعم من تصدق یا بئس من تعدی
اهل مفزع لمن رهب اهل مرجع لمن رغب　　الاتقی الرؤف الالی العطوف
القاسم الکریم الراحم الرحیم　　ذی اللطف والنوال ذی عز و الجلال
معطی بلا سؤال مجد بلا نوال　　من طوله قدیم من فضله عمیم
خلاقنا بحوله رزاقنا بطوله　　الباسط العطیه بالقوة القویه
منا بلا احتیاج معطی العلاج　　من دون من یساعد من غیر من یعاضد
لیس الاله غیره عم الوجود خیره　　یا رب جد و بارک واحفظ من المعارک
یا کاشف الکربة یا صارف المعرة　　انت الکریم حقا انت الرحیم صدقا
لغفرنا دعوناک لفقرنا رجوناک　　وانت خیر مدعو وانت خیر مرجو

ولا سواک

ولا سواک منعم ولا عداک مکرم　　فصلت آخر فضلا بلا شناه علی الحمید احمد
نبینا محمد و صهره و سبطه و آله و رهطه　　و مخلص ولائه خیار اهل و کیانه معدن
الشفاعة مواطن الکرامة مساکن الفخامة　　محمد معاذی و آله عیاذی انی بهم الیکا
مستشفع لدیکا تقبل الشفاعة بهم لمن　　الضراعة کردم من این مناجاة بهر قضای
حاجات چشم امید دارم خوف وعید　　دارم اللهم الله ربا ثم ربا ه

محتاج عاقل اسرار بر در حاجت است که هنگام سؤالش روی گشاده
و خوی بحاجت است و سائل جاهل آنکه با کف باذل به سماجت است و سؤال را هیچ نیز ان
خشم و خوی لجاجت و بهتر آنکه گرد برآکنده خرمن دامن نکشید و فزون از مایه غیر و پایه خویش خواهش
ننماید از خداوند کرم و درم خواهد نه کریم بی درهم و لئیم بی چه دو کرم چشم بروز رد تا خشم نبیند
و معذب نگردد و مرغب بجنبند و هر چند پرکند شود برکنده شود بیش از آنکه پرکنده شود حاجت
اکرام راه حاجت ابرام نیست و غنای یک گدای فخر بیش از عطای فخر دنیا است و گدار سوگند از [illegible] اهمال
بنالت است و قیاس نیست بنیت و حالت بحالت و سائل منصف به اندازه گنجایش خویش طلب همت
مسئول چرا که با کریم حکیم جز از بذل اندازه با همه وبال سائل جاهل را که بی فرصت تقاضا [illegible]
کار در اکسیر و تسخیرات خواهش منصب و مکسب ورد او عصا و کم و شمشیر و محتاج راجز بقضای
حاجت چشم و گوش کور و کر است و نا رفته چیو ده و نا گفته فرسوده و فارغ از دو برگ بار کرسی

پهنا ورا ست کمتر کذرات واکر همه دریای سرتاسر اندک شمرات وزبان وسایط الکم و
کم ورشته نا محکم وشاخ بی ثمرات رابطه بی ربطات ووسطه درخبط البتری کفتراست
وسفته وزفترات ونخفته وکرنه فلان مکرم است وبهان منعم مستظهر یا ذل وسائل قاصر
واکر کس بخند وکه کدارا چه در نشر انشاات که درین صفحه نکارش خاص سرداست کویم
همان کدای کوچه کداست که بسر دنی که کدای طبع پست بی وات وویرا وسیله خواهش سوج
وشنات وبا ترک نکارش ذم وهجا واکرچه مقام دیکر مقام است ولی بمناسبت کدا را قسام
است ومرا از بیم سهام طعام پاس تعیین صفت ونام بالجمله بزاری کفت با بزور چاق یا بمکر
کونه بیرو سیاق کم رفته که کس کدائی کمندور قصه نکاری وثنا خوانی وزور آزمائی خواهش کم
لب بسته از ان به که کشوده نی کاسته از پایه نه برکینه فزوده وخیر الکلام ما قال الاکرم
التعفف ولا التذلل المستر ولا الدنیة والجوع خیر من الخضوع
وجهد وکف واقتصد وکف وخف وصبر علی الفقر وحذر من الذلة فهو فی نفسه فی تعب
ومنه الخلق فی راحة والصبر علی الجوع وترک الخضوع خیر جهاد وسماحة من بیع ما وجهه بخسیس من رزق
مر صبره یظفر عقلا کرفتار انند که هر یک بدرد خود کرفتار زند وبار
بارکش وکاری را درکار ورهی را بی رفتار وتحسین صد بار تفتیر بر یک پشت چنین وضع منکراست
در کلفه کمشت ومرا از اینجا از حکیم کریم مثال است با پند سودمند ونفع عمیم سر التحسین کلام است

وعمامه را شلوار وزیر جامه وبدن را پیراهن وساعد را آستین وسرا پای بدن را قبا وجبا
وپوستین ودر هیچیک را تحمل هیچیک سخت نباید وهر یک بار خویش را بی صدمه وتشویش تحمل نماید
والکنا که این جمله را بر سر نهند بار برپا باید کرعضوی جز پشت وکمر با عضو دکر خسته نبود
بسته وپشت وکمر خم وزحمت فزون وطاقت کم یکبار عضو عضو رنجه بار ودوا مانده اندیشه
چنین است تحمل بار کران یاران وتقبل وتکفل انجام مهام کرفتاران عاقبت زانو بزمین آید
باین وچنین واکر هر کس متحمل بار خویش آید ومتکفل کار خویش جز یک یک اعضا بار
وکار کند در هیچکس بستی وسستی نیاید ودم از غم نزند لا تحمل کلک علی الظهور ولا تضیق
بهمک سعة الصدور فان لکل ظهر حمل یوهنه فی احتمال ولکل صدر غم یوهنه فی اشتغال
واذا ما جمع الاحمال نقض الانتقال وورق ورق اعناق الرجال وضیق السعر وضاق البال
بردکر پشت نی خسته شود نی خم والکه خورد صد پشت هم جسته شود هم خم حمل الثقل جمله وتحمل واذا
انحنی وتسفف وکمیت علی قدر انستکه بیش از توکمیت وخنیت نشود بیش
تحویل کیال کمیت بنود با مانت نفس موکل نبود نه زبان زیان ودست محض وبا عجز از کار
قبض عمل کنند وپس از قبض جز بصبر فی حال دم نزند وسوکل غاقل را امیدار داد وودی
در خبط وخطا کذارد واز پی صرفه خویش تشر فته منفروز دوف در ابر باد دهد وصلاح را
اموزد چاک دوزد نه انکه پاک سوزد مصلح عاقل انستکه در آغاز کوشش

باشد و پاس چند چشم بینا و زبان خوامش و چیز از دو سو بجا و ره اندک لطف مهارت بود
و باستعداد مکان و زمان و حالت گاه توسط سفارت نرم زنگ جراح صفا ریزد و اندک آنکه
بی شبهه پرسش آخر چیز و بجا یک طرف نشر نکند و کسی نگیرد و خطاب را بشنود و جواب بپذیرد و بگوید
و بخشد و دو راه سخن را به بندد کار را اعتذار گوید و زمانی غبار رفتار رو بدآب فشاند و گرد نشانند
تا از زحمت جنگ برون کشند و شربت راحت صلح چشند و چون مناسبت از هر دو طرف معلوم
بمیان آید و هر یک ملزم گردد و بجنگ در کار بیان اصلاح را وسیله انسب است و توفیق احکمه اقرب
و مقام مصلح مقام صاحب‌نظر است که بزرگتر حیله نرم کنون است چونکه در تطهیر بر سوخت سنگ را اعجاز است
و از راه ملوحت آب را سازد و چنانچه در عنصر باد آتش را واسطه است و در تمازج آب و خاک
رابطه است و کان الهواء والماء من النار والتراب نعما و سمعها وعینها فابعثوا حکما من اهله
وحکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما الصلح خیر وهو نعم الیسیر ورفع التیز ودفع العسیر
سفیر عاقل آنکه صدق را وسیله کار نماید و بچوگان صدق گوی صفا از میدان
وفا باید اصلاح را از اف مقدم دارد و بنیاد نزاع را از میانه بردارد و آنجا که مامور فاحش حصر
سخت درست است اجتهاد و مقابر نص شیوه نارات و درست است آن گوید که مطلوبست نه آنکه
عادت مشهورات و اگر سهو و کاماد ان است و سخنگهان و دو پسندیده طبع نرم و چرب خوی
و زبان و کمان بخلاف کان صاحب بیان نخستین خیر و شر را بمیان آورد و دوی را چاره نقد سخت باز
دارد

دارد و چون نتواند سمند سفارت نراند و ترک رسالت و سفارت کند و بنیاد صلاح و بناخ را هم
نزند و اگر مامورات وی چیز در محذور مضمون الشاهد یری ما لا یری الغایب دیده مصلحت کشاید
و بیانی مناسب حالت و ساعت مصلحت در آید و اگر خود سخت است و گفته او لخت بهتر که عنان طبع
باز دارد و هر ازدست اهل البلد نسازد و چون در گذری بگفتاری که جزو هوا است آتش افروزد است
و کرداری که بیجا و نا روا است شعله خانه سوز بعث فساد انگیخته شود و سرها بهدر رود و خونها
ریخته و نیز اگر بخلاف دیده خویش اخبار دهد خیانت است و اگر بطمع فریب خورد خلاف
امانت هر چه است کاری دشوار است و ندامت با سلامت را شاخه بار پس بهر برزو هشدار
و سفیر عاقل دلیل عقل مرسل است و کمال متکلم گواه تکمیل
متکلم و خرد را ترجمان است و خرد سند را چشم و کلمه و زبان و نخستین آزمایش است و ارزان
پس ارسال و گذارش و گوش گرد دیده گور و زبان لال دوات ملال است و آلات و بال و موجب
اختلال حالت اطلاع و قوت ایصال

برسالت بفرست آنکس را که خردمند و سخن سنج بود | در سپندار کسان را چه کلید در اسرار تو را کنج بود
هر که یک کرده بشیر نو کرد کار فرمای سر و پیچ بود | شاخ بهجت و راحت خیزد نی خس و خار غم و رنج بود
اندر آید که برابر یک تن نه یکی از دوم و یکی از سه پنج بود | بپرور رسم مجاز غالب مجاز نیکه با عادت ار کنج بود

سفر عاقل نخست و درست اسباب سفر را آماده کند و هر آنچه است

و دهان را بدین سخن باز نکند و تخم نزاع نکارد بیرون برآید و دیگر که سخنی گوید نه بدو بیم آن باز دارد

در موقع نهاده و آنچه حضر را در کارات سفر را در کارات مبرزالیه جز آنکه تعدد هر چیز لازم نیست
و از همه چیز کافی دو فرد یا یکیات مگر آنچه شایسته تعددات و دو سه جمعت مصارف زیاد و چند هر
بفصل راه خاص بسیار بدهم نیز باحتیاط اندازک فصل دیگر ناچارند و صلاح سفر از لوازم الات است
و اغلب دافع آفات بلکه نافع حالات و آلات جز نیز را سهل شمار اگرچه سبک جثه و اهیات است
و رشته و سوزن و کلید را عمده اکثار مانند اسباب حجاز و تهیه کافور و کفن و هنگام سفر حساب و کتاب را
روشن دارد و عیال و اطفال را مهمل مگذار و بزرگی را بر سر خوردان کار بگذار تا وقتی باز مانده
بجرم بسیار و مخارج راه را بسنج و بردار و باتکال کس و تهیه کس خویش را محتاج مساز و پریشان
میار چیزی راست چه گرد و خوابی بنهد تو نشی و در هر چیز و با هم سفر کناره گزین و تهی دست منشینید و
تا توانی سبک گزین و تند برو و شاد نشین و علاقه بسیار را سر بار خویش را از بسیاری ساز و ازار
دراز باز مدار و شراکت حلق و ذوش را براه سفر دشوار شمار بلکه تخم کشتن بر تخم پندار بسیار خویش بخور
و بنوش و کم و زیاد دیگ با کاسه نه سرد شو نه بجوش و هر جا لقمه نامناسب بپرهیز و از سرما و گرما نامعتاد
بگریز و براه سفر با همراه روی ترش منمای و شیرین خیز و شیرین نشین و آسوده دار و بیاسای غریب را
بنواز و خادم را رنجه مساز و دل مشکن و نزاع مکن و طپانچه مزن و مزاح بجنس سفر از آداب است
و بهترین رفیق همدم دل شاد و آزاد و باز ماندگان را از ارسال خبر بی خبر نباید داشت و دفع
آفات جز نیز را نباید گذاشت و با وجود غم دعوی شادی مکن و با قیدگران صحبت آزادی و از جا کوه

سفر بر حذر باش و در موقع دزد کالا بی شور و شر و متجنب از بیراهه و بی همراه قافله رو با حارس مرحله
و رفیق جوی و طریق پو کار و تنها مرو و بی باش مشو
گوینده عاقل جز بجلت ساز سخن کنند و ناآزموده نگوید و بیهوده دم نزنند و بیشتر از فضل
آواز نه بدهد و سخن با غراق دور و دراز پرواز و تقلید و تمسخر و مزاح را بسیار داند و خوش بگفتار را
قبیح و پرستش سبک گرداند و سخن را پیوسته مکرر نزد و بار سبک سخن را بدور انداز و نسخه یک مجلس
به از مجلس مکرر کنند و نقص سخن را بفضول مرد کردن و دست و بدن مشکک و مقصود از هزل سخن برابر تیز
خوشتر خاصه در محضر عالم و بزرگ و معتمد و مزاح لغو هزل میدان است نه نقش مجلس و نزل ایوان و زبان
زمستان است نه بهار گلستان فضول کلام را بیجا صفت شمرد و هزل را هرزه لاطائل سخن را بیجا هیچ و خم
ندهد و جز بضرورت شاخ بر شاخ بریخته و الکوید که مخاطب را باید نه آنکه نداند و تحمل نتواند و دخ
تا مد و بار پرسش سابق از مستمع دیگر بجواب نگوید مگر آنجا که خلاف شود و ابطال باطل نماید و آنجا که
انجمن آید و هر کس را حق سخن متکلم وحده بخود و در دیر نشکیزد و انهمه مجلس گوید که بهم مانده و نه انقدر
مختصر که رشته نظم در هم بپیوسته نگوید و گاه گاه خوش آید و محرم راز خیز دو سر هیش و سر بیشتر از گوشت
مرده یاران نخورد و حکایت بسعایت ارمغان نبرد و آتش بفروزد و خانه نسوزد و تا تواند نشکافد
و مروز د خاصه در مجلس بزرگ نشناسد و از جاسوس سخن بهره سد و نپندارد که سخن را نهایت نیست و بیرون آرد تنها
یا بهانی مقدار که کش بمقصر اغذر از مراد ال قبت تا مال سخنها بمیان است و از اقالیم بعیده بیان نهاز مکان

بمکان هم عنان زبان و بنانان آزموده مخاطب پیرات و معاتب پدر یا چشم و گوش و زبان دوست
و باو سروچه بسیار محاورات بیهوده که اظهار بدیهیات و انزاجر تصدیع سر و تضییع وقت ثمرت
چنانکه بسبب بسیار نشنید و از هر جا و هر کس بساط سخن درچینند که امروز بغایت شرر دارند کرم و هوا
پر بکار یا فضه پر کرده و اگر از وضع شهود سخن رانند چنان رانند که رشته گفتار را بسلک عبرت و حکمت کشند
و از هر چه شنود متعظ آید و هر چه داند لب نگشاید مکان و زمان و حالات را درنگرد و در سینه نهد ساله
بگذارد و درگذرد و انگوید که موجب اعتبار گردد و بصد روز کارمایه او کارد آنچه را که حکایت کند محتمل
باشد که را احکام حرام و حلال سخت گوید که سخت شنود دست نزاند که پس ماند و پیش زود بود فارسخن
انجمن را ساموت وارد و سخن را نمونه اخلاق مهذب بیک گفته بجا فتنهٔ خفته را بیدار نکند و بیک شرارهٔ
ناسزا شعلهٔ نگرمن ترنند و بر گفتار که انشر خزانات و دشنهٔ خونریز و فتنه شورانگیز با جمله در من دفتر در مقاله
دیگر مرا بازبان انواع نصایح است و بیان محاسن و فضایح و آن را که طبیعت نایق است رجوع بسابق نگر
لایق است   اللسان ترجمان الجنان وله حسن الاداء و نور البیان
فان فاه انتم الاحسان و ان قام نذر الخذلان وله بالطغیان خسران و بالکفران نقصان و بعدل
المیزان نقص الاوزان فملک منه العنان تدرک منه الامان واجعله وراء الجنان لیکون الجنان
کالکمان

راحت جان و هم بخاموشی است   خوشتر از خواهش فراموشی است
ای لب فتنه کز زبان خیزد   ای بسا رخنه کز بیان خیزد

مهر بر لب

مهر بر لب گذار روزی خاموش   چشم بر بند و پنبه نه در گوش
دستها را وبال گردن کن   پایها را بند دامن کن
که گذشته است عمر من از شصت   خار و زار زبان رنجه دست
بارها گفته‌ام نمی‌گویم   دست می‌بندم و نگه پویم
چهره از خوب و زشت می‌پایم   سر به بستر به پشت میخوابم
بو ز گفتار خود پشیمانیم   خود ز کردار خود نفرسایم
باز طبع چهش در جهش است   آنچه را گفته‌ام فرامش است
از خطای زبان چه می‌نالید   وز ادای بیان چه می‌نالید
این سر و گوش و چشم و دست و دهان   همه پرستندهٔ غلام زبان
از خداوند جوی چارهٔ همه   چارهٔ هر کجی و پارهٔ کلف
همه چه آرام یافت آرامیم   همدم عیش و قوام کامیم
رب اصلح قلوبنا الکدرة   کی تفارق وجوهنا الغبرة
ویریٰ بالنعیم نضرتها   بشرها کشرها مسرتها

زایر عاقل از اینکه مکان و زمان و حالات را پاس دارد و بی‌هنگام و اعلام و ناهنجار کام اقدام نگذارد و نجن
صاحب منزل را اعتذارات معذرت بپذیرد و جز بسنجیده و ما فوالمزه افزون شود فرود نگیرد که ناگهان بسر و در

که مذدره معذور و گرفتار است و دیر اب درست و مساعدت دشوار و بر صاحب خلوت که گرفتار آن علت

است کروه را کلفت الفت منافی حالت است و نا خوانده نا گاه رسد که باندک تعلق همین وجه را انس

و کار را بمذمت خصومت وزار و بیچاره سند و بلکه از پی اخبار اندر شود هم نیز باندک تقصیر باید که تکدر

شود ای بسا عذری جدید پدید آید که مانع تحجیب گفت و شنید آید و آنجا که دو تن را صحبت خلوت است تداخل

بیگانه غایت غفلت است و با وجود سبقت قاعد با ضرورت خلوت وارد قاعد را جای قیام است نه التزام

مقام و اطالت ابرام و پیوند کلام و بهنگام درود تواضع رفعت به که سرعت در صعود و تصدر ولا عجب که رفعت

توفق بر سابق بیاقت است وگرنه صولت رفعت نخوت حماقت است ونه هر سر فراز ایستد که سر شود

ونه هر کس صدف آسا بقعر افتد ادنه وحسن وکرم هر که در حق محقر در جنگ مقدم و موخر نه سیح اش معلوم است

که خود کاهد و چه اندر بها نه هم کمتر بود و انان که تنگ خو و سبک سنگ کند ودر سر کی گوشه تنگ در حمله جنگ بگوید

مصلح چند مبرم هزار فرسنگ دور و جالب هم ... تنگ این تصدر و تبختر منافی آیین اسلام است تفاخر

وتش جز نمونه خصلت انعام و الکنا که بانجم در آئی بهر سو نظر افکنی و بهر چه دانی دم مزن و اگر نشنوی گوش تیز

به که نسنجیده سخن رانی و اگر نه بینی دم مزن را بهنگام ضرورت و اگذار و حر کنند سنگین را از روی زمین بردار

مردم را فراینش و مترایعات و مناصب و مکاسب و صنایع و بر خانه تنگ و حبیر حیال و رنج و رنگ و زنج و بال

و بی هنگام جز بضرورت زحمت مرسان و چون در آئی بنزین نشین و نگاه و بر خیز و نظر مجنبان و بزندگی دم مزن

بنفس رگو رمغز رو از طعام اقامت تا صبح قیامت بنشین که ... نه و گویند چه بر چند و کسی را

بخلوت

بخلوت بلی جز اندر مشو و اگر گویند برادر و مریخ و مبیچ و برو و چون اخذ خراج در مکوب و ملحقش را یکیالا

مروب و با سکوت صاحب مجلس هشیار باش و بهنگام بهانه و خواب و بیدار و بهنگام ورود بر لئام

معذرت بصیام جو و در پاس احترام بترک شراب و طعام کما اذا ورد علی اللئام فحسن بالصیام

و از گرفتار مجلس عام بهنگام ازدحام توقع خلوت مکن و با وجود آشنای عدیده برمز و بجور آشنائی صحبت

میزبان عاقل از حالت مهمان غافل نشود و هر مهمان بحالت و عادت

یک ان نبود بی تکلف است که از بیگانه مبشرات و بر بیگانه نزدیکتر از خویش و قدوم مهمان

تفاوت است ای بسا مهمان را که قدم پای کسب بس نعمت است و بهر حال قدوم مهمان صاحب

ایمان میمنت و غنیمت است و آنجا که موافات است تکلف خلاف مصافات است و محض مواسات که

از اجابت الفقر رفعت الکلفة و رعایت حال مهمان از صحت و رنج و ضعف و توان و فقر و شان از کمال

مروت است و جمال فتوت و بشاشت در روی وار و بلکه خرسندی از ورود و از کشاده روئی جز از

سخاوت است و دست درازی بذل ثروت و در سفره و خوان ایثار بر نفس مهمان چنان است که بیشتر

دست مهمان بر میزبان و چنانچه خداوند خانه را در تدارک اکل و شرب جای تفکر و اهتمام است بمهمان شایسته

کار تفاوت منزل و مقام است وقت صحبت و زمام مگر آنجا که مهمان را سر دیدار است و قلت دیدار نوعی از آزار

و اگر مهمان را بحالت خود گذارند از آن به که تکلف بیازارند و لیکن تا کاه زبان آنکه ترک کلفت موجب راحت

است نه آنکه کرانی سر دارند و بهر صبح و شام و فتاب و ایاب جای کار پرسش احوال است و تفحص خورد و خواب

دور سر نرو

وازجمع خدم باندازه سیر چند را بی مذمت و حرمت کار بندد و بهر یک خطاء و تاکید ابسیار رنج کنند
حرمت را نگاه دارند و شیوه حرمت را فرو نگذارند و ترش روئی و تندخوئی بکار نبرند و ناجنسی را بجا
فاش نکنند و نه مهمان را حرمت شکنند و خود بغارت سفره و دوختن شکم نپردازند و همراهان وارد را
متفرق نسازند و بیک تره ماست و خشک خصلت الکه وارد بی وقت را بیوقع نسازند و خود تنها و بیدا
بتعمیر شکم پرواز نشوند و چار پادش سر بخور برند و تنها خورند بروی مهمان نگرند و آنکه هر کوید ناخوانده
حق نوازش نیست بپرورد فتار چار پا و ذات اگر زائید دارد بمیان آرد و اگر نه دار در آه جاره سپارد
وسزای
یا خود کنار نشیند و بهانه چیند و سفره بمهمان گذارد و نهایت مهمان ناخوانده را حق خوانده باشد
بی حق و جزای کار آنکه کس کر بر سفره را بی حق نگذارد و چگونه گوید که ناخوانده هیچ بهره ندارد و اینها خصال
جانورانست نه فعال بشر و آنکه نزاند و طعن را انداز جانور کمتر و هیچ وارد را از عزم خروج و ذهاب
پرسش نباید زیرا که موهم تنگ سینه و چشم و دستست و فتوت را نسزد و مروت را نشاید بلکه
توقف را محسنات شمرند و سرعت رفتن را معذرت آورند در عرصه روزگار سفره گسترده است درود
مهماندار جهاندار فیض و کرم پروردگارست سفرهٔ او سفرهٔ بی انتظار و بوقه جو قه بیش و کم از خوان
نعم ریزه خوار جمیع انواع بشر و جانور و کیاه و جانور و جماد و آسمان و زمین و آب و آتش و خار و کل را
و جمله ارواح و نفس واجب دلکه قطره قطره قلزم کرم و ذره ذره عالم ایجاد سفره جودش همه جا گسترده و هر کس
باندازه اشتها خورده و برده و هم بی ولادت اینجا بوده و هم بعافیت مانده و بعاقبت مرد و مطاعم و مشارب
رنگارنگ

رنگارنگ نهاده در انعام گشاده و صلای عام در داده پیمانه هر کس را برکرده و جهره را کاسه
و ریزه خوری وسعت نعمت نشانه نهد و بر هیچکار نیاورد و گرسنگی و تشنگی ندهد و این را که هیچ خدمت
و عیش تنگ کند و ضیق معیشت از کفران نعمت است نه نقصان قسمت و گرنه دوست و دشمن را خانه روشن است
و کلبه گلشن و توشه فراخ و خوشه در آخ و هم میهمان را طعمه در کام است و شرابی در جام و بهار سنقر
خرگاه و لباس زیبور اندام خور و فراخور خوردی و کرد برابری کرده برد و هر که را انکر بیشتر تهیات چهره
شمر و خوشتر مهتا اختر را برج است و برج را اختر گوهر را درج است و درج را گوهر فلک را فلک است
و فلک را فلک ملک را ملکست و ملک را ملک انسر را تابش و باد را جنبش و آب را جویبار و خاک را
مرغزار و عالم را آدم و آدم را عالم و عقل را تدبیر و نفس را تصور و گوش را شنوائی و دیده را بینائی
و دهان را زبان و زبان را بیان مرغ را لانه و مور را دانه چمن را لاله و لاله را ژاله و دریا را صدف و صدف را لالی
گوهر صحرا را علف و علف را بیش اندازه نعمت از فزونی است و آوازه رحمت از شماره برون گذشته گرد
مات است و زبان درمانده و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها فبشر الکم ان تبدوها وحضرالکم
ان تحصوها بالغ سبط الجود و حمم قد عمم ما جاد و انعم قد جدت علینا بعطائک من غیر شکور ثنائک
نعمائک فی فضل جمیله الا انک فی القدر جزیله انعمت علی الخلق قدیما اذ کنت کریما و رحیما
انعامک من دون بدایه اکرامک من غیر نهایه نادیت الی ارزاقا احسنت الی ضعیف حالک
ما اعظم ما جدت علینا اذ جدت بالاحسان الینا انعمت علی الخلق دهورا لم تبغ جزاء و شکورا

هيئت ضيفة لعبادك باركت لونا و بدوك | اكرمت قوتا و قدرا لم تنس كبيرا و صغيرا
شكرا لك شكرا لك شكرا | ذكرا لك ذكرا لك ذكرا

ای بار خداوند تبارک ای نام تو محمود و مبارک | ای جود تو بیرون ز شماره مهمان در تست چرخ و ستاره
انس و ملک و دیو و دد و دام هم گبر و هم جن و هم آدم | روز و شب و سال و مه و هفته حالیه و آینده و رفته
جوید ز انعام تو بهره ساید بدرگاه تو چهره | گر خود همه جمع باشد و گر چند و رجمله کسانند که پیوند
بیش و کم ما بی کم و بی کیف بکرم بضیف کرمت ضعیف | ای حیف که کس دیده که گوهرات نزدیک نگاه آید و دورات
آ درگه دو تو نهانها تنها و توانها و دانها | در هم دو بستر حرفه غذائی هر چه چه کشکول گدائی
استاده بدرگاه تو سائل بگشاده کف و مفتقر و نایل | گفتیم چه ثنای تو درآییم بینت بگدائی بدر آییم
از دست عطایت صله جوییم جز نسایه ... | دیدیم صله از بیشتر سیاست کم مایه بدین پایه کشیده است
این نظم که درج گهرات آن چنگ زنی و مشک ترست آن | در وصف تو از هم مرحله تو گشتیم این راه زهی مرحله خوشتر

مهمان عاقل ناخوانده به بزم اندر نشود و اگر درآید و نوازش نیابد گله نکند و با وعده از سر موعد نگذرد و کسی را ناآگاه همراه نبرد و گوید تدارک کنم را از دو تفرقه تفاوت نیست چرا گرم هر کس نوبت بر سر نگردد و تعدد افراد کجاست و با میزبان را بمهمانی حاجت بیان است صحبت نهانی و دخل بیگانه منافی با راز صاحب انظار زبان است و آنکه که درآید و خلاف سیر بیند جز حرام الظلم چیزی نگوید خموش نشیند ست زر گردد نه هتاک و بسته زبان و دندان دشوار ببلای آن سازد و ناگوار را پنهان و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده نماید شکایت نکشاید و بکس حکایت ننماید

ننماید و آنجا که طعام و شراب ببالکام بیابد دست از آن کلان و شرب بکشد و ربخ ننماید زیرا که اگر بقصور نه تعمد و نقد جای تدارک و تجدید بلکه الگونه اقدام کند که گمان غفلت نرود و میزبان را اسباب ملامت و خجلت نیخ و بآن اندازه ستاید که مرتبت باشد نه موهم مفهوم طعن و مذمت و یک روز نقص دهان و شکم از آن که بچاره بسلامت جور زبان و زبان ستم و آن میهمان را که تعیین شماره همراه کنند خود بیش اندازه دار دو همراه گروهی را با خویش بجا نگذارد و نیز مخصوص بخدم و حشم بسیار رند که الگونه رذالت کنند که ملال آرد واز خوردن و بردن خواجه را بخجالت نیندازند و خود را بتکدر و تعدی شهره شهر نسازند و میهمان با هم مواساة کنند نه ترک شرکت و نظافت و مبالاة و بی رخصت بخلوت خانه میزبان نرود و با تهام در هر مقام نشود بلکه با مدت نهفته درست نگشاید و تجسس از حالات نهفته ننماید و بخانه مردم که غذائی کنند و نظام ترتیب را برهم نزنند و با حیا حال گوشه تا سوز دو نشکند و اگر بی وعده ورود کنند توقف بابتدا خواره نرسانند و خویش را کلفت طبیعت خلق نگردانند و خدم را فرمان بیجا ندهند و انقدر نخورد که بمشغول بهره انتظار بر جا نهند و در سفره بیشتر نگردد و از دور و دراز درنگذرد و توسن شهوت نتازد و بهتر پسر دو در میانه خواجه و بنده مهیزم نگشد و آتش فتنه نیفروزد و نا خواسته و نا جسته فضولی بنزد و نیز وز دوباب تعیین حد معین بفراغ بر خیزد و بطالت و کی ندگر رشته بر سر رشته نیاویزد و تعارات طبع با میزبان نستیزد و از خورا خیانت نگذرد و بچشم امانت نگرد و نمک نخورد و نمکدان نشکند و از آن نکوهیده تر که چشم خیانت افکند و اگر تواند خدام را اکرام کند و دست بکیسه انعام زند و زبان شکر را گشوده دارد و نشان مهر را فزوده وانفس جمله

اغلب در پاس بیگانگی و منافات است نه یگانگی و مصافات و مواخات برادرانه برادری را از همه دانند
که هم بسازند و دمساز و مهربان باشند و بد نخواهند و نشنوند و نه بینند و چنانچه بنشینند برخیزند و چنانچه در
چینند برچینند   والد را غایت بخت با مولود حق تربیت سپارد و هم
وهلهٔ اول آغاز وی را نام و لقب و کنیه نیکو گذارد و بمضمون الاسماء تنزل من السماء آن جمله را فال حسن شمارد و در رضاع
بضاعت از سر چشمه پاک طلبد تا کدورت شیر پاکی طینت وی را المهد الکاهش ندهد در پرورد دایه بسر کار دواگر
وه کند تا مهم از کفایت و آب از رعایت ابا نکند و بکند تاش چمن شاخ نوخیز بعنایت کوشد و کبر بر تربیت
ق نسوزد که بخشکد و بخوشد و بهن و دراز نشود و بسته پرواز و از پی تعلیمش بعلم بپرورد و خود نیز از زر
و تنگ زرد و نیازش نپرورد که چمن بزرگی چه هوس ننگرد و غم جگر خورد و گریبان دردو به پایه که نسوزد
ادب نماید بیاموزد تا چراغ کمال افروزد تا بتوانند وی را با جنس ناکس نشانند و از مصاحب بدکیش بداراد
بترسانند و بترسانند و مراد بسا ردای حیا پوشانند تا وقاحت سالب فصاحت نگشاند و بسبکی سخن بیهوده لغو
عادت ندهد و گوید که شیوه سخن آنست دو کالا هرزه و یاوه نیاموزد که مرهٔ طفل لیس است و اگر بیدار مردست
و در فکر تکمیل پسر بخت او سالار هیشه دفتر پندکشید و از گفته لهو و لغو بجهال ذمیمه نفرت آید و بهتر تعلیم دفتر
قرآن آیات و خبر چند و تبیان و خبر و اگر سیر قصص کند بگزارش انبیا و اولیا کرد تا نکته صدق شنود و راه
صفا سپرد و مرا روشن کند و کلید را بکلمه و آینه فکر را مصفی و گنجینه ذکر را موفی و با جمله بهشت آن دیده و گوش
کشاید که نیک و بد را سنجیده پیرو نیک آید و بپیچد کراید نتیجه او را به بیهنر گرداند تا وی بطالت نشاند تازه رو

ملح

ملح نخت مند و آب زمان رونق شد و کار سال بکمالی نکشند و چنانچه غیور است گرگ آید و کله
درد و چنانچه روباه است حیله کند و طعمه خورد یا گربه سفره شود یا هم قطار سالار ستوره برد یا بعادت
جز کوه و بیابان بسر رد یا قید شید گسترد و صید شکرد و نه وی را گرسنه دارد و نه تشنه و نه ژنده پوش
و برهنه که کدام صفت خیزد و از زشتی خصلت نپرهیزد و اغلب اوسال هم نوشیرداردو و بیرون برین مجمع برازد
تا هم از سیرت باب الکتاب ادب کند و هم شهرت نام و نسب باشتهار حسب و دوست و دشمن خاندان
را بوی بشناسد و تجارب روزگار را بوی کار بسانند تا بیش از آنکه به پیری رسد تجارب آموزد و هم از اول
آن چراغ باید که با جرا فروزد و اگر العیاذ بالله پدر سالاخصال نکوهیده است تعلیم پسر بانکوهیده نیز بگر
فحش نسنجیده است همان خوبیش را که از راه رانده و بچاه افکنده کفایت است و اغوا چاره و نیکو نسنجیده
بر خلاف مروت و رعایت لاافتی کنه پسر را اگر دانا گیرد و بدوش نگذارد و وی را بجاست فطرت وهم
مروت سپارد و بلطف بگارش دارد و نهال وجودش بار کمال آرد و اگر پدر سالاکوهیده و مشفقست است
که اصلاح پسر بخلاف وقت است جز پاس خدا چاره نیست و هر کس آن کند که در طبیعت و کالمنطوقات
علای حال و الدنیکو خصال در حق پسر اهمال نکند و نیز چنان نکند که هر چه کند پی گمش افکند و دام
تزند و با تعدد فرزند خاصه از بهر خوابه ناپسند و دلبند ترجیح بدرهمان فرمهر و جان را بر سر بندیهای
نهند و بسیج نکارات و اظهار خلاف قه و هر چند گاه فرزندان را امتحان کن بلید و در کوتهی و بیام
اعلام خطاشید تا جمیز بغلط اروز و سرود باز آید و وی را بجو ردها برویه چه کرکها دارد که خود بیرزکی طریقه

سروری سپارد و همچنین شیوه خدمت اندوزد و خدم را نیز خدمت آموزد و همچنین بنده‌اش جان شناسد
و قدر هر یک داند و اولاد بزرگ و کوچک را از تخت برادری دارند و خورد را بشیوه کوچکی و بزرگ را بزرگی برتر دارند
تا رسم بزرگ و کوچک عادت دیرین شود و پس از پدر حالت توقیر و تمکین و بظاهر جمله را در حالت در برابر
و بهر باب تفاوت سرگرانی نکنند او نیز تا مهر و فروغ حسد نشاند و بار رنج بخشند و اگر یکی را بالحاظ ارجمندی
این آن مقدم دارند دیگری از پی تسلیت کرامت دیگر مکرم دارند و چنانچه از الجمله ناچار بخلاف حقوق پدر
پدر مستعجلاً خوی عقوق بجوید و حضور خویش را طلب در گذرد و از تقصیر خلف در گذرد علاوه بسیار بود که همچنین
طبع خسته شود و بیچاره رود و به پا نرود باشد که نادان پشیمان آید و از عصیان بغفران گراید علاوه هر چند
که بزرگ در هم مستورات ازانی به که بکوی و برزن مشهور و زنهار میراث را بکالت خود گذارد و یکی را سیم
و دیگری را گرسنه مدارد تا بشر مهر و بارش ابر را بکار و مدد رنگ و مگو که فلان پسر را هیچ یا یکی سر و فلان پسر را
همه چیز یا و سر و سته سر یا فلان دختر را تمامی شوهر بس یا ترحم بر کس خوشتر از تکرم بکس تقدیر با خدا است و تدبیر
با قضای اسباب بیشتر رو که پس او و فقد وب کی که ناگه گذشته از میراث در صدقات و اوقات اولی
تقدم اهل انصاف است و تاخر اهل اجحاف و بهر حال در اصل و فرع شرع میزان است و مراعات شرع

مادر باید که در ایام حمل پسر یا دختر از طعام

و شراب نامناسب بپرهیزد تا علت و خلل بگوهر فرزند نیامیزد و چون بوجود آید بتمامیت خلقت شکر نماید و چشم
قناعت کشاید چه پسر آرد و چه دختر زاید انگاه غذای مناسب و کالا که شیرات و آماده لطف تقدیر نوشاند

و او را باید مهر

و او را باید مهر و کس نشاند نیز بشیر جانشین شد در رو و براه صواب رود و ثواب برد و از آن پس از فرط هم
چشم از مفاسد وی بپوشند و کمال محبت را انشا کند که تربیت کوشد گفتار تلخ نشمرد و از آزار استهمد سخت را
جنبش و جهد همچنین در دکان مصاحبت نماید و خاصه از دختر کمال مراقبت نبیند و تا دیب پسر را پدر گذارد
و همت را بصحبت دختر گمارد و بهتر تدارک و چاره را اندانند که صنعت پخت و دوخت را نکو تواند و او را
کلید دار صندوق و خزانه و انبار سازد تا بترتیب لوازم سامان معاش پردازد و هم بزرگش مانند کنیز دارد تا بیگم
صاحب تمیز آید و خویش عزیز شمارد و اگر روزی کارش در تلخی و تنگی کشد بخود بر آورد و بگذارد و از صبر تلخ و بی چیز
نفرت آید و هم بتواند که زیر دست را تنبیه نماید و بیشتر از همه کارش فرمایش تر و عفاف فرماید تاریخ نفروزد
و رنگ بیدرنگ شد سر نپیچد و هر از کس نیاید و زنهار از اندیشه اهل ره حذر باشد خاصه حجاب و حیله و فتنه در
کرده همچون خواستگار مناسب در رغبت گوید سخت نکوید و نزاند و بر بنیاد شد و آن همه توب نبندد که کسی از جا
نجنبد و کالا نیز دکه رونق کالا بگرانی قیمت است چه اگر مراتب پست و بالا بپیمانی قسمت است اسباب ارزان و گران
گردد و بگران که ارزان آن بلکه زیان و وبالی باوجود هم شوی یا زاده او قولاً و فعلاً حقیر و سنن نیاموزد
برون نشده از در تشر نور و هنر نیفروزد که همچنانچه از فتنه و کینه اندوزد هم بعاقبت بدان شغل دیرینه بسوزد
دو تن تا بهجایت خویش رشته سوزن نزند و بمقراض مهر بر نخراش اسب پردازد و همان سینه بحرف وی آلوده
کاف است تباهی حال فرزند غایت بی انصافی است و چنانکه هر دو که زاده چه طلاب و پرورده از علم کرد
و از آن گروه نیک بیند و در حیات و ممات پدر و مادر دور ما نگزینند و باطل در پیچیند و اگر او را از دیدن جز

این است زادهٔ خویش تیشهٔ ریشه و بیخ کین است   فرزند عاق قرة آه

پاک گوهر پاکیزه نهال است که پدر و مادر را چشم و زبان و بیخ و بال است ور نه مانند مار و بال و جهاننده

از مال و تاب و توان است نه بار گران و تیغ و سنان است نه تشنهٔ خون و دشنهٔ جان بقای خانمان است

نه فنای خرد و مان امیر از آتش دانا و اسیر پیر و جوان است و جوان پیر پیوسته چنین چو مرغ زرنگ بشیر

تا از منقار پدر و مادر طعمه برباید پرواز کند و منقار رزند و راه طلب سپارد و دیو بکس نیارد و اگر قوا جز

جز پدر و مادر را قوت نماید و از غم برهاند و اسعه شاد نماید و آنچه بیاید و نیارد و مرگ پدر بخشد و آنچه کند آرد کذارد

برگ پدر روز پور پدر گردد نه امیر پدر نخچیر پدر این زنجیر پدر فرو راست نه شمارد و پدر را ریشه شاخ و بر

برگ و بار خرد و نو تبر و تیشه پدر را مایه قدر شمرد و سایه سر خود را چشم کشد نگرد و بام و دام ماسر و مگر صدف را

گوهر شود و گوهر را صدف سلف خیر الولد ونعم الخلف اعز آتش و کار را مایه غفران شود و نه آفت و آمیزش

و بازمانده کان را دست فزایش شود نه شست بارش و بیخ و پیرایش باران نوازش بارد نه نیران گذارش

چراغ تابش خیزد و چرخ گردش جمیع الذکر العمل الصالح والولد المفلح واذا الولد بین فهو المصیح والداء

الهلاک من هو لیس من اهلک فانه عمل غیر صالح الفاضح نعم الولد نعم الخلف الّا رشد ذکر هو ابقی الذکر فاذکر

والد رشد   حبذا فرزند نیک پاک نژاد   انجراغ حمدان ان رود راد   کز پدر رشد جانشین علم و فضل

وز پدر رشد یادگار عدل و داد   همی پدر رشد خود شد پر بد راستا   همی پدر رشد خود پدر کار استاد

جز که در پیکر دو جسمند این چو قرین   یک روانند این دو جان از اتحاد   پدر پیر و جوان است در بر

هم

اهجر بن سلات خرّمست آشاد   برادر عاقبران است که بزرگ تر زاننده

پسر باشد و بازمانده کان اگر قائم مقام پدر بزرگ تر را خادم خدمت و حرمت خیزد و بست را راحم رحمت و قسیم

قسمت پس از چراغ نخستین چراغ دوم باشد نه چنین مردم بیگانه واقف نه مردم و با دیم شعبان و دم آدم از قضاها

غارب طالع شود و با خفاها عاشر رابع مقارن سعود آید نه مقابل منحوس با اتصال نظر و اثر خیزد نه انفصال نحس

و معکوس   نعم الاخ المواسی مرحم غیر نسب   کالبته و الحیتان لا الفضه و النحاس

توبرا برادر بود پس از پدر پدر است   و گرنه خصم جگر پاک بر صلاح سر است

تمیز ندبدل ریش نیشتر کس جز خویش   ز نیشتر غم اهلست بیش از نیشتر است

تو را ز فقد برادر گسسته گردد پشت   چنانکه ماتم فرزند سوزش جگر است

برادری کن و رنگ برابری بگذار   که صف و دف عقابانه رود بال بر است

بهیچ پیشه بیکدست دست رس نبود   که مرد را هنر از جفت دست کارگر است

بسوی چشم و مژه کمتر نبرند دست   و زان تبر برش کف بپنجه در است

شود گسسته بیکبار رشته یکتا   چو تار و تاب فزون شد هماره سخت تر است

مخوان برادر تنها نژاد مام و پدر   که هر دو شاخهٔ پیوسته را خود این ثمر است

کسیکه سفت بگفت گهر و در این گفت   چو در جز از گهر آید چه تلخ از شکر است

اگرچه کلک گهر سلک من در ربار است   ولیک دریغ که مهروم بتیغ مستتر است

شوی عاقل کیست اگر بخت بپرسد کیت و عیب و اگر باید است

یا نیست ریحان چمن بوید نه اگر بخجد از من بوید اگر که لاله چند بهر کلدان زند و آب تازه کند و برگ زرد

و شاخ شکسته آن همراهش شادشانند که چهره وی را از غبار کرداند و کس را بو رنشناسد همی که نقش و نگار است

و بهار خویش را از وی نهان دارد که رفته رفته و خورده خورده زبان دارد و بهان به که بهر از شوی کار افتند و هیچ

داند که کار با بحضرات نه اگر به شوی ان بیمار است و چون شیر دام افکند دانه دهد و آشیانه ولانه دیو تیره ولاخ

بکشید تا بشند و نخند اند تا نخندد و تا نگر اند نخورد و تا نچر اند نه چرد و چنین بنیز در برد و بر دو بر نگردد که بیان

نذرد با زش روی توقع خشم خوی نکند و بسخت کوید شکوه لخت کوید تر نیز زن را از دست و زبان

با انتظار راحت نشانند و بیش از مرگ ریزش برگ نرسانند در بندد تا باز نشود و کوته اندازد تا دور و دراز یاد و دانه

فشاند و شاد نشانند یا بند گسلانند و آزاد کرد اندر زن را مرغ قفس پندارد و شکسته بال بسته پا که را یا بازآرد

و تا تواند چو صید را در یک قید نگنجاند و از تفاوت کم و بیش و نوش و نیش نرنجاند یک بغداد آباد از خرابه کهنه

و نو خشتر و با اختیار یا اضطرار تعدد چاره راحت تقسیم برابر و با طغیان طوفان بهتر کشیدن جسر معبر

والا زره و بالا که صفه تماشا که قفس   مهربان شوی که راست جان است   یار دمساز و ساز و سامان است

تیره مسکن بدو شود روشن   تفته گلخن ز وی گلستان است

خیر الرجال من صحب العیال بلین المقال و حسن الفعال و بذل المال و فحص الحال و مع العجز عن الانفاق

و علیک بمکارم الاخلاق و الا فلا و فاق الا الی النفاق   مرد نی و زنی بهر باغ است   و بی مهر و عیش بشادمانی است

و انجا

و انجا که نه مال بشد و حال خود چاره کار خشنو زیبا است   لیکن چه رضا که ز خشم مردم تیز قضا اسمانی است

از حق بطلب وفاق توفیق   کین هر دو اساس کامرانی است

نفس مرد جفت سازکه در او   خشنتر از صد هزار درمان است

سست کردد بخوی خشن سخت   کار دشوار جمله آسان است

زن چاره مرغ بسته پر است   پای بند قیود زندان است

خود رو چیزش دهد تنها   ور کم شود پریشان است

اولین چاره جیب خلق نکو   که بر و برگ و شاخ ایمان است

دومین تسلیت ادای حقوق   با نچه کس را بشرع شایان است

چاره از پوشش و خورش نبود   گرچه کرباس و کرده نان است

یا نکو دار و صید و سامان ده   یا رها کن که عین احسان است

نفس عیب است شوی شرم نهاد   چون شود تند تیغ پیکان است

ای خوش شو که نرم و کرم بود   نیک چون سنگ و دنگ و سوهان است

باغ ایشر گرفته خورسند است   با خورش شکفته خرمان است

بخوابه عاقل انست که اسایش تن و ارامش جان است و دوانه

جانانه هاست و روح روان و اشاید که بخوابه و بخانه اش خوانند نه انکه همسایه و بیگانه اش دانسته هوا دار آمد

و پرستار و خادمه خانه و خدمت کاروانش بزد و فراش گسترد چاک بدوزد و نهال پرورد ببخشد و بخشاید
و نرنجد و نرنجاند و بخواند و براند و براند و بخواند و خویشتن را شیرین نشاند و شربت نوشین چشاند و بنگ نرم
آبرو نرم و تنگ آمیز نرم خویش را پاس دارد و از خواری ذلت هراس آرد و از آنکه خویشتن را بحرفت کهنه
بیارآید زیباتر آنکه بارآیش اخلاق افزاید و جمال نهانی را از جمال عیان خوشتر نماید نه آنکه روی را نکو سازد
بخوی درشت زشت سازد و وقاحت گفتگو را بطبیعت جنگ جو زبان بفصاحت خندان گشته و چشم مردم
کم سنگ بیدرنگ آبرو با سینه تنگ و بخود جنگ و شکنجه چنگ و گزنده مار و کشنده مور و چرنده مرغ
و درنده و هنک و آنان شاید که مرغک رام آید و نه طایر بام و شربت جام آید نه تلخ کام ماشوره شود نه ماشیر
شود نه بواشه کالش شود نه کالمن حمزن سوخته روزن مرد را از نبرد تنفر مرگ کند و نجر سندی سایه مرد اندیشه
بیرایه برگ در بر شوهر بشیرین نشیند و با کج نفرح تلخ و ترش شود کار انکلو آب گوارا باشد گردد و هرزه خوار چو عم
نا خوش در پس ستار خفته و دیوار سرای بسته زبان نشنید و شکسته ها ی ها جبوده شود نه بیانه زبانه نه قرانه
با خلق زنانه نه طبع مردانه داد و ستد کنند بنیاد ننهند فریاد نزنند بازار نرود خریدار نشود و رنگ دست ندید
ننماید سر بجنباند چشم نخواباند و جز بضرورت در برزن نرود و در از خلوت سرا پرده در نشود و اف بخانه بکوچه
و برزن نبرد و با مرد و زن همسفره شکوه نکند و بغیبت دکنند و بصحبت شاد و غیاب شوهر را مانند حضور انگارد
و حضر و سفر را تفاوت نگذارد و صحبت را طاعت گیرد و فرقت را حسرت شمارد و هر چه خورد و برد غنیمت انگارد
چراغ خانه را بکاشانه همسایه نبرد و زر و رشته بیگانه را بسوزن نکشد و دم بدمان ندوزد دانه بیگانه را

درمزرع

درمزرع همخانه نکارد و رشته شوهر را بگسسته دیگری نارد حس ننقش را جهاد انگارد و زحمت دنیا را
راحت دنیا و عقبی شمارد و اگر شویش را زیور عفت لرآید متصفه سازد که بدین یک صفت قناعت
نماید هر چند بخت زاده بلند و از همه چیز ساده و مرد را در شرافت خانه و آده این بس که چو حرث
پاکی سو کند در پاکی زاده و آنچه علاوه این خیرات خداداده و عاقله زن آنکه نصیحت پذیرد و بسنجد
و نرنجد و خورده نگیرد که از من قرار آن باید که چاره بمیرد و باز نگردد و نصیحت شوهر را بجان و دل بکار زند
را گیرد و ان و مرد از هر حرف کمتر زحمت نباید خواهد که بخانه آید و براحت خوابد و اگر از خانه روی
هوس بر تابد جز آن چاره ندارد که بگور شتابد نعمت المرئة الصالحة طیبة ... ذات ... ودود
جمع من بیت جود قد حازت الجمال و فازت بحسن الخصال شریف اعراقها لطیف اخلاقها کریم
اصلها فخیم فصلها قد کثرت معونتها و یسرت مؤونتها قنعت بالکفاف و تقنعت بالعفاف
والکثرت سوی بعلها و لیس لغیره شرکة فی فعلها فهی اکمل نعمة و افضل قسمة فطوبی لمن اختصها و تنعم

همخوابه پاک نغز دیدار / پاکیزه نهاد و نیک رفتار — کم یابتر از گران ترآمد / از گنج گهر بقدر و مقدار
شد گلشن پاک را چه گلبن / گلشن گلش بهارت و گلزار — یک ذاتشمار خار و گل را / گو رونق گل ز خار خار
هر گونه نهال که برفشانی / بر خصلت خویش بر دهد بار — تا نخل ز نخل گوهر افکن / گز روید گهر خرد خریدار
وان دره نسفته به که جز توی / نگشوده گشتر ز مهر بیسنوار — نا خورده بر از نهال دیگر / نا رفته ز خانه سوی بازار
وان کو برخ زروی و موی پری / همخوی بخوی پاک طرز و اطوار — وان راکه بهر زر دست خیزد / قیمت ز و بود ز حسن کردار

وز جمله توان گذشت جز خلق / زنهار ز خوی مردم آزار
وان را که رخ است و خوی خوش نیست / زان روی به است نقش دیوار
وز خوی توان گذشت لیکن / مگذر ز سر عفاف زنهار
کس را نسزد که مهر ورزد / آن را که شکست مهر ستار
بی عفت اگر همه ختن خواست / زیبا به است زنگی تار
وان را که جمال با کمال است / حوری است در آب و گل پدیدار
ور نیست همه نکو و آرش / سر بسته و بسته با پری وار
بسیار کم او فتد چنین زن / زن نیست همه است و جان و دلدار
همخوابه چه دمساز و دلبر آید / آید چو بر غم زده بر آید
شیرین سخنش را بکام شوهر / دلکش مزه بهتر ز شکر آید
جز وی نتوانم کنم تصور / حوری که به دنیا مصور آید
بسیار شکر بباید آن را / کین عیش به وفق مقدر آید
با وی منما هیچکس برابر / هرگه که تو را در برابر آید

مخدوم عاقل نارسیده و ناسنجیده اختیار خادم نکند و نا آزموده باندازه بیش و کم دم تر ندهد و هر کس را بر سران کار

بر سران کار کارد که استعداد و قابلیت آن کار دارد و اگر کسی را چشم فراست تعیین مناصب بعلم کیاست است و اگر آزموده کار را شهرت کارات آن قسمت کار را از سر شتهار سزاوار است و چنین نز انتقد و بکارش دارند نوبت نوبت در تعهد خدمت گذارند تا هر چه را که طبعا و بدایت بدو باید اختیار واختیاراً تولیت آن کار نماید بخشد که عقده گشاید و از عهده بر آید چه و با تعهد خدام تقسیم عمل اولی است و هر یکی بر اقت کار کشد و کار نماید و با تکفل مطالب بزرگ و صعاب خبط و خطا و انداز نعمت باندازه خدمت است و بیشتر از گنجایش قسمت فزایش خدمت افزایش زحمت است و اکرام منحصرات شایسته خدمت صاحب هنرات که بیکدست ده کار کند و بلند وقت را هم بر خویش هموار کند نگوید که چاکر ایوانم نه در خورا خور و حاجب دربانم نه گنجور گنجینه در فراشم نه پزنده آب و آش با پزنده آب و آشم نه باسط گستر فراش و اگر عاقل و عاجز و قاصرات باول در اندیشه اخراجات قید خدمت ننماید و مخدوم را بر هجوم نفرا آید و خادم محرم را تقدم بر همگنان است و تقدم خانه زاد وزنان آن است خاصه آنکس که پرستار زنان است خصی پیر بود اولی که جوان است و زنهار زنهار که جوان بکار زنان مدار و خویش را موقع تهمت مدار خاصه آنکه خدمت که مباشر معاشرات خواه خدمت باطن یا خدمت ظاهر است ساده را گنج خفایه که صحن سرا و بیرون روا از آن خوشتر که در او اگر حسن منظر بود شاید و با کراهت هم نیز مراقبت باید خاصه بایی پاک خدم و ناپاک حرم و همه را خدمت دشوار بود و جز لنوی سر و هموار سنه و میانه احوال آنکه که جوان بطال و پیر مهمل مگر آنجا که خدمت خدمت اطفال است یا پرستار کنیزکی

وعیال و ستر پیرا انجا به از آنکه بر زنان است واندک دوری کار خوشتر از زود دیر روا و اصناف خدم را
در پیش و کم همراه باش و از آنچه برند و آورند آگاه مصاحبت کن و مراقبت و ملازمت که هر خواجه را
مراقب گردند بغفلت در گذرند و راه بطالت سپرند و حسن تربیت را معتمد دار و در هر کس را بکار
خود مشغول و بتقصیر مستعد و باره منصوب و باجفا معزول و خدم را از وجه مقرر مکفا ملکه بهتر
رسان یا ماه بماه و با تنگنای خدم را بسته خویش پیدا ن و بیش رحمت سازمند پیمران و به پیشتر
میخوان و هران جا که این دمعین و یاوری است باهر چه گرامی تر برابر است و در باب فرزند و برادر و علاوه
بر وجه مقرر نیز از پی اکرام باش و خدمت فوق العاده را منعم انعام و ریزه خوان را بمیان گذار
و تر کاسه را بشمار حساب میار و مساع را برسر ترک جزئی پیچ تا بکار زسد ومیله روی کن که امید
ورز دو هرزه مگو و دشنام مده و گزند مرسان و لکند و بند منه بکبر و غرور ترک صحبت مکن که خدم را
صحبت خواجه بعقب فزاید و چنین بپرسد و بشنود که هر کس را بشناسد و بکاهد و در یکجا دانش
کشاید و از در غیر شفا دم ظالم را بحمایت نخیز و دست بر پشت منه و شور فتنه میانگیز و از نهد راز شعایت
خادم مپرهیز و بگفته و یا گسی و میاویز و هر آنکه دم که خداوند را فرمان نبرد عجب نبود که خواجه را از
سر خدمت بگذرد و راه خلاف سپرد و قصور کال خدمت را ایک نشمار و عاجز آمین را بیک نظر و سر
منکر کران را که در این کار مساوات است خدم را استر عزم و سردی مبر و ترک مبالات است و هیچگاه
مخلوق را از خدمت خالق باز مدار خدمت حق را بر خدمت خود مقدم دار و خدام را در پاس حلال و حرام
ملامت مکن

و حرام ملامت مکن و خود را قرین غرامت مستحق قیامت و خادم را در خدمت احباب نیکو دار
و حسن ترقب و اخلاق مهذب و دوست و دشمن را بوی کالشناسان و تکلیف را از در تعریف رسان
دوی را از آزردن بیگانه بترسان تا غیاب و حضور را یکسان شمارند و وارد و قادم را خدمت کنند
و حرمت گذارند و هیچگاه با خادم نادان پیام زبانی مده بلکه رقعه نگار و بر دست دیگر الطمع الغم
مکن و وی را باهل تحفه ها که انهم کام زنند و صرف کنند تا صرف برد و کر بزد طعنه زنند و سرش را
از هدیه مجهول و عطا مغصوب پرهیز دارد و گام وقاحت گذارد و نام نکو را از میانه بردارد و اگر بازداری
و جوان مرد انعام را بدین نگیرد و گر نه هر چند دهند شکر گوی او منت احسان بپذیرد و گرفته را برش کن
و در میانه تقسیم خدام خواهش ریزش تا رفته و ناگرفته تهی کیسه نمانند و گیرنده را بنهفته طعنه زنانند
خیر المخادیم من هو فی الاحسان فخیم و فی بذل الکریم و فی العطف رحیم بالفضل العمیم و اللطف الجسیم عطوف
یقبل الیسیر رؤف یعفو عن الکثیر و لطیف یتجاوز عن القصور و التقصیر المؤدب بالادب والمقرب
بالسبب والمثبت من غیر تعب غیر المناقش عن طاعة الله بطاعة للمؤاخذ علی معصیة الله والمسامح فی معصیته
المؤاخذ المطالب والمراقب المواظب غیر مطاول و لا مغالب المرغب والمخوف الاعوان بالاحسان
والخذلان والمقوم للمیزان بالطغیان والخسران الواقف علی الدیانة والخیانة والکاشف للنکایة والزیانة
غیر ضنین بما ضمن والقلب بوعده مطمئن ذو الوعد والوعید والمشفق بالآه والعبید العادل فیما
ینقص او یزید المعلم المجاهد والمذکر للغافر والمقسم لمن غیر بین الدنیا والفاضل علی قدر القوة

دوسع القلب ذو الفضل الفاصل والطول الواصل مخدوم خادم ومحکوم حاکم غیر ناقض للعهد
او ماطل فی الوعد تحسبه کالاب الشفیق والاخ الصدیق والشفیق الرفیق لا یتکبر ولا یتجبر ولا یتعزز ولا یتجهم
ولا یسب ولا یشتم ولا یتجبر ولا یظلم یحجب نفسه بالاحتشام ویرجب عزته بالاحترام ومع القدر النعمة
یتوقع الخدمة ولا یمنّ اذا انعم اذ یقابله خدمة الخدم خیر الخادمین طالب قوله حین تقاسم قدمه بطوله

خوشا ز مخدوم کرشت موسوم بحکم محکوم بر هم مرحوم — نه لب کشاده بهزل و دشنام نه کم نموده ز قدر انعام
بکاه جست نابراه خذلان نجسته نقصان نکرده طغیان — طلب نموده ز روی ترغیب ادب نموده ز خوی تادیب
نهاده کهتر را بکار کهتر گزیده مه را بجای مهتر — برخ شکفته ز نظم اندک چرا گرفته بجرم کوچک
بزرده برده ستم ز دستش نه نیش خورده ز مور شستش — فکنده سایه بفرق اعوان ز نقد مایه ز عقد سامان
بدم هوا دار نعم پرستار بکم خریدار بجم سزاوار — رود چو از سر درون نخود خم چه آید از در بحرمت مقدم

خادم عاقل آن است که بار تحمل دوری ز دستان ات و ملازم آستان و محرم داستان و خوش پاسبان و
شناسنده طبع مخدوم ات و ممیز ظالم و مظلوم و امین و محرم شاکر احسان نعمت ات و ذاکر خصوصیت و چاکر
خدمت طایفه درگاه واقف هر گاه متذکر روز سعادت مستقر از تمرد دولت نظر انداز پوستین و چارق
و یاد آور کهنه قبا و پاره ارخالق بیناء گدا و بینوا نکشته آنکو چه نشین حسرت خورد نیم نان سیده
و خورده نان جوین پاس دار غیاب و حضور و خدمتکار نزدیک و دور بغیاب آن گوید که پیش رو گوید
و باندازه خدمت نعمت جوید از خدمت خواجه دیر یز دست نشوید و از حرص دانه خانه کاشانه نجوید و بانیک
دست

دست لب نکشاید و بهر جا نگوید و نه پوید بلکه سر و برابر آید و از شکم بکاهد و بتن بیفزاید تا بتحقیق
شکرانه احسان نماید و بیش از همه دست و چشم خیانت به بندد و بهر سو شد تا به پریشانی و درماندگی
خویش نکوشد و چندانکه توقع نعمت نماید بخدمت فزاید و در وزن کاست کشید و اگر زیاده
در برابر بنماید و نیاساید و بفرساید که سخره خلق گردد و شهره شهر آید نمک بخورد و نمکدان شکند
و نوش ننوشد و نیش نزند بخیانت نکوشد و خویش را بهر جا و بهر کس نفروشد جامه هر رنگ نپوشد
و به هر جه نوشته مصلحت نشود و بر سر دیوار نرود و در زیر کاه نرود و گندم را بجای جو نخورد
انما خیر الخدم من شکر النعم و عزم و جزم فی کله واتم بالخیر و قدم ورتق و فتق و نظم وبذل المقدوم فی رضا
المخدوم واجتنب الخیانة والکتب الدیانة وتعظم بالرزانة وتقدم بالامانة ظرف بصفاء النیة و وقاء
الحمیة و دفاع البلیة وحسن الوفاء بما عاهد و ذکر الثناء علی ما شاهد یقدم من غیر جسارة و یحتم من
غیر خسارة یتوقع العبوس ویلتقی النفوس کالبشیر لما نفس الاسیر المحبوس ولا یکذب فیما فعل ولا یهرب
عما استعمل ولا یعیب فیما استقبل ویستظهر الغناء فی طلب وطمعه فی القلب فی منظره و مقدمه خادم
لیس بقاصر و هو مخدوم شاکر للطوع الالام حاضر و لذکر البر ناشر و علی الضراء صابر ولدی الاواء ناصر
ووفاء غیر غادر وقاء کالمظاهر بالهیة خیر مثله فی الخلق نادر

بهکار پاک کو هر آمد کز پاس و کرم خاکرا آمد — شد یاور خواجه و دشمن خویش در غیبه چه در برابر آمد
که بر در کاخ و بزم استاد که بر سر آب و آتش آمد — با سر در خواجه کرم آورد با تخم جنس شکر آمد

راندی چو از بن درش لزا فادر با عذر و خطا زور درآمد وآن برده که نیز این چنین است
دمساز و انیس و یاور آمد این هر دو تو را بجای فرزند کین چاکر و بنده کمتر آمد

اجیر عاقل آنست که از تعهد عهد غافل نشود و از تقیید و عقد و عهد بیرون نرود محصور باره التزام است و مقید رشته اهتمام نخستین شرایط کار را بنیاد متین نهد الکفاه و ثیقه میثاق را بدست آیین دهد با احتمال کفر و الکفار رقیب گواه قرار گیرد و انجام را که از عهده انجام بر نیاید بدسته اقدام نپذیرد و با التزام عمل عازم اقدام گردد و مراقب اهتمام و مواظب انجام بتسامح نکوشد و چشم از حسن عمل نپوشد گندم نماید و جو نفروشد و کار نکند که در آخر بپوشد و نجا موخر آغاز بپایان نبرد و شد بنیاد دست نگذارد و کار را سهل نشمارد راه امانت بپوید و با غفلت موجب خیانت نجوید که هر پیشه که دست خطا تیشه زند شاخ اندیشه را ریشه زند برکت را ببرد تا کسی وسعت و راحت نخورد و خویشتن را همه نوبت پریشان نکرد تا از سر جان در گذرد و بقای عمر از جفای دشمن و قطع امل بهتر از وفای اجل خوشتر و تسهیل کار از تعلق بیکار و انفجار طلبکار بهتر که از روی حذر قطع امل از کم و صرف نظر از حرف حذر و الکلام فی المقام کلام الحق المبین ان خیر من استاجرت القوی الامین ان نعم الاجیر القوی الامین النصیر الظهیر المعین المتین عاقد ما عقد راصد ما قصد منجز ما وعد

پیر عاقل آن است که دو راز کبر و دار جهان فانی است از زواجت خلوت شمرد ابتلا را عقده محنت نگرد و گوشه

عبرت

عبرت پسندد و توشه آخرت بندد حرص را عنان بدهان زند و امر را رشته اندیشه کند با نکار تقصیر پوشد و بکار عقبی کوشد و بسیار را بکم نفروشد و بموسم دی عیش سبزه نو بهار بجوشد در برق وش و رعد فش تابش نفروزد و بغرش نخروشد سر بگریبان فرو برد و لقمه بیش از دهان و گلو نخورد و مرگ را پیش نظر گیرد و یقین کند که میمیرد گرم سفره نشود نه نرم حضر آغاز وداع کند نه بر واز نزاع و ساز صلاح و اگر بکارها پردازد علم و عمل باشد نه حرص و دغل و اگر نوازد یا گدازد نوازش عقبی را زمین باشد و گدازش نفس دغل آنچه سر آید و در آید ذکر فنا و اجل باشد نه آن دو ز و بیت و لعب و سوف افعل و احمد و کنه پیرانه سر سر هر گناه است موی سپید را روی سیاه و حال پیری را مال تباه و وقاحت کار و قباحت را فضاحت راه فنعوذ بالرحمن من العصیان و فی العصیان من الطغیان و من الفسوق الاثم فی الکبر بعد العاجز فی شراه واتبع الغدر و حمل الوزر بلا وزر و من الحوب بلا مغرور الحجر بلا حذر و حفر البئر بوادی سقر و ما ادراک ما سقر لواحة للبشر لا تبقی علیها و لا تذر فنعوذ بک یا غفار یا ستار اعوذ بالجبار من غضب القهار و دخول النار و دار البوار التی هی بئس القرار

هزار حیف ز موی سفید و روی سیاه　　همه ز کار تباه و همه ز بار گناه
شکسته ایم ز پیری و با هوای جوان　　نشسته ایم ز غفلت فراز عشرتگاه
بسعی خویش نهادیم بار و خر در گل　　بپای خویش فتادیم کور و کر در چاه
بزیر بار گرانیم و پشت و گردن خم　　اسیر پنجه حرصیم و در بحر بیجاه

چه غفلت است که ما را گرفته سرتاپای — نه بد ز نیک شناسیم نه که راه از چاه
نه خون ز دیده فشانیم روی دامن رنگ — نه خون ز دیده سینه دوانیم سوی گردون آه
نه مانده دیر که از دیر و دار در افتیم — بجا نماند عالیجناب والا جاه
بجنبیم من ازین تار از دور و دراز — که سال و ماه بسر رفت و می نشد کوتاه
عجب تو آنکه بهر دم ز بانگ کوچ کوچ — روانه اند و دوان و دوان تو را اشباه
ولی چنین گذری کین جهان بجا و دیات — تو را روان و توان مال و ملکت خرگاه
ازین گذشته و آینده جلت القدرة — وزین فنا و بقا لا اله الا الله

جوان عاقل اگر بصورت جوان و بسیرت پیر است و هنوز نا برده دار آو نا خورده پیر است و بیشتر
از آنکه لطمه خورده و تجربت اندوزد تجارت پیشین را بعقل رزین آموزد شه نازک را بر آتش گذارد
و بجنگ آمده و بال چابک را شکسته و خسته دارد و بیفتد انجام را با غاز نگرد و هیچ را بوج شمرد و چه
نزند و به پهنه آنچه بیکسر نگردد و آتش نماند در نفع و ضرر نظر نکند و از شور و شر حذر نماید و حیله
باربار کند و تار رهوار اپاره و طبع دغا را چاره و دست و اپچاشاره و چرخ را پی ستاره و تجربت
عمر دوباره و عده عمر را شماره و نوشیر را بهنر چه کاره ادب اسباب سازد و طلب اسباب کند توانند
یکی پیشه را بکمال رساند و خود را مهمل نگرداند و معطل نشاند و کسب تعویذ بازو کند و سنحر و ستر
زانو زند

بجنبشر

تعویذ بازو کند و سنحر و ستر زانو زند و زبان بپوزش نکشاید و لوح خواهش نه پیماید و سر
بستایش نستاید و رخ بآلایش پوزش نه بالاید و خود را خوار نکند و یار را بار و خلق را آزار
و خلق را بیزار کوتاه نظر نشود و دراز نفس و کر به سفره و مرغ قفس و جلب را جمعی و فضله را کس نعم
الشاب من ادب الادیب فاسرع علیه الشیب قبل المشیب وقرب البعید و بعد القریب فقاد
من الحظ الوافر بالعلا والرقیب الی ان اصاب الصواب وحاز النصیب نعم الفتی اذا اتی حین
الربیع فی الشتاء کی یستریح فی رغاء من قوله الذی مر ای خشرم فرجان که بر دو صرفه کار
بیش از آنکه خزان ریزدش برگ و بهار زمین سینه کاسه جهان نخورد زهر دمار نکشد رنج
گران زیر بار از بن و بار از زبان یا که بنان نه برد خجلت عار و ز پی راحت جان ترسد از
روز شمار انجم ضد عقل و حماقت است بلادت و سفاهت است و حماقت است و بلادت اقسام را
گوناگون است که هر یک شعبه از انواع جنون است و جنون را اطوار فنون است و بر جزء از انواع غفلت را
برشماریم تا آگاه را موجب انتباه آریم وان فی ذلک عبرة لمن اعتبر و زجرة لمن ازدجر و بصیرة لمن استبصر
و قریة لمن استحضر فتنبه ایها الغافل و تنزه ایها العاقل و ما یتذکر الا اولو الالباب و اولو الحکمة و فصل الخطاب
تر از اهل غفلت عیاش جشن فضول است و بکسته اهل را
بر خصم و فضول را عمر و جهل است و تاملی اصحی طعام واحد من سلوی است و فضل جوب و بقول
و من استبدل الادنی بالذی هو خیر فقد اهبط مصر الشدة والذلة والفقر و عاقبت اصحی گزیند و بیاساید و غافل

فضول چیند و بفرساید و لیکن افسوس که ما را فضولی طبع از سبب هوس نگذرد تا بخواری خورده و نوکا
زید و نجیر برزند و جامه تن دررد بصد کوشش جان کالقمه بدهان رساند و فزون از قسم رنج خلق است
و بعد بورش بیگاه شتری بکلو فشار دود سر تا رسیده غش مذاق است وای ای باب کهن فضول گوشه ترا
کم را حسن کم و تخریب خانه موروث را تغییر شکم و بهای زیور موهب را مایه دود و دم امروز بنیاد نهد
و بروز دگر باد دهد که فلان کاخ را مایه برتر است و قصر نهال زند و از آن پس از بیخ برکند که فلان کاخ را
شاید دیگر بهر سوی چراغ دگر افروزد تا آنکه دماغ سوزد اندام در بیمار آید و هنگام دگر به پیرایه چند طلای
از دست گذارد که حرامی تنگ را بچنگ آرد و حرام ناجسته از حلال جسته وا ماند و دگر بار از چاره
نداند بانگ نسازد که زیرا ابناز دو بربوده و نیفزوده مایه دست را در بازد و با بیکار طلبکار و از اره
بازار و بال عیال و گریه اطفال و ناله عمال ای باب غمگین که سر بر زانو گذارد و ای باب مسکین
که سرشک خونین بارد تا موی سیاه از غصه سفید گردد و طبع تباه از چاره کار نا امید شد و دگر
خم شود و سینه کم تنگ و دل دژم و راحت کم نه خورد و خواب ماند و نه صبر و تاب و نه جای داروی
پای فرار دهر گوید که چرخ جفا می کند و بخت چها کار ستاره لیز است و مدار زمانه اهل چنین جور
و شود و سفره است و گر ستم آبادی داد و ای فریاد دسیمگر تحقیق طبع فضول است که شهوت بی
زحمت و گر نداشت مرا آستین است و گیک پوستین جای توان است و فضای روان خلق تنگ
جنگ مال شکنج و بال و چنان است اقتضای هوس در شهوت هر کس در وصف مطاعم و مشارب و حصول
غنایم

و حصول غنایم و مناصب و شئون مطالب و فنون مآرب که اذا اکملا اقتضای قناعت است
اشتهار مناعت است و گرنه رنج گران گزیند و بفقر زبان نشنید و پیوسته بذلت و خواری
خورد و بنوشد و درازی دررد و بپوشد با همه کوشش واقف حسرت است و با همه پوشش کاشف
عورت جامه حشیش جز قبای قلندر چاک است و دامن تنگش ناپاک تر از شهره ناپاک و بصد خواری
از بسته رزق خوارتر است و بصد زاری از خسته دق بیمارتر و به نزد عاقل هر چند تو بیشتر زاد
بیار آید پیرایش نه آرایش و هر قدر خواهد بیاساید کشاکش است نه گشایش هر چه را دعوی دارائی
کند مانند زیور رعایت عارات و بهرایه لاف خودنمائی زند چون برده خاک رخوارت زیرا
که بدین نهایت و مقرون عنا و با دعوی گنج غناست و در رنج عنا خواهد بود که به ثروت دیگران
حاضر چو بیدو غافر است که از آن سو برخورانده را کیسه بریده است و خلاف مروت است
و خواهد که بقوت است و آن برتر و بیراز آنجا فراست که جبر کوشنده را ناچار پنجه تابیده وضعیف
قوت است و اگر کردار آرد و بکار نهارد و رنج یابد و کنج گذارد کم نام زنانست وانکار زنان
که کیسه بریده و صرفه نبرد و توشه خرید و نخورد و بمرد و زحمت کاشت و بجهت انبات و بحرمت
و بحرمت گذاشت و این فواید مذمومه سراسر از ترک اصلاح است ولی جرائم مذمومه یکی از رذل
نفس قناعت عزت است هر گاه که کمان رود و طمع ذلت است ناهر قدر که تصور شود و این شیوه مذموم
است جز هر گاه که تقدیر نهانی بر تدبیر گمان چیره گردد و زد باد دست ظلم آتش ظلم افروزد و خرمن مظلوم

بسوزد یا بخیه آسیب جامه دردو دگر باره اش پاره چاره ندوزد و انجاست که جای تغییر ملامت نیست
ورای تغییر غرامت و درین جزو زمان خاصه در اغلب بلدان بسیج معلومات و صراحت مذموم
ان قدر فضول معاش گذشته از آب و آش و بالین و فراش اشتهار دارد که از بس پی کس از هوا و هوس
نفس نکشد و سر به بستر راحت نگذارد و این مرارت اعظم خصومت شیطان است که با زاده آدم
بر سر عدوان است و خواهد که آخر بیاساید تا آنکه کرفتار اید نه راحت دنیا بیند نه نعمت عقبی اذکر الکوت
واذکر بحلوله والقصد فی المعاش مکتفیاً باصوله ومجتنباً عن فضوله فان فضول العیش ضنک المعیشة
والتکدر ابو الفضل شعب نفسه لبرف وحرص وحسد واصل القصد محبة ودیم قناعة وفضل
العیش مذلة وخسر و شناعة قد رقت الاعناق و دقت و رقت الارقاق و شقت فضل
العیش عسر و خسر فذرها واجتنب مافیه عسر تذکر ما یعم الذکر و حیا یرید الحق بالملق لیسر بافضل

عیش بی عیش اندیم   بسته غم خسته طیش اندیم   با دو صد بنیاد و یکعالم خدم
ملک ویران میر بی جیش اندیم

از غایت حمق انسانست که بنده
ناتوان عجز خویش را در نگرد و خویش را گم کرده وادی غفلت سپرد و صاحب قدرت شمرد با آنکه
مغرور لحظه آفت است و مقهور صدمه علامات نتواند که باستاره ستیز د و نه از زمانه کرانه گرفته
در کنار دگر خیزد با از صدمه غافل بپرهیزد و با سر کبر دو پای حیز و بیکا لقمه ناگوار بیمار است و بیک نیش خار
رنجه از آزار و خسته رفتار پر واز یک پشه را چاره نیارد و نیش مور ضعیفش بیازارد چه جای شیر درنده

بپرهیزد

و مار گزنده

و مار گزنده دیده اش سال بصدمه یک ذره گرد سخن ور دواست و چهره اش بجوشش اندک خلط
عارض زرد و یک صداع سرش را از پا فکند و بیک سده نفس فریاد زند و چون در خویش نگرد آغاز
وجودش قطره ایست گندیده و انجام شهودش استخوانهاست پوسیده و در میانه اگر چه حالت
هم ان نفرت است که نگر دیده بسیج دیگر الکم قبیح است کردیده و گرد وش و اروند کنند تغیر
و مهوع شود و کس را حالت دیدار نماند و مورث نفرت بود و همین بدن که کنفش سیم تن
خوانند و از ظرافت و لطافت نرم تر سخن و همین دیده و گفتن که به چشم عبهرات و همین موکه
مشکین و معنبر انگوند نکند و که کشش نپسندد و با اینهمه ضعف و فتور و با این جمله عجز و قصور انهمه
سرگرم غرورست و دیوانه زر و زور که گوئی زنده جاویدست و دعوی منی مزید و هم چه خورد سیر نشود
و گرسنه تر گردد و هر چه پوشد عریانست بلکه برهنه تر زمانی در زیر نقب افکند و جهانی را آتش زند
از دیده ناتوان چشمه رود انگیزد و بغرق این وان خاک هلاک بجز زد با همه بستر بالا نشیند و با همه خورد
بزرگی گزیند همه را در برگ جمع است و آنچه تصور نکند مرگ است کوه را کاه نگرد و خر کاه را در
پیوسته خود سری آغاز د و نجود بیالد و بنازد و گاه دعوی امر قدرت و قضا کند و قهر با یمانی شور
غوغا فکند هیچ نداند و خویش را همه چیز خواند و هر چه جوئی بخشد و هر چه خواهی بتواند انهمه عشوه
کند و ساز کرشمه که گوئی نگار مهوش نگارست و دلکش بهار و ندانند که بیک گند کشد و در دام بلا
چاره نسازد و گرش باد ی بشکم پیچد بی تاب شود و هرزه بازد آرام گیرا احمق ای عاجز از بعوضه

وبق خویش را کم کن وا این همه غم غم و از این همه دم دم بزن بروه نطفه عذره و غایة عظام نخره وهو بینهما حامل العذره تذکر ما فیک من العجز والقصور وتبصر ما لک من ضعف وفتور وارتدع عن خیلاء الغرور قبل ان تشترک بالوجیف والثبور

نعم ما کان عاقلا قدره   غیر باغ مجاوز طوره
کیف یفخر عالم عجزه   مع قصور قصیر له قصره
لم یکن واقفا علی نفسه   بل ولا صار قط ما ضره
ومن الحمق اختیال المرء   ناسیا عجزه وما غره
مثبتا حقه بما یطغیه   ناشرا جهله شاهرا شره
والذی کان منه زینة شانه   والذی فیه بؤسه سره
غافلا حینئذ مبدأ العذره   وهو فی البدء نطفة قذره
وغدا جیفة کذا نخرة   فیما النفس منه مفتخرة

چند نازی که من اینستم و آن   با چنین ایستم و هم نیز چنان
پدرم بود از آن پاک گهر   مادرم از شکم نغز فلان
خد فروزم چو یکی مهر منیر   قد فرازم چو یکی سرو چمان
پاک روم چو روان سید سریع   سخت کوبم چو گران پیل دمان
بخروشم چو یکی برق بریق   بدرخشم چو یکی رعد نوان
کس را که نگویند چرا   دانم آن را که نپایند چنان
کس نمی بینم چون خود بنظر   کس نمی یابم چون خود بجهان
تا ببری همه القاب و جاه   تا بتری همه اجلال و شان

بیزویم

بیزویم را همه فراست و شکوه   بازویم را همه زورست و توان
که آرایم از بیزو شکرف   کوه فرسایم از گرز گران
که چشانم شکر از کام و دهن   که فشانم گهر از کلک و بنان
ای زمان با همه بالش ز خو   ای زمان با همه نازش بتوان
گر تورا چه دردی بشکم   یا تورا جنبد باده بمیان
ای بروی افتی با آه و سرشک   ای بپس خفتی با وای و فغان
نه تورا چاره یک ضعف بدن   نه تو را یاره یک رنج روان
که بگوئی که الان از بر و باک   که بنالی که فغان از خفقان
چون نشدان باد توای کهنه بروت   چون نشدان ناز توای تازه جوان
بیگه بادر شکم رفت بباد   هر چه بود ای عجب از دور زمان
پس همان به که نشینی تو بجای   لب ببندی بچه نامی روشن
سر فرود آری با ضعف بدن   خم شوی سجود آری با عجز نهان
ای نوزاده این منی تا کی   هم با بیم امنی تا کی
تو که از خرمنی نه افزون   زدن سنگ صد منی تا کی
با همه شرک و کفر نهانی   دعوی دین و مؤمنی تا کی

غافل دیگران که بغفلت بوجود آید و بغفلت زیست نماید و بغفلت راه فنا بپیماید و نداند که از کجا امده است و در اینجا برای چه مانده است و سرانجام تا کجا رانده ایا که غافل بوجود آمده و بدین جا در غفلت زوده غافل از دایره بیرون شده بیقین اینم الشکده غیر عاش یر قدر قد غفلة ولم یعلم مقام المبدء قبله ولم یعرف مآل الشرفتما اتم الحمق الاغفل

جهلة

احمق دیگران است که کر و کور افتد و برابر سیف خبید یا در حلاحم بحر از کناره دور افتد و بهر خار و خس چسبد خشک بر بر یا چاند و فلک بصحرا کشد و تخم نیفشاند و بخواهد که خرمن کشد و بر سرای بیشتاب سوی سراب پوید تا جرعه آب جشد از صدمه باد پناه بکنار برد و با دروازه گذر کرده راه خراب سپرد چشمه نوشین غساله غلین اشامد و با بستر امن لرزد و بترسد و بنا آمد راه سلامت را پشت سر افکند و قدم در گر ملامت و ندامت زند ناکشته دانه زر و گندم بها دهد و جو گیرد گلشن فروشد و گلخن خرد و چشمه پرسوز هیزم دوزخ بر دارد انگشت بریده زند تا خویش را کور کند و بدست تم ریشه خود را از بیخ کند و بروز روشن چراغ افروزد و به تیره شب خموش آرد و دیده بهم دوزد با دربار سپاه خرمن کاه کارد و آتش را در خرمن انبار پنبه گذارد و باد را بدامن پیچد و آب سیلها بهامون ساید و خلق در بستان کشاید و خود بگوشه زندان گراید در میانه لحاف کشد و خود را عریان نهد خود سیاف بیابان شود و خلق را سامان دهد و بکوب کردار از زمین در عجب آید و نداند که خود بدین صفت متصف است و بتر آن کس است که باالکر روز بجر معترف

ربت من سرّه ما ضرّه و قرّة ما غرّه و ترک ما ینجیه و سلک ما یردیه و سار بیرابهیه و غار غورا بطغیه قد حسب الشین زینا و الخوف امنا و النقصان تماما و الحرمان مراما قد ضل مقتحما في المختلف وزل مرتطما في الوحل غار دبا في الهلکات و ذبا في الدرکات و هو غافل عن ذلک و لم یحزن بذلک

رنج و سعی حرمان ... وز خطاره سپاه راه کان ... خشت بر روی سیل بر پا نهد ... چون که بیقرار گردان

قد بنی ابنیة بلا استحکام ... هشته بر باد پایه بنیان ... نحو صحن کذاک بکم عمر ... کور و کر مانده ابله نادان

ان اتی سبیلا هو المدبر ... ور شود رهسپر بود حیران ... ان المیا سیتری مانقصه ... تیر بر خود زند بحیرت فشان

غاص في لجة من الدماء ... کشت دمادم قرون شود طوفان ... روز شب که به قرار و سکون ... باشد عین خیر راحت و امان

در دو نیمه است و غافل از بیم ... مستهدن و لم یجیز بهتان ... پس کار خانه را برده ابلهی بسراب ... و هو وجه الاسیر کالعطشان

جسته آبدار راهی ز سراب ... دون تیز الخراب و العمران ... خود چنین است حالت غفلت ... هکذا الکل غافل سکران

نان بهشت آمده ای بها الغافل ... تذکر برای جا زنبیان ... لم الهاک لینز کرانه ستر ... لم اطفک لیز کرانه جان

احمق دیگران است که خود را بفروشد و بنده خرد و حق گوید یا بغارت برق خرمن بیگران

چماق مایه تاراج را انفاق کند و ثواب تصدق جوید ... احمق دیگر آنکه حلال خویش را گذارد و حرام غیر را باز جست یر برت ارد بجمله تدبیر نخجیر کسان را بقید افکند و در کر صیاد خویش پابست و کالا جهان

شیدا از پی صید تند ... احمق دیگر آنکه عصا در کف کور نهد و با در زیر سنان عصا نهالم

تواند بدر کوجه دو از بلا رهد ... احمق دیگر آنکه چاهسی مرغزار را در پهنه شور زار افشاند و دهقان گمراه

از ریشه برآرد و بر سنگ نشاند و خواهد که ثمر برد و بکوشد که نهال پرورد

احمق دیگر آنکه رشته پر پیچ و خم را بهم تابد خواهد که سر رشته کار را در یابد

و چند آنکه بکوشد و باز نشود باز از بی حیله آغاز کند و چاره کار را در برکند و دست لجاجت

کشوده با فشرده کارسا بکار روان نگذارد و تا رشته را از زمین ننهد تا هر پیچ و خم گره فزاید و تاب

دیگر دهد   احمق دیگر آنکه بها دهد و مرغ هوا خرد یا از سر سفره برخیزد و هم کردن چاره

چرد   احمق دیگر آنکه گدا را با التماس و طلب بادشاه خواند و فرو رفته چاه را

رهبر راه داند بهر روز بشنود دعوی اکبر کند با تکبیر و تسخیر و تخریب و تعمیر دهر گوید که گنج در ویران است

و شهد در نیستان و مرا با شدت مسکنت قدرت سلطنت است و نیز مروتیه انصاف و کف نوا

شیوه سلطنت کار اساف است و محتاج مکان و اخوان و دواها بیشینیم بامانت در نزد فلانی است

و در برابر اندک قرض رسم کرده کان اگر اظهار کنم کشف اسرار است و اندیشه بیم جان با اندیشه انکار و غیر

از دوار ابطال سفر برفت بر دند با کرده جسته اگر برفت خوردند اکنون باندک مایه جزئی و دست است

کم بار بارات و یکدینا حوائج مایه چند بیزم هزار بکه فقراء و قطار باب اصغر از قبیل میاقی و نان و نبیز

و بخورش و پوشش لذیذ طعام و شراب و نفیس دیبا و حریر و باب اعظم کشورها بایه تعمیر و لشکر سلامایه تسخیر

و لیس سر جنبانند و بانگ زیر و افشاند که خبر نبیند آنکه مرا زبان انداخت و در احتساز من بر دوم مرا مشوش

ساخت و چشم من از دود عقار نابینا است و این تنگ نفس و صرفه سخت از بوها دوات و نخستین

استاد من

استاد من از جوک بود و از سیاهی چرده ذکال و از هزال بدن چنین در وک د بظاهر صعلوک

و صعلوک و نجیبه اش کیسه پر از درهم مسکوک و با همه لاغری از خوردن اکسیر خاصه نعوت شهوت

چنین بوک عمرش از صد سال افزون بود و پیوسته مست فرو ریا و مهاجر ناموس و علاوه خدمت

چندین استاد کرده ام و مرا مرشد را رخت ارادت بر در ارشاد برده و از هر جا تحفها فراهم

آورده و کرده و راه بپرده و مرشد کار زاهد بصره است و شبانه روز عابد و از وصیت اوست

که شاگرده بیچاره از بیراه نان نخورد و چنین بهر دم اهل رسد کار را بی دریغ در سپرد و علم او

با خود بگور ببرد و تب گوید که کار بی بهره و ننگ است ولی محتاج ملک و تب ملامح ازاد

و مکان از غیر و غیر را بهره از دوا و تماشاها و تب ارشاد فلان بزرگ را واسطه میخواهد و وسیله

خدمت و رشته رابطه و تب دوائی یافته و مزخرفاتی بهم بافته و تماشا داده است و دلفریفته

و دام نه و تب از سفره عالم غذا نخورده اگرچه جرعه شربت است زیرا که مرشد را ایام ریاضت

و عسرت است با پاس زبان و زحمت یاران سخت همت است و تب بغریب دیگر نمایند

کلات و با انواع حیل حاضر و پس از جیب حال و سیماب صفت فرار و تب کو کرد و آتشین

خوست و بشد و حسب زبان بسته گفتگو و در نیمچه بادی چنین و چرا نباید تا کار بپایان مراد آید و تب

پرزاده شوخ چشم ملک زاده طالب عاشق است و وی از جانب معشوق پیک صادق و نثار

جیب و صبر را لعل و گوهر در غرارات و ساخته و پرداخته بیم و زر و در کم کردن راه هم بر آره و چاکر

وتنهائی شوهر و وی در تعیین موعد وایصال خبر و بنا کاه سارق غارت کرو در عرض راه
پسر و داماد بیچاره بهنگام سحر از کوشه حجله کاه بی تاب نظر و ثروت غارت سیاد و خوت
بی نشان و اثر و ب با ناتمامی کار با وعده بسیار بهر یکی از طلاب کرفتار یا از ان است که فلان
اکرچه بی حرف است ولی اعظم الکه کم ظرف است ب بقصد تماشا یا وصف شمس جان بازد را یا عرب
شهره شهر سازد یا الکه خود فراغ عمل و تجربه کار ندارد و بنا چار عمل را بنجام و چشم کامیابی رد
دم شدرا در بوته رنج میکذارد تا بتصعید آه کشد و بتقطیر اشک بارد و کند تعفین ملامت
بشام آید و کار بیش از حل عقده کسته و خام و ب با لی شخص را اختیار باید و کار از قدرت
انتظار شاید تا جوش زند و سر ریز نکند و ب از خلف وعده بزنی شیشه قلب بسنگ شکاف
برده و قرع کوشش با ندازه کار اتش نخورده و ب منقلی از دوا که بقیمت چندین هزار تومان
و میراث جا و میدان فرقه دودمان هنوز اندکی خام است و بیک اتش دیکر تمام و بهتر الکه
بدست عمل انجام کیرد که تا برنج درستی کار را بپذیرد و قصور عامل میزان اتش را از اندازه
بیرون برد و بیچاره بسر انکار را پی نبرد و تقصیر از نادانی وی شود دا الام شده حاصل بود و هم در فن
تماشا هر کس را که کونه کونه نیرنک است و فریب نظر و تشویش خیال واقف فرهنک حیل تا طالب
از هجر رود که بچشم خود دیدیم یا بدست خود طرح بردم و سنجیدم و خلاف نفهمیدم یا الکه از تکرار کرو
بیشتر با تندی وحشت فریب خورده و یا الکه غفلت جسته و یا از روی حیا تفحص کرده و بـ

فریبنده

وب فریبنده دوائی از خارج بدست اورده و تماشا داده و کس بی نبرده با جمله این جمله
حیل در حیله است و مکر در مکر و دغا در دغا درست حق بر سر این کارات و هر کس را که
با بینکار دشوار و الکه دارا است دانا و توانا است دوکار احتیاج درم و دینار نیست و خود مکنام و عمل
مخفی است و اکر کمتر رو نمی آید کمتری این در و ان دارد است بد و چکونه در جمله عمر کس را توفیق عمل بنعمت
است تا الکه سراغ فلان مقام را نموده و بر فرض که عمل عمل بشد شایان مقام و عمل باشد
وب عامل واصل که محروم است و رزق باندازه مقسوم و ب واصل که بعبرت درگذرد و از انجم
دارد نخورد نخستین با صلاح نیت کوشد و چشم از حرص و طمع وفساد در بهشر و بهوی تو کوی
وده هن در بنده و بکس بکوی و اکر کوئی که فلان بیدین را عمل دیده ام و از روی حقیقت رسیده
البته او سلاسا کی است که در بذل مانع بجا کی است ببیند و زر رو نیا موزد بسوزد و دیگر وزر دو جز
نقره مدرک یا شقر مسک دارای عمل نشود و الکه جز این رو بود بیهوده دود و اکر چه مضامین
این فصل اندکی از حز و قدر در کذشته شده بطیبت کشته ولی نکته نکته مسموع و مشهود است و نیز
هر کس مذکور و معهود و محض عبرت نکاشتم و برجا کذاشتم تا که دوست کرد و کیه دشمن و چه تاریک آید
و چه روشن نه مزاحم و نه عیات غمخوار کمراهم و نماینده راه صواب

ای خریدار متاع کیمیا نک قدم بردار و بکنار بیا — کیمیا را طالب اسرار کیست تا بکویم نکته های کار بیت
سر براین تو جوانی کلام رمز اسرار او عائی چه نام — چیست سر هم در رمز عقده بهر جیست آن کیمیای عجب

کیمیا جان و هم نی سیم و زر کیمیائی کش حجر شد زر و گهر — سر تصعید اندران آه دوان سر تقطیر اندران اشک روان

آه او و اشک شایق از سوز جگر از چه از قرع دل انبیق سر — آتش بیداد ز گرمی کار آتش پنهان از جذب نگار

و اندرین جا نقش جسم روان با بقای روح فانی آن — نیز در اصلاح ارکان عمل از نه کار درست عقد و حل

حل و عقدش حل و عقد جان و دل — شد و حلش شد بیمیان نه آب و گل

مر جبر را ستر تکلیف نهاد — زاتش سوزان نیران و داد

حل و عقد انکسار و انجبار — رتق و فتق هجر و مهر نگار

صبغة الله اندران صنع حبیب — ابرو خال رخسار جبیب

وانچه نفس تیره را مایه صفات — علت خود نیز دل را شفاست

و اندرین جا هر یک از رکن عمل — خود مدبر گشته از تطهیر حل

جسته از ماء الهی تسقیه — یافته از تسقیه پس تصفیه

تسقیه از آب رحمت یافته — زابرو تابنده طلعت یافته

وز پس تطهیر لوث و خبیث — هر یک اندر رکن دیگر مستحیث

گشته معقود از قضای حی صبور — منعقد گردیده از نشر نشور

وز مکافات ثواب اندر حساب — از نداء ارجعی بی اضطراب

در شنیده خود بروز واپسین — ادخلوها بسلام آمنین

روح

روح وی را جانب نفس جهد — نفس روحانی و جسمانی مدد

متحد هر یک ز سر اتحاد — زنده جاوید از عود معاد

زاتحاد وحدت از مهر و دود — جمله جاویدان ز ترکیب خلود

ظاهر منه ظهرها ما قد بطن — باطن منه بطنها ما قد علن

وز خطاب جنّتونا بانفراد — جمله را تاثیر اکسیر مراد

مر نبوت را بقدرت جمله خت — جمله با هم باب و ابن و ام و دخت

خود ز یک پستان هم جسته رضاع — خورده شیر و برده لذت بی نضاع

از زمین سر بر فلک افراشته — خویشتن را آسمانی داشته

فارق الاضداد هر یک ز اتحاد — شارک السبع الشداد از اشتداد

وز بلوغ حد دوار اشد — ز استوای طبع و از رشد عضد

جسته فیض علم لیکن من لدن — یافته ان علم کان از ام کن

تشتهیه الانفس انچه انجام رام — ما تلذ الاعین انچه انجا بکام

صاحب تاثیر اکسیر از نفس — نفس را دفع هوا رفع هوس

دردها را جمله درمان مرض — زخمها را جمله سوهان عرض

قطره و قنطار در میزان راجح — بس از آنها فزون که بتوان داد شرح

علم

باب اصغر راش علم و حکم | باب اوسط حکم و فرمان دلش
باب اعظم انجم ما باید گفت | نی توانش گفت و نی بتوان شنفت
باب اول روزن نطق حکیم | باب دوم مخزن صدق سلیم
باب سیم آخرین حد کمال | زیب بخش هر جمال و هر جلال
باب اول اولیاء متقین | باب دوم انبیاء و مرسلین
باب سیم پیشوایان امام | نز قسمت معطود در هر مقام
خود مقابل فرقه ناقص کمال | واقفان پیشگاه اعتدال
غیر ایشان هر چه ناکس مردم است | خود در ماد خارج این علم است
جمله اوسا خند و کیسر اثر بر | سی قطند از اندراج مرتبه
لیک قومی خارج از تقدیر کار | رنگ آمیزند از نقش و نگار
رنگها از امتحان زایل شود | سکه قلابی باطل شود
جولة للباطل است آن صبغ خام | دولت حق است خود صبغ تمام
خذ خذیات است تمییز خسان | کم فریبد چشم و گوش ناکسان
ناک نوا رنگ و شکل دلبر است | وز محک شان عیب پنهان برملاست
چون سبحی بار دارند و سبک | پیش دست امتحان پست و تنک

خود

خود بکوره امتحان و اختبار | جز سیه روئی نمی آرند بار
زامتحان آتش و قال خلاص | خود برون آیند جز پاکان خاص
ناکسان را چون بگشتر بر سر خورد | بشکنند و پاره پاره سو پرد
یا چنانچه چند کاندک دست سود | رنگ عارض شان بباید تند و زود
ایهان اصحاب تلوین آمدند | الکسان ارباب تکوین آمدند
از پی تلوین مرو تکوین طلب | صورت تزیین مجو آئین طلب
پشت روی کار سالیکان نمای | تزکیها از تن و از جان زدای
رمز لما یدخل الایمان شنو | محض ظاهر از پی ایمان مرو
من اتی الله خوان با قلب سلیم | ذاک فضل الله ذو الفضل العظیم
هاک سرا من رموز المعرفة | فاتحا ابواب غیب الفلسفة
فائزا منها بلب من لباب | طارحا للقشر هتکا للحجاب
علمکم علم الحیوة الظاهرة | غفلة عن درک سر الآخرة
باطن الاکسیر تعدیل المزاج | مع هدی المنهاج فی حل الرتاج
وارتیاض النفس حتی التزکیة | ارتضاء لابتغاء التصفیة
والذی یصفو بصفو من صفاء | لیس نحوا شتما الارتقاء

با فراق واشتراک واشتداد　　　بافراق الضد من سر اتحاد

واشتراک السبع السبع الشداد　　　فاعرف هذا تفز فوز السداد

البته دیگران است که بر دو رهزنان از نیرنگ و تسخیرات بالکه تکسیر بوجه اعظم از اکسیرات بکسر اکبر را
سهولت استخراج گشته تدبیر و فریب از آن اخبار خوافی اخبارات از احکام و خبایا و دفاین و ضمایر
واظهار و فن دیگر تاثیر عجایب آثار از جلب و سلب و رفع و وضع و تقلیب و اکثار و تقریب و ابعاد
واصلاح و افساد و هم چنان تسخیر که مسخر ارواح است و مغیر ابدان واشباح و فتح و بستگی و زبان بکر
و بست و کشاد کشور و تخویف اوهام و تصریف احکام کذلک انواع طلسمات و الواح و تصرف در ابدان
وارواح و تغییر و تخریب و تفریق و تحبیب الکه عذر الکشاف منظر و خانه دفتر گواه سوء مزاج است و گرفتاره
بی‌علاج و پریشانی احتیاج گذشته و آینده با خرافات و ملاند که چه کس در قفای دراست سیمرغ را
از کوه قاف آرد و پنجه در حلقه اژدر برد و بی حمله و دشنه سینه ضیغم درد و کوه گران از ریشه کند
و شیر ژیان را آتش بهیشه زند و وزیر را بشکند مربع بصدارت عظمی کشاند و امیر را بیک رشم شفت
بخاک سیاه نشاند اسکندر را مسخر دارا کند و واثق را منا فرعذرا و با اینهمه دعوی بشر را
نتواند بست واز جنگ یکس نتواند رست از رنج پشه بمیرد و کلیک از پا چه گیرد و نام بیشبه یله
از خانه صاحب حاجت طلبد و پیکر عریان را از جامه در بان کسوت خلعت وعجز وعده بانجام رسد
قصور از فتور نیت سائل است یا ترک حرمت و خدمت عامل یا حواس پریشان از اختلال مکان

درزمان

درزمان و آمد و شد این و آن و پاس حقوق صحبت دیگران و سحر زحمت و رنجوری جسم
و جان و سبب بصد جا وعده دهد تا از آن جمله یکی راست آید و در شکار راست بدهد صدق دعوی
و عمر غایر و چه بسیار ثروت که تاراج حیله اینگونه حرارات و ساخر و سائلی بیچاره باید فرج
بر در انتظار فاعتبروا یا اولی الالباب الابصار و عجب آنکه گروهی چند از بی کرداری بند فرنگ تنگ
عباد و تخریب بلاد از اولیای بزرگ همت و نفس جویند تا آنکه براه هوا و هوس پویند و ندا
که وی که کامل عاقل و عادل است و ترک شیوه باطل کس را معین ستم نشود هر چند از اهل علم
و کرم باشد و اگر کس را خلوص نیت است و برزگی اجابت دعوت مستدعی نفرستاد دنیا نشود
و رغبت در عقبی و استغنا کا از حرام و استعفا کا از ظلام اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک
و بفضلک عمن سواک یا من حسب جلالک و عم نوالک و لا ترد من دعاک و لا تخیب من رجاک فرد وسع
رحمتک و شمل نعمتک فی اشمل فیضک و سیب اوفر جودک و جلالک

عجباً منک ایها الغافل　　　وتوجهت الی العاقل　　　ثم ترجو من السراب الماء　　　فذا لم تنزلت
نطماء و تطلب البکاء کالسبع　　　و تغوص البحار و اللج　　　تطلب المال من ید الفقرا　　　و لکن الیوم ثروة
و ثراء قد دامت السؤال من فقرک　　　و کثرت الکنوز فی فقرک　　　تلک الدون ذات اعجوبة
طلبت عن خیر مطلوبة

ایکه خواهان بسط کبری　　　بی اکسیر و نیز تسخیر ها
در کن خویش را ورق بورق　　　دفتر و صفحه بیت و سطر و نسق

تا ببینی حروف و اعضا را ارتباطی که با اجزا … / پس بدانی که جفر جامع چیست باطن و بسط و لوح و صورت کیست
هم بدانی کسور و عقد و نظیر سر تقدیم و نکته تاخیر / بازگشتن سوی یمین و یسار همه جهت‌ها شد از تمیز عقار
بس ز مستحیله خروج جواب به حکم و بیش خود ختم خطاب / ناطق آئی تو در جواب و سؤال به لبان و بیش صدور ذیل و مقال
هم ز الواح کشف چشم و زبان / دفتی بخشی تو در کنار و میان
جمع سازی بهم حروف و قوی / کنگ‌ها را که کار درد و دوا
که بتربیع عقد چاره کنی / که بتثلیث نقرها ره کنی
بر نگاری ز خویش صد در صد / در نشینی بصحن هر بر صد
بکشی رشته زبانی چند / بشکنی شکر گرانی چند
باز ماهی بغرق ماه نهی / از تنگ چاه بر بجاه جهی
هیچ غافل مشو ز خلقت خویش / کامد اندر تو جمع هر کم و بیش
گر بدانی آسمان که فطرت الله است / مر ترا سوی کار بس راه است
آنچه خواهی ز خویشتن میخواه / تا ببینی کمال صنع الله
هم درآری بقوت تصویر / هر چه خواهی بصورت تسخیر
هر کسو نهی عظام رماد / وز گرانی استخوان و نهاد
هر بری بیشتر این ز ان کشکول / نگری دفع و نفع رد و قبول

فارغ

فارغ آئی ز صحبت استاد / جز که از مالکان بت وکشاد
کت نهادند بیش لوح وجود / چشم وا کرده و درک بود و نبود
بجز ایشان گدای کوچه مباش / مخروش از نیاز و رخ مخراش
دود از شعله میشود روشن / نیکه از تیره دوده گلخن
دوده انجم مطبخند این اجرام / در خور مطبخند این اغنام

ابله دیگران آنست که اسفه از دیگران است

و سر آمد ابلهان و شگفتر آگهان چنانچه قطره را دریا شمرد و ذره را بیضا انگارد و گرداب را بیابان شناسد
و بالاب را سایه و خزف را صدف و انگشت را ترف خواند سنگ را گوهر گوید و شرنگ را شکر و مرغ را
چمن نامد و خشک را نخل خار را گلشن تار را روشن و هر کین را انگبین خار بن را یاسمین سفال را بلور
زکال را بلور کافور زشت را زیبا خسته را مینا درد را دوا گرد را صفا چاه را راه کاه را
تنگ را نام سنگ را جام بسته را رسته خسته را جسته کور را بینا کر را شنوا لال را گویا لنگ را پویا
نادان را دانا ناتوان را توانا جاهل را عاقل ناقص را کامل و با آنکه هیچ نداند بر همه دانا داند و با آنکه
هیچ نتواند با تاب و توان خواند و بیلا شرا ستان نیاز سیم و خجم حاجت بر که مستکن کشاید
و چنگ تو تب بدین تقصیر زند و ازدم همت خواهش قسمت کند و چنان داند که عاجز بی نوا
است قدر و قضاست و آنچه خواهد کند بی چون و چرا بارانش نیم من چرخ افروزد و اگر خشم گیرد …

انجم وخیمهٔ طارم بسوزد و آسمان را بزمین آورد و سمک را بسماک برد معزول را منصوب سازد
و مخذول را مقبول ذره را شمس کند و گم را راه برد و کم را بیشتر از کاه کهربا کند و کهکشان برد و بیگانه را یگانه دکان
ایوان خاک را بنظر کیمیا سازد و ذره را بانظر طوطیا اگر سخن راند جلال شان کلام است و اگر خموش
ماند سیار مراحل چمن بچهرت افتد در کار مراقبت است و بفکر اندر در حال مواظبت بگفتار
پریشان علام خوارق نیست و حالات وی اتفاق زمان دارای کرامت و خوارق عادت اگر
پرسند و گوید و نداند از ستر قابلیت سائل است یا کتمان رموز مسائل و اگر خواهند تصرف نتواند
صلاح حال ایشان است و بار تحمل ناقص جاهل و آنچه شور کرده است و آنچه آید و رود آورد و ذره او برده
چون حرام خورد صرف حلال است زیرا که ولی مطلق صاحب حال است و اگر کج رود صاحب اعتدال است
و معتدل آنچه کند دور از رویه اختلال اگر ترک شریعت کند اهل حریف و خرابات است

جز بیر تجرد بعقیده از تقلید تقید و مناجات آنکه برقص آید جنبش جنبش اشتیاق است
و چون دف زند و کف کند و در افتد جذبه جذبهٔ اشواق با تعشق غلمان در دیدار جلوهٔ محبوب است
و با شوق الحان در اطوار شیوهٔ مجذوب در حالت بیشتر واصل است و در نشئه فاش بیند وی را بسالک
ابتهاج طرب و غنا مروح روح است و اهتزاز شور و نوا مفتاح ابواب فتوح بالجمله با ترک اوامر
و نواهی مکلف غیر مکلف است و در نعمت مناهی و ملاهی موصوف غیر موصوف و بهر حال از فرط کمال
بفنای در حق و بقا بالباقی مطلق مرید او در تصور صورت قبله و معبودات و مثبوت دعوت وجه

ومقصود

وجه و مقصود و عارف را آن بس که وی را بشناسد هر چند از ارتکاب خطا نزیهه
مولا تحرزات و از صدمه بوت متنفرات و بار دیدار مثل مسکر خمره خاطر خطات وهم چند
بپندارات و درست در و آخود علت است و کرده علت عمت و جمله اگر کفر گیرد ثبت ولیت
ابا طبیعت را صحت نا بیدا است اگرچه مخالف سنت و تنزیهات است و با عصیانش موجب امتحان
است با بواقع مخالف مشهود اعین و مصور اذهان و ب قلبش را در ازاله خشانش دام گسترد
و دانه پاش است و بدین بهانه در کسوت رندانه یا ساز چغانه و لهو ترانه جاذب باش تا ساز
نواز دو مرید را صید مراد سازد و در منده آرام فرماید تا در صحن مطلب مرام نماید و مرید را اگر سر
که از سر جان و مال برخیزد و از شنعت ملامت بپرهیزد و کوچه بدنامی بپیماید تا بساحت خویش کار
گذرد و مجذوب آنکه راه جنون پیش سپارد و خویش را بدنام علام آورد و از آداب ترک سالات
است و تقیید را با تجرد کمال مناقات است و تحمل اوساخ و اقذار اطوار ریاضات است و مشقت نفس
موجب انکار آفات و هو هو و حق حق سرامد اذکار است و اوراد خفیه تصور دیدار و مجذوب را
جذب سیر و سیر اطوار او راو آو فرشته در رشته زنار و گروهی سرگردان را چون کلمه غولان در بیابان و بیابان
به بیابان جنبش گردش است و ازین خشن کس هیچ پرسش و آیا بیجا کام طلب و کام خواهش واز آن
تا به پیر رسند و فر قرار حالت خلسه است و جو قرار سیر است برسه و در دجا پی و کلای و هو و هو
هیچ یا نغمه در آئی و ندانند که طلب ترک هوس هوات و سیاحت سیاحت آفاق و انفس نیست

وسیرت اولیاء و خروج از اوطان عادت طبیعت و شهوت و بر بلدان هدایت و طریقت
وشریعت و ذکر آنکه فکرت که غنای از غنا و نیاز از آن که رشته دور و دراز و کردش پست و فراز
ولقا کامل بخلوص هوای آنست و صفا کاینه برای قابل وجد مجاهده و وجد مشاهده و کامل را
تحقق اکمال قابلیت تحمل ایصال الکرامت ست هر چند با بعد مراحل بچشم خدا بین
ناظر است و بهر جا و بهر وقت بقدرت حق حاضر چندانکه فتنه را حرمت مآب است و صد
چندان صیت سبقت بی تاب من تقدم الیه شبرا تقدم الیه ذراعا و معاذ الله ان یا خذ الامن
وجد عنده متاعنا همه هدایت هدایت و مراد و مرام عبد الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
وان الله لمع المحسنین و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما امنین و این تفاصیل را در مقاله
مخصوصه دیگر این دفتر شرح مفصل است و طالب راغب را از تفصیل مطلق محمد و آنچه را که آور
قوم گفتم نه آنکه عدو را در لوم گفتم و با آنکه از ذره کمترم شان خویش را از آن بیشتر میشمرم که چنین بادیه
سرآیم عیاب شوم و چنین هرزه درا ضرآب نه مریم که ابهم جشم اغیار مکار رنگ برم و نه نماز
که بهتان که بی باک غدار پرده درم هر چه را گفتم نثر او نظما و روایت و درایت به صدق دانستم
بصراحت از کس نه م نه بردهام و نهان گوچه ابهام سپردهام اگر کس نه چنین است از زور ظلوم بگفتار
باشد و آنکه بدین و آئین است قوم را ابهم جرگ فطار و تورا پند میدهم و مغلظاً سوگند که کلاه
خویش را قاضی کن و نفس لجوج را رضی با انصاف گرا که اگرچه نهان از من و در دل باشد و از جهوت
بازآی

بازآی هر چند در غیاب بتقابل و ولایا آنچه آن از این نوع دیده و شنیده و رسیده و سنجیده از سنت انبیا است
با سیرت اولیاء و اینگونه مضامین تحسین در دفتر اسمائی ذات با مطاوی ورد و دعا کنز و زبانی
و چگونه نشد که این همه لهو و سماع مروج روح است و هیچ سبب طباع و جاذب مشتاق وصال الخلاق
و اینکه قران که قوالیست فضل و ما هو بالهزل مرغب این اطواریست بلکه های شنیدن و شهود از
خاتم حلم و وقار است نه ساز و سماع و ملت که از شهوت ولذت است نه مرغب مشتهیات نفس
و مقتضیات طباع و ما توفیقی الا من شناعت المنکر ما لیس علیه نکیر و لا اینکه منکر خیر و وقار
کامل شعار با ملت چگونه سازد و ترک تقلید چگونه بمیدان تعبد تازد و با کش بین تا بابت تا اهل
که این خلاف کامل ماند که کس و شایع بجمال یا ملت بکار و مجال نشنیدند آیا شریعت خاتم که تا قیام قیامت
بر جاست بکدام ناسخ منسوخ است با آنکه خاتم خاتم انبیاست و ما بینیم که کرم های این نصایح را فضایح
شمرند و وقع ننهند و پشت گوش انداز آزند و هیچ نخرند و لیم را از اولیای خدا نه حکمت افزوده است
و نه قدرت و توان و توقع بیشتر از بیشتر از مردم بدکیش توقع بار از خارات و ترقب تعبیر از
نیشتر آنچه باید گفت گفتیم و آنچه باید شنفت شنفتیم و در نخ نهفتیم و آسوده خفتیم تو دانی انصاف و عدل و دور
و وسعت و تنگی کورت و تلافی شر و شورت و تبحتر زر و زورت
ایه الکامل فی نیل المنال اعتدال منه تکمیل الخصال بتزکیه النفس از کی الترکیه و تصفیه الروح اصفی التصفیه
و جامع عبودیت و نهایت ربوبیت التزامهم قرین کل عیب فاحتوی بالغیب بیاخرب

وهو مایرقیه فی مدرجه وهو مایهدیه فی منهجه   منهج الحق صراط المهتدین ان هذا لهو الفضل المبین

ای که جویای کمال آمدهٔ   دیگه پویای وصال الحرة   کامل تشنه لب ریب وریات   واصل الالات که عجیب و خجالات

برتر از بین نبود هیچ کمال   که کند کامل تکمیل خصال   بجز از سر حقیقت شده است   یا که در شرع طریقت شده است

از تعبد زهد بنده حق   وز تقیید تجدید برده حق   بسته هست بود در رسته دام   خسته هست بود جسته بام

هنر علم

هست میزان عمل   بجز این نیست که دوشیده و دخلد   کاملان راز کرامات کمال   واصلان راز مقامات وصال

علم برهان فطانت شده است   حکم میزان فرازنت شده است   فکر آنسته منظور روان   ذکر گنجینه گنجور زبان

ترک قید در که کند بهر رواه   قید خلق است نه تقیید که   طرب کامل از ترک هوست   نه که از زمزمه شور ونوا ست

او خریدار متاع تعبت   نه گرفتار سماع و طرب   سر نگردانند خود دایره وار   که بود نقطه پرکار دوار

بسکه سرگرم نزول است و صعود   هر دم بفراز و بفرود   جز نشنید بوقار شکوه   کمتر از کاه بود پشته کوه

سر گران از کف و از دف شده است   کانجمن حلقه ملک و دف شده است   چنگ چرخ در آهنگ زند   بیک پرده صد آهنگ زند

خود شنیدی تو که اصحاب   زهد و رزان بز کاک فحص   گرد گردند بهر پست و فراز   ساز دارند همی نغمه ساز

فرقه با کف و دق و دف خیزند   جو قه با دم لق لق خیزند   جز شدان آنکه والا آنکه چو شد   الا مناجات سحرگاه چه شد

هم از بستر بالین بکنار   دور از عیش و طرب و خواب و خمار   چشم درکاسه فرو رفته زهم   مانده دلها زسرانگشت ندیم

چهره پرگرد زبس جبهه بخاک   سینه پر درد زبس گشته فگار   هم از سوز جگر خشک لبان   هم از دیده تر اشک فشان

گرم طاعت سر شب تا بسحر   راست که قد دو تا کرده بکر   جبهه را بسته زبس ناصیه سای   ساق را لرزه زبس برپای

شام تا بام نیاسوده ز رنج   هیچ هنگام بغم سوده زرنج   بقیام و برکوع و بسجود   بنماز و به نیاز و بدرود

دفع شهوت همه را شهوت کام   ترک لذت همه عیش مدام   همه از سینه بحسرت آفته   سر ساده بباده برون رانده زرد

چهره برتافته از لغو و ز لهو   عیش ها یافته از محو و صحو   رفته از بستر و بالین بکنار   رفته از گرد طرب و خواب و خمار

شام تا بام چه رهبان و عباد   روز تا شب همه بیزار جهاد   خود بمیدان بجهاد اصغر   خود بپنهان بجهاد اکبر

او فکنده بر سپر گنبد   یا که امال در آورده به بند   نفس را خسته زبس تیغ نفس   سینه بشکسته و بگسسته هوس

او شفقه یافته درمان شفا از عنا   ساخته سامان غرور   آتش افروخته برخرمن سیب   داده بر باد هوس خانه بسبب

فلک بفرق هوا افتاده ز استین   بر سر و پا افتاده   این چنین مرد جلیل است و عجب   العجب العجب از قبر جلیل

از عجایب حالات این است که اغلب خلق را الغرض

در دین است با آنکه در فهم دقایق دیگر از انواع بدایع و صنایع و هنر بدان پایه و مایه هستند که گوشش

٢ حذاقتند ٢   تا سیر و مشید نیاد ندبلکه در عجایب انبی علوم و غرایب از رسوم با دقت و حذاقت اند که در کمال زکاوت

ولیاقتند افکار را بکار ریلا از پس استار بعرض اظهار می آوند که دیدهٔ باریک بین را از حیرت عبرت

مات رخسار عجب سیدارند و دیدهٔ عقلا را بشدر حیرت در افکنده خود را انگشت شگفت در حلقه

مردند   لب می گذارند و با اینهمه مغز و هوش و قوت و حدت چشم و گوش که به نظر دیده عبرت را مردمکند الواد

و هر پیچه هنر قدرت دالت قوت ملک الکافکه دین را بر در تحقیقه و این را بر تشقیق از راه بیراه

آمده و در بسیار غوایتند و هزاران گام دور از مقام و مرام هدایت خارشان در بات و بارشان

درکار وخلاص دشوار و نجاة مشکل بد گر نظر تیز چشمند و درین جا کور و بد کرکدر تزدیک
وازین نور دور با آنکه خود صاحب فهم و هوشند در اینجا سراپا چشم و پای تا سر گوش بروان مدهوش
بزبان خواهش مثالب را غازه کرو معایب را پرده پوش آنهم نا تعلّق چون ساربان همه را قطار کند
و پالان نهد و مهار و فسار زند و پیش رود و ریش گیر دو پشت سر اندازد و جمله را چون گله اغنام
و جوق انعام مسخر حکم سازد و هر چه گوید باور کنند و کس بخس برابر و ب در تحقیق مسئله در مانند
که حق از باطل و نیک از بد نرانند در آمر بدیهی کورانه نظر کشایند و خود را بنا حق غفلت کور
و کر نمایند و عجب آنکه با همه دانش نادان را بستایش ستایند و نا توان را دلرای کرات و خارق
عادات سرآیند علوی و همیه بوی ها بندند که چاره از جمله بخبرات و لمور یا اتفاقیه را کرامات
گزینند که مسکین عاجز از آن گونه هنر و با آنکه مراد محتاج تعلم از مریدات و مرید را در شان مراد
احتمال بعید سر زیر افکنند و دست بسینه نهند و با هزار تعرض از دام ارادت بجهند و خود هشیار خوانند
و خلق را مدهوش و خود را بیدار و غیر را خفته بی چشم و گوش و با گروهی دیگر با کمال نخوت و اینهم هنر
بود را انکار خیزند که بهیچ وسیله بیاویزند و یکباره از تحمل بار در گریزند همه را خود سر روند و چون شاخ
باین سو و آن سو دوند و این را حذاقت شمرند و خود را مرد فطانت گیرند فرقه آغاز را تفریطات
و اینان را افراط و توسط در میان و شمال و تحیر از او باط و نادان ندانند که شیطانش بدین حیله از پی دستان
است و خود را زیرک خوانند و ابله و خلق را و از جمله احمقان است و الاّ لون هم الهج الرعاع و الکثر

ناعق

ناعق اتباع یمیلون مع کل ریح غافلین عن السقیم و الصحیح و الجمیل و القبیح و التارک رشده
رشده و هواه کالذی اتخذ الهه هواه حتی اذا ادرکه الغرق فاهلکه و اراده و لاحول و لاقوة الا بالله
ربنا بما حرمت حین اذ وقیتنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا هب لنا من لدنک رحمة اذ رحمت و اصبا
ما به کفیتنا یا غفر یا کفر یا غیر یا و فی جد بلطفک الخفی نعمة ارینا   الکه با چشم و گوش کور و کری

ادمی زاده جانوری بکمان مانده کماز بشری   لیک کمتر زیک طویله خری گرچه در علم و فضل بزوتری
لیک در دین بری از زیرک و بری خود به علم و پیشه خبری   در آیین سفیه و بی هنری در هنر چون بدقت نظری
هر چه خواهی زکیّ و کار بری ونزد انجا که راه حق سپری   لمره و کج سپار و خیره سری گرچه با بانگ بیس سحری
زغزاتست را چه نعمه گری در معارک گرچه شیر نری   در رهها تک قافله چون شتری جست و چابک دوان بجر و بری
در مین ره بلجه فوج حلو دورش مبازری چو مرغ نو و دری   لیک در دام خصم بسته پری بهیچ دانه چرا بهر بیری
زانکه اندر نهاد بد گهری زیرک هر کجا که در گذری   لیک در دین ز دیو کم خطری سوی حق پویی اگر بخبری
ورتو در محنت و در خطری هان کرانکه دیو در حذری   پاس حق جو که راه حق سپری

سفیه دیگر آنکه نهال مستی خویش را معطل دارد و هیچگونه برک
برک نده و بهیچ بار بار نیارد و صفوه آب و خاک را بنوشد و از فضل کان جامه زیبای نضارت و جمال زینت را
پوشد و خویشتن از بیهیچ کار نکوشد و چون طمع بهوش آید بجوشد از آغاز الکتاب طبع لکد گنند و قدم بیجرو
قدم بگو چه حاجت زند یا رفعت النجم انکار ردیا و سایه رابطه عرض وارد یا چون چو جه کنجشک دهان کشیده واز منقار

جرب

کسانی طعمه قوت رباید و بیهوده بهر خانه قدم گذارد و بر سر هر سفره لقمه شمارد و صحبت شهرها
و طناب زند و کفش و کلاه را کهنه کند با آنکه بهدرت بیگانه و بهشنا نخندند و بگویند سخن بلا ابراج
هر کس گوید با داستان و باستان کهن دهن گشاید و بنظم و نثر سخن انجمن آرا آید و هجر را هجا گوید
و قوم را بستاید و خود داند که خلاف سرآید و ممدوح از بسیار اغراق باور ننماید با اطوار مضحکانه
بخندانند و خود را از جمله آلات لهو و لعب گردانند و ان همه بیگاه و گاه لنز شود که لهو ز لیبر بعض خوارتر
شود تا آنجا که فضلات خوانند یا سر خود سوی دم خشر دانند عمر گرانمایه را باطل گذارند و بمزرع کردار
دانه خاص نفس نیستم هنر نیاموزند و چراغ نظر نیفروزند تا بدینها هیچ نبینند و زند و با خرت با قسم حسرت
سوز خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین وهم فی الاخرة هم الاخسرون فحسبلنا هم الاخسرین
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی کانوا یوعدون
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون وان الله یومئذ یخسر فیه المبطلون

چند در ساعت بسر گشته شدن — دور از مایه از گسسته شدن — بر هر روز نکاس بردن — در بهر سوز نگارشته شدن
نو بنو تنگ و زمانه سندان — گاه آشوره و گه رشته شدن — که سبکباری بردن رهیب — که نفس تنگ ابر بسته شدن
بار دوش سنگ سبر خوردن — مورسان زیر لگد کشته شدن — بهوا خواهی آفت ندنبال — بطمع کار آغشته شدن
تا نفس دست بردن ره گور — گور و گور در پله بسته شدن

آن غافل سفر النهات و انحاهی البلد البلهات که بدین در برکهن درآید و بر این خاک زمین ننماید و گشت و بگردش
فتن

و بگردش فتن دهد و چشم بچراغ محن کشاید گرد باد فنا را در سینه گرد و نوا یا بید و سبب بلا را گویند
فرق کرین البلا را دچار جنگ اهرمن گرد و دامان حیدر را گرفتار فلک لرز آورد اراه نشین کوچه
جهت
حیران و جستجو را هم قرین خواری خذلان هواره کرده بیداد را اهل نفقه نشود و بنجات بیابشان هم
و سیل فنا سلاخانه رفته و سیل بلارا دانه سفته ملک دینار را خراب آباد یابد و بنیاد دنیا را است را انما
شهید
باد جهان را فنا درفنا گرد یا چمن عناد رعنا یا چمن اعلام ستام یا اخلال غمام یا شادی رهش نعیم با
آلوده سم یا علت صحت نما یا راحت زحمت گرا یا رنج غم فزا یا نیش جان گزا یا نشتر نیش زن
یا تیشه ریشه کن یا سراب آب منظر و آباد خراب مخبر یا راه گذر یا جسر معبر یا پیر جوان چهره عشوه گر
پیر استوار آراسته زیور روند بستر بستر گسترده شوهر و همیشه بی که در گذرات و هر آنی باشد که دیگر
و گذارش فرسا آینده بیکرانست و سایه پاوسر و سوزا تنده هر صبح و جگر و کهن ساز نو و هنگام بیاد بر
و بنجم بردار و بدر و امروز نیست در بند و فردا بر باد دهد امروز نیاید و فردا بمیرند و از ان پس که نخبه الفر
بکر باید بالا رود و فرود آورد بدروز دو بر در دو بر در دو بشکرد در هم شکند از پا فکند و خرم کند
آتش زند و الا آتش جز اندیشه با آن نبود و همین آخر غش بکدورت و سیات کفنیت بنمود
زمین
هر چند که پس از عمر دراز باشد و برگ و ساز و دور و دراز اگر چه کس را زمین و زمین باشد و رونق
در زیر گلین بستر عالم بنجار آخر نیرزد و جستی آدمی بانکه نعمتی دو برزد و چنانکه همیگر چنانکه مکند
وکور
چنانکه ما پری و چنانی که گوئی نجیر دو و از خطرها و غافر از حذرها پس آنکه این جمله را در گر دوگر

افتد و نشود و ننگرد که سفله آسمانست و گرنه کس چگونه براه سیل و خنین خسبد و بیارامد تا کار
بهلاک و بوار انجامد سیاه سیلش بغرق کوبد و غارت خیلش برباط روبد و چگونه غافل بر فراز کاخ
افعی نشیند و بهنگام بساط معرکه چیند و هیچ از دم افعی نهراسد با آنکه سخن ثعبان زلفش ناسد و چگونه
کس قدم در بیشه ضیغم زند با آنکه از سخن او دم زند و یا انگشت بدهان مار برد و یا رد در خشمگین را در پس
آستین پرورد شاهین را بر سر نگرد و بجای بشاهین پرد و ضیغم او شیر شمرد و به بیشه ضیغم گذر زند نیشتر
از هم گسلد و نیش در هم فشرد و بر درد و لیکن جمله از فطانت عقل است و در وجهان رونیه ابلهی
بی شعور دیوانه از آن کس که بر سنگ خورد و به بر رسد و بسوز جفا مگذرد و دیوانه دنیا بجنون افزون است
که با آنکه بشکسته بر و گسست جیب دلخراش است بارش فزاینش گشت و نظر دور و دراز هیچ نگوید که چرا آمد و چرا
رفت عبرت در سخن این چهار حیرت از تندر این جفا از چه کردم که پریشان دارند از چه بکام کردارم
که بر پا گذارند از چه بیند و رزم و بپردازند از چه برافروزم و خموش سازند تا کی آتش از پی نهم و تا کجا غنا
ساز نوا دهم و تا چند از بند در بند چهم و تا چرا از این همه ماجرا از چه و عاقل افلاک که بساط بزم
گسترد و نهال برتنگ شیر پرورد و در روزه دنیا ساز زیور عاریت شمارد و نهیبه غارت نگر زوال کوشد
و دیده بپوشد تنم است تنگ و سپند لقمه خورد و جرعه نوشد و ستر عورتی پوشد و چمن بازار کان
سا فرستاعر خرد که بالک کی که برد و دریا بجا بهای گران فروشد نه آنکه چمن بدروازه گور رسد تا آن
آید و هیچ از گذشته و هشته دنیا ذخیره چه بر نماید اندوخته اش تاراج حوادث شود و توشه اش غم شیر

شمرد

خرمن

خرمن وارث به آنچه نخورد و نبرد و بعیش و نوا کوشند نخورند و بپوشند نخرند و بفروشند چه رنجه
خاک بیزد و دیده خسته اشک ریزد و با زمانه کان همه بیاد و نواش دخیزد کرد آورده را بمیان گذارند
و پریشان دارند و نهان کرده را عیان آرند و ستایان شمارند کار دامن هم گیرند و قهر گردن هم
خارند نفرین نفره بکنار نشینند که چرا قسمت بسندیده برنگزینند در بمیان آید و دعوی صلاح نماید
آن یک بکلاه چه بدان یک بقبا آن یک بردا آن یک بعصا آن یک بتاج و لکروان یک بکمر زر
بسر تیغ و خنجر و دختر بزیب و زیور و مادر بهشت یک و اقارب ثلث و ملک جناب تقسیم کنند
و کوب و عالیجناب تا خر برفت و روب و خورنده از پی بد و خوب و نبده و برده گنده و برده و رنجه
داغ و چوب بیگانگان از میان و کناره سرگرم تماشا و در کاش تا آواز یله بیغاره و مرده بجا گرا
سا فراوآره و گرفتار عتاب و دو چار حساب و عزاگویان را خطاب طوبی له و حسن مآب و دی
بجای تراز و نشر کتاب و عاجز از معذرت و جواب و خائف از معصیت و عقاب شگفت آنکه حیران
جامه در آن و حلوا خوران کوران و کران همه گویای خدا بیامرزاد و روح مرحوم تازه گذشته شاد
تا چه پایه و مایه گرفته تا چه اندازه نهاد و حالت ایشان را معذب عصیان تفاوت از آسمان
تا زمین است و تغار آسمان و رسمان و بستان و زندان و هشیار و حیران هر گاه بخبران از پی آمرزش
فرشتگان بکار نکو مشغول که برون گور را بلاله و ریحان و فراش و چراغ آراسته اند و از درون لحد عذاب
جسد مرده گان و گزنده گان ستم و حسد خانه نشسته اند و ذاهل خواسته و حسرت که اگر آنچه گذشته

نامه نوشتن از بادرود و کرد کرده بنگاه و ناخورده دلخواه و نابرده همراه چیزی بیک کاه برد
دو دو شگفت حیرت اگر بدشمن بر بستر آورد سر نهد و بالش او را مالش دهد یعنی بیگانه‌اش در بر
بخوابه انجمن رود بر سر آنجا نه چهد دوی از دختر را چندار شوهر شوی تازه نماید تا بکار تلذذ و بتیغ
فزاید و بنشر ... نشنید و محسنات چیند و بر تازه گذشته‌اش بر گزیند که بدان روزم
جفا کردون بجنس مرا بکنار آورد و فلان ... را بجای گذاشت و فلان لباس را از من دریغ داشت
اگر چه گذشته گذشت ولی افسوس که ما را جوانی بدل بپیری گشت از همه کار افتادیم و چه‌ها را
بگرو نهادیم و واپس نستادیم و بتحصیل یکنان ناروا صد جان گرانبها دادیم و همین اولاد
نادلشاد را شکایت بعداد خیزد که مرو را ان باید که باندازه خویش نیاز دریزد وان را که وسعت
پایه و رفعت پایه نبود اینهمه پیرایه چه بود همی بر سر هم افزود و بکاست و اگر میکاست افزود
هنرش بتجدید فراش بود و تعدد کاسهایش ... هم نیز چو گذشت کز زبان شکوه در آید که با آن همه
نیرو پهلو ذات و مزرع کس دلش حاصل بگذاشت هرچه گوئی همه خدمت بود و هرچه بجوئی همه قسمت
اقرب الله که جانب آن تنگ جانب بد احوال اقرب بود خوش روز اجابت بنده نوربود آقا
فرزنده دوراشنایان خورده گیرند که دریغ که از ناکسان که بمیرند وارثی نهند بر نهند بدرست
از کند و بپاشند و باندیشه واپس نباشند بنوشان و بنوش و بپوشان و بپوش تا توز اتخشم
یاد کنند و با مرزش شاد و طلبکاران داد خواه ایند و پناهنده پشت و پناه مرده را بی‌نفرین خیزند

وبازنده

و بازنده در آویزند و بستیزند و بنشینند و برخیزند آغاز کنند و هنگامه‌ها و شما که اول آوای سخن است
و دین مستوجب هین و گروهی در حساب دیرین گزند و استادی کهنه بدست آورند و شاید گذرانند
و سوگند خورند و اگر گا... جزئی بینند بالجمله سخن دراز است و مشهود نظر از شرح خبر بی‌نیاز
دین حاصل زندگانی دنیات واقف کام آن عقبی پس همان به که بپذیریم و در بپذیریم شاید
که بحسرت نمیریم اترک الدنیا وزخارفها وادرک العقبی وطرائفها اذ الدنیا دار ممرّ
لیست بدار مقر نبنا جدیدها کعتیقها ویفنی مریدها کعشیقها فاذا هم فنا، لا مقربقاً صفوها
ممزوج بکدرها حتى‌ها مقرونة بعناء زعیمها راحة و نعیمها زایل وصلها منفصل و حبلها منتقض
مقطوع ونزلها ممنوع والرفیع بها موضوع والتریع بها مصروع والمعتز بها منکوب والمغتر بها مسلوب
تواعدت بالفراق وتباعدت بالفراق وتجنب خطابها وتنصب طلابها فتهجم علیهم بالنوائب وتقدم
الیهم بالمصائب فتفزعهم بالأسئلة وتفجعهم بالفجائة الی ان تسلک بهم الی الرد کالا و تترکهم مهملین
سدی فتفنی لذاتهم وتبقی تبعاتهم فیخرجون عن القبور وینشرون بالنشور ویدعون بویل و ثبور
ولات حین مناص بغیر نجاة ولا خلاص

ای گرفتار جهان پوچ و هیچ	این جهان هیچ است در دنیا مپیچ
دار دنیا دیر دور از جهت است	دیر و نیز دیگش سراسر محنت است
بنگشر را پایه بر باد است و آب	قاش ابادات در پنهان خراب

هست زالی زشت خو کافور کشر / عشوه‌اش بیش ز حدش تلخ و ترش
شب بریکتن نخسبد تا سحر / دمبدم گیرد ببر شوی دگر
تا سحر هفتاد بستر طی کند / کردمی خسبد دو صد کی کی کند
شوخ و شنگ آید ز فرط آب و رنگ / و آب رنگش زنگ گیرد بی درنگ
با همه کند دهان بوی بغل / بشکد و مشکی کزیند چون جعل
عشوه پرداز آمدت تا زیر لحاف / چون بدانجا شد کشد تیغ از غلاف
وز قفای بوسه و بعد از وقاع / آری چشم است و سر صداع
بلکه با تکرار رنج مهلک است / خاصه شوئی را که جای اندر تک است
خفته زیر ندامن مردان غر / خفته دنیاشان ببر لیک از زیر
خویش را هر چند شوهر خوانده اند / لیک شوهر نه که خواهر خوانده اند
که با یوان حقه بازیها کنند / که بمیدان یکه تازیها کنند
عشق ورزد چون زود بیرانیشر / هیچ سوزد چون ببر میخوانیش
انما الدنیا کذا یا ذا الفطن / ففقطن اذ لها ادهی الفتن
انما الدنیا فناء فی فناء / انما الدنیا عناء فی عناء
انما الدنیا کطفل زانی / انما الدنیا کرحی رامی

انما الدنیا

انما الدنیا غرور خادع / انما الدنیا سرور جازع
انما الدنیا سراب و خراب / انما الدنیا ذهاب و ایاب
عیشها معدوم اظلال الغمام / حظها الموهوم احلام المنام
کدرت صفوتها بالکدر / غیرت لذتها بالتغیر
صحبت صحتها اسقامها / جذبت لذتها آلامها کم
اصابت من هواها بالسهام / کم اجابت من دعاها بالحمام
معجب لمسها لا مسها / مهلک لدغتها حار سها
شهدها شهد مشوب بالسموم / سمها سم خلیط بالدسوم
انما المغرور من غر بها / وکذا المفتون من سربها
فاز من حاربها حرب اجتناب / خاب من قاربها قرب اجتذاب
ومتی غرتک من حسن الجمال / قبلتها تشهدن سوء الخصال
خبثها جوف ساترها / قذرها باطنها غامرها

احمق دیگر که همواره محروم است و پیوسته مغموم و مهموم الا خسته رنجوران بسته مقرور که طبیب حاذق را برانگیزد و حبیب صادق را در بر و پرستار مناسب با مواظب و هوادار مصاحب را

مراقب ورود و دوا را سنجیده امتحان و ترک اشتغال را آزموده کاردان و دار الشفا را مستقر
ومقرر دارد و دوا و غذا را مهیا و مهنا و بالین و بستر بنهاده و ایوان را گشاده و دربان را آماده و جوق جوق بجام
فرستاده و صلای عام در داده و بیماران همه صحت یافته و از خلوت بجانب جلوت شتافته
و طبیب مبارک قدم محض کفایت و کرم مطلب اکرام عام را در کشیده و هر که در آید مدارا کند و مداوا
نماید باز حمت زجر قسمت اجر نجوید و اجر از رضای خدا خواهد و کس را از مایه و پایه تعظیم و تکریم
نکاهد کرامت بعلاج کوشیده غذا و دوا فروشد درم دهد و کرم کند قدم نهد و قلم زند و چندانکه
هذیان شنود دفع هم نگرد بابت شرو و دز خود در گذرد بلکه اعراض بیند و اغماض فرماید و تهمت
زنند و سخن کنند پاسخ نگوید و شکایت ننماید و با آنکه صحت دهد منت ننهد و با آنکه مایحتاج را
برساند هیچ چیز از کس عوض نستاند و با اینهمه آسایش و نوازش و ستایش باز رنجور غافل
و مغرور جاهل از مداوا بگریزد و با معالج بستیزد و از منافرت پرهیزد و اجنحان از درد بنجود بپیچد و بنالد
و سر بزمین ساید و دست بدل مالد در قذارت غوطه خورد و از حرارت و مرارت جامه درد
و غذای گوارایش بدهان تلخ و شور آید و طعام مهیا تبشیر فساد گیرد و علت فزاید تا از انقلاب اخلاط
مزاجیه و اختلال قوای دماغیه و مالیخولیای پنهان و سرسام سرد و هذیان زبان و خفت دماغ و امور دیگر
و بیهوشی سر و ذهاب سماع دفعه بهمه سوء مزاج گیرد که دیگر باره علاج نپذیرد تا آنکه بجهت بخشید و بزحمت
بمیرد و اعجب از این کلی انجمن گروهی از بیماران ستمگر و هواداران فتنه و شر طبیب را متهم دارند و بر ستم او را

بیازارند

بیازارند و پشت در پشت گذارند و بجای کرم راه ستم سپارند و اجر عنایت را از جزع اذیت
و سعایت انکار کنند تا معالج حاذق را بکنار نشانند بلکه زهر بدهد و جفا پیش نهند و نکال و عرض کنند
که حرارات کفر و درست رفتن و صبر نا بشکیب نیفتادی و برنج نخفتی بلکه تریاق شفا و وردهای دعا
علاج کردی و درد و دوا را بتلا ساختی و ما را در عنا و فنا بتر ساختی و بصحبت مصاحب داد لهجه
درمان مناسب راه سلامت بپردیم و بعافیت بعاقبت نأبت نبریم بلکه علاج را تجدید معالج را رواج
دادی و ما را بمیان فقر تعدیم مزاج و صحت منهاج نهادی تا بهیچگاه در هیچ راه رنجور و
معذور نمانده و اگر علاج طبیعه طبیب شناسد و چاره تواند بی آنکه از دادرس در بار کس گوهر
دست رو و یا دست خالی و کیسه تهی شود و ذلت را خوار دارد و طبیب را در سر علت بیازارد و همچنان
کناهیست بس که طبیب و دادرس و معالج سرکرانه و دلتنگ و ضیق نفس از قذارت و آفات طبیب
و جارت دنیا و عقبی و ترک شفا و درک شقا و این تفصیل از شرح حال طبیب و علت رنجور بسی
تمثیل است و مقصود از تطبیب طبیب دعوت و شرح و صحت و دعا و ادای شفا و علت تغیر و تبدیل
عجباً لمریض انس بالمرض وهو لسهام الاسقام غرض قد اخذته الحمیة فترک الحمیة حتی ادرکه المنیة وهو للطبیب
مخاصم وللرقیب مصادم وللامراض ملازم وللاعراض مقاوم قد عرف وعرف واختار التلف فلا عجب
عمی عن الارض الهدی کما وضح وطلب الردی وجب الشقا ووجب الشفا واللقاء دواء یخطر وجهه و ادوم
ویلج فی عتوه ونفوره وحسده فنستجیر بالله من اللجاج وترک العلاج لسوء المزاج ونستغفر الشفاء ونستکفی

الشفاء یا من اسمه الدواء وذکره لنا الشفاء قد اتاک للیذ أمن اضره العناء یستجیر عائذاً منک کشف الابتلاء ان لم الرجاء وسلاحه البکاء فمن خطوبه اذ بحزنک الوقاء وکشفن کروبه اذ یوعدک الوفاء انت خیر من سئلت منتهی الرجاء

ای طبیب دردمندان الغیاث   الغیاث ای راحت جان الغیاث
ما گرفتاریم و افگار الغیاث   ما پریشانیم و حیران الغیاث
ما در آزاریم و بیمار الامان   ای توان ناتوانان الغیاث
دور ما از قوات نزدیک العجب   مشکل ما از تو آسان الغیاث
رنج ما را از تو بهبود العجب   درد ما را از تو درمان الغیاث
هم بدنیا هم بعقبی الفرج   هم باول هم بپایان الغیاث
رحمتی و راحتی یا ذا الکرم   ای گشاده باب احسان الغیاث
قسمتی و نعمتی یا ذا النعم   ای نهاده خوان الوان الغیاث
والی وقتی و عون مستغاث   ای غیاث مستغیثان الغیاث
ای برضوان و نیران حکمران   از پی رضوان ز نیران الغیاث
[الله] من رنجور بیمار زارم   من پریشان نالان فگارم
که گاه از دیده ز چشمه سارم   ز سوز سینه که سوزان شرارم

زرنجم

زرنجم دست و پای از کار رفته   تنم در بستر آزار خفته
نه دست کس مرا بازو گرفته   نه در گوشم نوید عیش گفته
طبیبم هیچ که بر سر نیاید   پرستارم بر بستر نیاید
یکم از دوستان در بر نیاید   وگر آید رود دیگر نیاید
فتاده گشته و بی‌چشم از شنیدن   نمانده بینشم را چشم دیدن
دلم را اضطراب است از طپیدن   [قدم] کمان گشته است از خمیدن
بخود نارم شده پهلو به پهلو   نه پایم را روان نی زور بازو
سخن گویم ولی با چشم و ابرو   سرم کافور مو زعفران رو
ز تنگی سینه را راه نفس نیست   ازین بیشم غم دام قفس نیست
هوای جان بجز ترک هوس نیست   بدامان طبیبم دسترس نیست
نه رونق مانده بر جانی رواجم   مگر عیسی دمی بخشد علاجم
رهاند یوسفی از احتیاجم   سلیمانی ببخشد تخت و تاجم
مرا فیض پیمبر زنده دارد   علیم زنده پاینده دارد
خداوندم بدرگه بنده دارد   بروز گریه‌ام در خنده دارد
بود یا رب که من از جای خیزم   سر از بستر کشم بر پای خیزم

نه ز آه فغان بی وای خیزم — صفا یابم برون از لای خیزم
ز شادی قد فروزم همچو شمشاد — لب از تبسم چمن سرو آزاد
ز تر مغزی نشینم خرم و شاد — نهم ویران و پویم سوی آباد
نظر بر چهرهٔ مهر روی گشایم — بزیر سایهٔ ابری درآیم
شکوه دولت و نیرو فزایم — نوا از نغمهٔ نیکو سرایم
دعا از من سزد از فیر آمین — ثنا از من سزد از دست تحسین
شکایت از من از تسکین — حکایت از من است از غیب تلقین

بالله

قواعد مشورت و کشف رموز فوائد مصلحت و استبصار

فضای عقل را درین دفتر منفعت عنوانی جداگانه مقررات و درین مقاله مقدمه نمایانی
مختصر و هر که را مغز و هوش است و چشم و گوش و مرد خبرت و فراست و عبرت و کیاست
وی را از روی خبر مبرهن و معین است و به پیش نظر چون تابش خورشید روشن و عیان
وضع عالم و اساس عیش بنی آدم مربوط بعقل و دانش است و منوط بهوش و بینش و تجربه و دانسته
اصحاب ملک و همواره ارباب دول باقتضای خرد ره سپار طریق هدایتند و باقتضای
نظر کار گذار مدار کفایت و مزیت انسان بر حیوان بهوش و هنگ است نه بطبع و اتفاق و زر
و خوی متخالف و جنگ و جاه منصب اسلم را عاقلان اعلم همیشه در ره گذار سالک و مدارک است
و منجر بگیر و دار مهالک و معارک

ضم عقل جزئیه و کشف امور مخفیه

عالم اطراف مصالح و منافع عقل جامع است و هوش کلیات نافذ قاطع نه عقل منسوبه جزئیه که از انوار
کدورت با ضعف بصیرت است و از درک دور و دراز و دقیق و خفی وا مانده و در طرح حیرت و در از غور
خوافی اطراف و جهات و بر بساط و عالم اسرار و کنهاء و عقل کلی جز در شخص کامل متمکن نشود و فهم هر جزئی
جز در غور عقل کلی نبود و کامل مدرک کلیات و جزئیات است و جزئی فاقد جزئی و واجد کل و از اینجاست که هر که
مضرات و بهبودت نقد برانرد و بهر جوی نهری روان و بهر جام شهد عیان و هر نهال را ثمرات صد و فرا
کو زین چون قطره قطره در آید و دریا شود و چون ذره ذره در آید و بیضا و بگنجه از تحمل سخن رنجه نشود

بخلاف دو صد پنجه و هزار دست هم دوش آن کنند که کوه گران را از بیخ کنند پس اتفاق عقلا را خاصه
از عقلاء فحول خاصه بکار دیانت و مصادف رسم امانت و موافقت خاصه اقتضای صفای
اقتضای هوا خاصه پس از خورد و تمیز و کمال تفکر و تعمق استخراج کنوز فواید است و استکشاف رموز
عواید و تمیز مصالح و مفاسد نظاره اطراف پیوسته و اصناف
رای واحد هر چند دریچه فکرت گشاید استقصاء جهات مقاصد نماید و اگر چه تر انا بود است از جهات
دگر غافل است و زیرک عاقل آنکه از همه کس سائل است چرا که هر ذره را از ذرات جهان حصه است و هر قطره را
قطره فیض و حصه حتی آنکه بسا کودک که با تفکر اندک یا روستائی بیابانی یا زارع دهقانی یا چوپانی
یا غلام و کنیز که باندازه مدبر تدبیر است و ممیز تمییز و شاید گفت که فلان و بهمان آنکس است و چرا
پندار دو دیدا و لفی کالف خود بین است و آنچه را که نداند از آنکه داند بیاموزد و فتیله خواهش را به چراغ
هر جا برافروزد هر چند چراغ برزن است یا شرار گلخن و دانا تر آن دانست که کردار نکو برگ و نوا از هر کس
و هر جا ستاند در سنت صحف ممدوح خدا و پیمبر و اولیاست و کتاب و سنت و کلمات بزرگان منافع شوری

ذکر آیات و اخبار در شان شوری و مشورت

قال الله عز من قائل در محکم کتابه المبین مخاطبا لرسوله الامین و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
ان الله یحب المتوکلین و مدح قوما مؤمنین موقنین یستبشرون و یشیرون و ینصحون بقوله الذین استجابوا لربهم
و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون و قالت ملکة سبا یا ایها الملاء افتونی

فی امری

فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون و از آیه اخری که شارح رسم حلقه ملک سبا است پیداست که
وضع شوری سنت مقرره ارباب دول بلکه عادت مستمره دیانت و نیز بسیاری از اخبار صحیح شوری را
است که اختصارا از جمله آنها است که مذموم کسی است که عار از استشاره و نعم العون المظاهرة المشاورة
و قبل از عزیمت مشورت شاید و قبل از اقدام عمل فکرت کرد و قبل ان تعزم فکر و قبل ان تقدم
و الکیس شایان مشورت و اعانت است که اهل کیاست و فطانت است که هر که مشاور ذوی النهی و الالباب
فاز بالنجح و الصواب و من استعان بذوی الالباب سلک سبیل الرشاد و من استشار ذوی النهی
و الالباب فاز بالحزم و السداد و مستبد برای مذموم است چرا که اصابه رای خاصه معصومین است که
کم من مستغن بعقله ضل و من مستبد برایه زل و من قنع برایه هلک و من انف از العاقل ملک و خود بینی
ناپسند است و موجب آسیب و گزند که من اعجب برایه ضل و من رکب هواه زل و انا که خود بینی و خود رایی
مقرون است بنجر اعدا است که من العجب ارادة غلبة اعدائه و خلوص نصیحت را اثمار ثمرات و غدر را
اکثار خطر که من نصح مستشیره صلح تدبیره و من غش مستشیره سلب تدبیره و از آنکه خطا کار بشارت فساد دیگر
که من خان مشیره بطل تدبیره و جهل المشیر هلاک المستشیر تعداد فواید شور و ایراد
عواید غور مسلم هر هوشیار آموزگار است که شوری را فواید بسیار است
و بر جزا از فواید آن جمله منافع است که بر مشورت را حصه عاید و راجع است فیه پس از ائتلاف آراء
و داد و سکون بعض ببعض و حصول تحبب و اعتماد جماعت متحده را از خداوند عطوف رئوف جواد در است

بالنجح

عنایت است و بردر راه رشد و خضر باستخاره ستیز از باب مراد و القا عجیب خبر از زبان پیر
بدعوت مستجاب از حالت اتحاد و تنبیه و قبیله خیر و سداد و دولت و کشاد فایده فزایش عقل و هنر
بتکرار استعمال فهم و نظر در شناسائی خیر و شر و اکتساب فرق در انشور از نامی و تعقد یکدیگر فایده
استنباط عواقب از مبادی و مقدمات و استخراج قضایا از مقادیر و معقولات فایده حصول تجارب
و اختبار و تسدید اصابه رای و اکامه اعتبار و عرفان وجه خطا و خسار و ترک اعاده کار بدیگربار
فایده اختبار علم عالم و عقل عاقل و اقتفای رای دانا و اجتناب هوای غافل فایده اکثار جهات
مراد و سلک فی مصالح و مفاسد خیر و شر و صلاح و فساد فایده امان از زبان ملامت باتفاق زبان
عزامت و سامت فایده اکثار حالت دوست و دشمن و استدراک لحن سخن و نیز فواید بار هواداران وفا
کیش و درک مقاصد خصم جفا کار بد اندیش فایده فزایش مهر و وفا در سینه اهل صدق و صفا بجز ضمیر
پیر و مستشیر بنصیحت و ولاء و اعتماد و اتکا فایده با خصم نهانی نغمه مشورت سرودن و چشم نصیحت
بجانب وی گشودن و ویرا بزیر خاطر فزودن و بدین مایه جلب منافع نمودن و کشف فواید در ودن
فایده ضرورت شورها فرقه بدخواه و سلک فی مکر کمین گاه و نشان راه از چاه و پاس فتنه ناگاه
فایده در کار دشمن مشورت کردن و بدخواه را بهراس افکندن و باورت یار کفایت آوردن
فایده هر که را بنیز بکاری دانست و در کار دگر نادان و بهنر زده هر کس وجهی پیداست وجهی نهان و ضمیر مقتضیات
نهان و عیان تصویب رای ات و تقریب کار صفات مشیر و سمات خبیر شناسائی مهمات مستشار از
است

از مهمات است و نزد هر کس محل امانت و موقع حاجات است مستشار را اخلاق پسندیده و صفات
گزیده و حالات حمیده و بسا فقدان صفات آدمی را برنج گران افکند با مکر نهان و غدر زبان آتش حسرت
بنجر من عشرت زند خصلت صاحب رای بودن و دیده خرم گشودن خصلت کمال عقل و دوری از خطا
و صواب کما انما یتذکر اولوا الالباب وکفی فی ذلک خیر المقال انما المشیر العقل من الرجال خصلت
تقوی و ورع و اهتمام و پاس جهات حلال و حرام و تحفظ دین و دنیا و تحرز خبط و خطا و هوس و هواء
خصلت از خدا ترسیدن و بجز او کس نکوشیدن لا بتر است فرمایش مخبر صادق آگاه که شاور فی
حدیثک الذین یخافون الله خصلت صداقت و مواخاة و کتمان ستر و مراعاة چرا که صدیق در حق
صدیق بنهایت شفیق است و دمساز و همراز و رفیق و بمهر اهتمام نماید و پرده راز نگشاید و بیهوده دم
نزند و بدخواه را آگاه نکند و یکانه آن بکمال یکانه ابصارت و بیگانه جداز حقیقت و خبر خصلت
بنصیحت خواستن و خواطر بزیب خلوص آراستن و دامن از شوب غدر و غش پیراستن و از مایه سود
و مایه بهبود نزودن و نکاستن که انک الناس انصحهم حبا و اسلمهم قلبا تتمیه در خصلت واحد
و حامد و محمود در ادارهٔ مشورت بمضمون خیر موثر در سعادات است و کثرت بیمنت تعداد افراد
از اهم شرایط تعدد اشخاص شور است که موجب کثرت بینش غوامض است و خطا بر جماعت کمتر است
عنایت است و انتظام آراء مشورت از دیاد آمده است هدایت و کمتر عدد ده نفر است و با کثر چاره کار
شور لکثرت تا انجا که عدد محدود حد برابر است و با تعدد اشخاص و انواع نظر با اختلاف طبایع جمهور وجوه

ارآء طبیعیه و عادیه و نفسیه و عقلیه و دینویه و اخرویه سراسر آشکار است و هر یک به جهت علتی نافع
و بوقت عمر در کار و از شماره کاسی که تا تک عشرة کامله زیاده زیادات و کمال ترقی پیر و تفریح منوط
باین تعداد بلکه در امور نهفته شمار قلت بود در علاج اتمام عدد و اکمال نظر تکرار صحبت و وقت تا کار
نظر کشاینده و بهر بار ثمری فزاید که مر حال قطره حسن نظره چون غواص که گهر غوطه زند و صدف صدف
گهر آورد و یا چون گلچین که شاخ شاخ ریحان چند و دسته بدسته بایوان برد   خصال نکوهیده
طور منافی صاحب شوهر   آنچه گذشت صفات تحیه و آرایش آن است و اکنون تعداد جهات
تحیه و پیرایش است زیرا که خصالی چند است که منافی پیرایش شوهر و پندار آن است منقصه از جمله نقص
انوثیت است که با ضعف بصیرت منافی مشورت است چرا که سرشت زن از جنبه نفسانیت است
و نفسانیت مخالف فطرت عقلانیت و آفرینش زن از ضلع ایسر است و ضلع ایسر حقیقت نفس است
نفسانیت و نظرات از بی روی که زن را خصالی چند است که آفت صحت شوهر و پندار است مانند جبن و مکر و حرص
و شهوت و حسد و مکر و دورنگی و ضعف و غرابت و قبح و طاعت و بدانست و زبان
دراز است و لذلک ورد فی الاخبار لا تولّی القضاء و لا تستشار و ورد فی تفسیر المقال معاشر الناس
لا تطیعوا النساء علی حال و لا تأمنوهن علی مال و لا تذروهن یدبرن امر العیال فانهن ان ترکن و ما اردن
اوردن المهالک و عدون امر المالک فانا وجدناهن لا ورع لهن لاحق و ان عجزن لا یشکرن الکثیر اذا منعن
القلیل ینسین الخیر و یحفظن الشر یتهافتن بالبهتان و یتمادین فی الطغیان و یتصدین للشیطان فداروهن
علی

علی کل حال و احسنوا لهن المقال لعلهن یحسنّ الفعال و درای این را ان غرابت که
پرسیدن و خلاف کردن شوهر معتبر است که شاوروهن و خالفوهن و به زنان مکار کردن راز معلوم
اظهار اکنویند که مخالف ان موافق خواهش ایشان است مرد بمخالفت اکنند که ایشان لا موافق حبیب
پنهانست چرا که از حکم جز آگاهند و از سر چاه در بر راه و اگر آخر آزمان که اغلب مکارات و زبان آمیز
عادت یافت نشود خلاف رای زنان خوشتر رویه بود چرا معکوسیت ان رای یقین است و عکس
معوج مستقیم و رزمی و انوثیت تنها نه بصورت است بلکه بجبلت طبیعت است و به زنان
خصال است و از فرط کمال فزونی از رجال پس بجبه و سلیقه ممتاز و بیال و کوپال مبال
منقصه وصف منافی دیگر عبدیت است و عبدیت نه همان نام رقیت بلکه مقصود عبد ذلیل
دنی الطبع سفیه بلید است که اینگونه خصال بجبلت اغلب از عبیدات و انعام را که تجربت و دیانت
است و ان بنده را فرخنده کرده قدر این خصال است و با تو فعل نقدور رد فیه فی تفسیر المقال ان ائتمنتهم
خانوک و ان حدثوک کذبوک و ان نکبت خذلوک و ان وعدوک موعداً لم یصدقوک و کذا
فیهم روایة النطفة لا تستنسر العبید السفلة   منقصه   وصف منافی دیگر فسق و فجور است چرا که
فاسق از تذکر و تدبر دور است و مغرور لهو و لعب و غرور و زبان فاسق لسان حق نشود و جای این
سر نهانی نبود و ان صحبته وحادثه لذهب بعقلک و عزتک و مکانتک فانه مصاحب الفاجر لا قطعة
عن شرک و لا تأمنه علی امانتک   منقصه   صفات دیگر کذب و بخل و حمق و قطع ارحام است

در صاحب هر یک در ترک خصلت و سوء سریرت تمام است و صحابت هر یک بشریعت ممنوع است
چه جای شورت که قضیه مسموع و رویه متبوع است و کذاب مانند سراب است که مقرب دور است
و مبعد نزدیک و بصورت چهره روشن و بمعنی چهره تاریک و فاسق دشمن طاعت و در تلقی لقمه بیمار
نهد و بخیل انگاه که کسی بضرورت دیده حاجت کشاید در ماند و خویش را محروم و مخذول و ب
بمشورت ان اندیشه زند که مبادا انکه کاری نهند و کاری کند و نفعی دهد و جائی کند و احمق بخیال کور
و زیان رساند و خواهد انکه وه شاند و فرسوده کشاند و قاطع ارحام به قران ملعون و مطرود است جار
و با قطع نسبت نزدیک دور را اولی بتفرقت و صدور و اجمال سخن انست که سست رای فرد است
و ایمان است لسان رحمن است و گرنه زبان شیطان است و هو لکم عدو فاتخذوه عدوا
فلا ترکنوا الیه رکونا و لا تقربوا منه دنوا و الاستشارة اعظم ما نزل کون و کشف الاسرار فلا ترکنوا الی
الذین ظلموا فتمسکم النار   استشفار اهل استبصار   اعظم شرایط شور و مشورت اهل خبره
و استبصار است نه شخص خارج از کار و هر حرفه را هنرمندی داناست و بکار خود بینا که بقعر کار و کار
شناسد و عالم علم و بیان و فقیه رواج ادیان و طبیب علاج ابدان و طبیب هر چند دانا و حاذق باشد
مقرو تمرین نتواند داشت و فقیه هر قدر بینا و صادق بشد جدا و ای در رش نتواند کاشت و هر کس بکار
خود بیناست و از کار دگر غافل مگر از شخص جامع کل کامل پس مشورت در هر کار با اهل خبره آن کار است
نه تنها ازموده سنجیده هشیار و انزکشته هر جا جاری است و در هر کس و هر کار سری تقسیم اشغال و تعلیم

انان که مشورت را اهل جواز حرمت جواز و حرمت بر فتیند یا انکس در مشورت ناشاید
و به بیشتر اندر شر اذاعه نباید و آن انکس است که طریقه تقوی نپیماید با شور از وی را جواز است
و گفته وی با معصیت هم زبون نتوان ناسقیمه و انکس که شور خریشان و گفته وی متبع است منیر
آگاه سوی خرد عاقل باورع است پس تابع عاقل ناپارسا است و مخالف گمراه که مشاوره الفاسق
الناصح رشد و یمن توفیق من الله   توکل و توسل   معتقدان ملت را در محفل مشورت
نخست توکل بر خداوند توسل بائمه اولیا و بهنگام تدبر و تذکار آرا آغاز سپاس و ثنا و درود
و دعا استعاذه از ربود فا انگاه بیان واراء   چاره کار با تخالف انظار   اعظم شرط مشورت
رجوع بسوی خداست و طولها استدعای القاء خیر و رشد و بهدی و پس از رجوع اهل شوری و توافق
آراء جای کردارست و با تخالف اهواء مقام سنجش برهان و حجت استبصار و ترجیح دلیل از روی
با تعاضد یکدیگر و سایر از توافق کلیات کتاب و سنت و تطابق حکمت عقل و عادت و تجربت اتکال
اختیار عزیمت و توکل بر خداوند قدرت و رحمت لایزال است رسم ستوده آزموده کار و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و انگاه که عجز از ترجیح و مقام تحیرات اولی اتباع و رای مجرب
عقل و اهل بصیرت و بناب و ولی الناس در عقل و نظر و تجربت و دانش و جز مقام تحیر در امید و بیم است
و استخاره از خداوند علیم حکیم   آداب مشیر در اشاره مستشیر   مشیر در اشاره امور چند شرط است
و گرنه اشاره وی را احتمال ربح و خطا و خسارت است نخستین اطاله غور و امعان ضمیرات و کمال فحص

از حالت مستنیر و اجابة للملتزم کرد مسئله کردیدن و مقتضی و مانع سبب و علت دیدن جهات حلال
وحرام سنجیدن کذلک رعایت عزت ایمان و نصرت و حمایت اخوان و آنچه همان جز کنیفر تهمات
و دیگر یاران را موجب رنج و عنات الکتفا به دست یک تن بیجهات و بسرعت سخن نباید گفت
تا بتامل کوهر فکرت سفت و من اسرع فی الجواب لم یدر الصواب و اگر غالب الغور در مجلس بنور متحیر
ماند از ننگ و بسر سخن در آمد تا بدرنگ بنهال نامتر شاید و شاخ فکرت را بثمر رساند و اگر غوصا
غور نهادن تواند و از دست هنر کوهر فشاند و گرنه از ساحت اقتحام رخ برگرداند و آن را که صاحب رشد
داند بشناساند و نیز او را انزد که مستنیر را جرعه صافی فایق چشاند و بغدر و حیل کشتی بگرداب
خطر نکشاند و لکل عبارة فصیحة و هی الذین نصیحة تنبیه مستنیر را آن شاید که بشر را متهم
ننماید و آنجا که توافق است موقع راحت و تشکرات و گرنه محل خیر و کذشت و تدبیر تنبیه ترک شورا
از آن نابهتر که مشورت کردن با وجود شرایط راه خلاف سپردن و از نا آزموده پرسیدن و فریب خوردن
و با منافق همیکان خطا بردن و لجاجة دیده دانش دوختن و خصومة آتش نیفروختن تنبیه اکنون که مستنیر را سبب
کردار است و بموجب چند نا چار آنرا اظهار شاید که ذهن مشیر را منصبغ نسازد و با تشبیر حیرة بمقصود
بپردازد و ترتیب محاسن و معایب مشوش اذهان است و مشیر را لکدر اندیشه فکرت و کمان
تنبیه جمیع مستنیر و حیره و غالب است و بکار راغب و طالب مشیر را آندیشه تشویش از رای رزین باز دارد
تا آنجا که قهر آراء صواب نسپرد و اگر عاقل و مشارست خویش را خارج از کار شمارد و دقیقه هر خوش

برهان

برهان گذارد و اگر دانا و بی پروا است تخم نفاق کارد و باران هلاکت بارد پس چیره را اولی که
او آن دیده دوختر ساندنا سیزن بجمعیت خاطر بکوی مراد رساند تنبیه مستنیر را انزد که بار گران از جهت
حالت بر شمارد و پاره دیگر را در ستر خفا گذارد الا که چشم نصیحت دارد و خلق علام الغیوب انگارد
آنچه داند گوید و بیان صواب جوید تنبیه مستنیر را باختیار مشیر شایان نه پنهان اخذ مین
تدبیر است بلکه شرح طریق مراد نیز از لوازم تقریر است چنانچه خریدار متاع مخصوص مصلحت ولی
آنکه که توانائی را وفای بقدر و قیمت است و آنکه کم از بیراه کوی مراد سپارد با وجود خطرها در
را متضمن شمارد و چه بسیار نزاست که از این غرات است و خلق را طعنه و توبیخ و ملامت و این
مطلب چنان است که علاج دردمان فلان در فلان است ولی با رعایت انواع حال و شرایط استعمال و گرنه ب
تریاق که سم کردد و ب صحت که الم کردد و چنانچه است تا چنین باید نیز استخاره چنین شاید
متممات مشورت و معقولات ظاهرست که دست از اجتماع شروط بقمشورت نیز از حالت
و مکان و زمان سامرست نزد عقل چند است که نیز دو عاقل شایان و پسندا است جمع اجتماع و صحبت عاقل
ابدان و اعتدال مزاج و صلاح مکان و زمان و پاس پریشانی خطر و کسالت و دیدار نامحرم ها
بلکه بوجه توسط حالت چرا که اندوه مفرط مورث از جا رفتن و بهجات بلکه تنفر از تصور و خرسند
زاید را ترک حالات است و تجویز محالات کذلک جیفان را فراط از احتیاطات و وحشت ارتباط
و دهشت اختلاط و بیم ستیز و میل گریز و متهور بیباک است و هر کار چالاک خشمگین را باشد حدت

جنون است و غفلت از پیش و پس چند هم و حلیم پیوسته طالب علم است و همواره در غم علم
پس سینه کامل را اعتدال مزاج در کار است و گرنه از پست و همواره سخت و دشوار است و ب
موقع موقع جنگ است و دو کار ایک لت دست و درشت میر در تنگ و با جای ایزرش و بیداری است
و غضوب با انقضای کارمونت خصومت و بغضا دشمنا و رعایت اعتدال و توسط احوال اعظم
شرط بیداری است بلکه حالت مستیز بیان مکان بهتر مکان مشورت انجاست که دور از هنگامه
و غوغاست بلکه متوسط در ظلمت و ضیاست و حضور بیگانه در آنجا خطاست خاصه اگر کس دیده باد
و سخن ربا است و محفل مشورت را ساده که خشته که نقش و نگار و توجه اطراف و تفرج انظار و حضور
منوش است اذهان و مصاید شیطان بیان زمان خفته شب را در ساعت صبح راحت تن
و جمع حواس است و فزونا در در خواب آلوده خارج از مقیاس است و ساعت نیز دیده راحت را
نوبت اکتمال است و پس از او غذای زحمت و انتقال حالت هیئت وضع مشورت جلوس و قرارات
نه گوشش و جنبش و رفتار و هیئت آنانه که با ستاره و تربیع نشینند و جابجا ننشایند و دوری گزینند
چراکه تقلب و تقابل کار مراقبت است و علاوه صور را جذب روح مناسب شرط هوا و فضا
اعتدال هوا را معتبر گیرند تا از سردی و گرمی مغز خاک لت نپذیرند و تأثیر هوا در ابدان امری است بهات
عیان و تأثیر حالت تن در فکر و خیال همچنین مزاج است در رفق و خصال و گرمی هوا مهیج فرج صفرا است
و مجفف بلغم و سودا و همچنین هوا و فضا را فرط برودت است بمثل ارتعاش وجود است والیز علت

درخیال

در خیال تأثیری مخالف اعتدال و احتراز هوا منوش اذهان است و عاصفه وصف
معادم ابدان اعتدال جسم و بال رعایت پیری و گرسنگی و خستگی و تشنگی لازم اعتدال است
و منافی استقامت حال و جمعیت بال پریشان ساز خیال است ریاضت و کثرت جماع و تخمه
ریاضت بر کار سوز تحمیل افکار است و استعمال آلت دست و زبان معنوی قوت گفتار
و گفتار و قوت سرپنجه به پنجه گرفتن است و قدرت تیغ آختن و تیر انداختن تکرار زدن
و افکندن . . . . . . همچنان جماعت شوریده را آن به که پیوسته در ریاضت فکر
کوشند و دیده حرص را بحجاب سکون و سکوت پرده پوشند و پیوسته کارهای عدیده را بعرض
گفتگو آرند و مصالح و مفاسد هر کار را باز گویند و بر شمارند تا همین کاری فوری و بزرگ پیدا
آید بار کثرت برخستند و دور از بیم باشند کشف خفا بوصف صفا مجلس شوری را
محدود باید و صدق و صفا نه خصومت و لجاجت و جفا تا همین یکی بجانب کاری گراید دیگری
تعمداً اختیار رد کند نماید یا راه تکبر و تعصب گیرد و دیگر گفته خویش را نپذیرد و دانی که غرض آید چه راز گونه
مرض آید بر نخور صحت نگیرد و بدست لجوج بمیرد انصاف در خلاف با اختلاف آرا جای انصاف
و مدارات نه مخاصمت و ایذا و ترفع اصوات و غوغا ادامه غور در مجلس شوری که
آن به که اشخاص عدیده کار حضور یابند و پیوسته انجم دار بطلوع و نفخ کار حضر و گذر و التزام نیابند دوام
محفل با شرط کامل صاحب هنر فرحان نشود و با اطراف جهات حرف خویش خارج اگر هر کار را جهات

بسیار است و هر چیز را کثرت و بصیرتی در کار چنانچه نقل آلات حربیه پسندیده جنگجویان است و تعیین
مخارج حمل و نقل سنجیده تا بازار کالا و جلب متاع پوشش و فرش مطبوع طبع تجارت و لیکن
امنیت راه و بیم کمین گاه معلوم خاطر است تا رو سروار حضور و کلا در مجمع ارتباط اعظم شرط حضور
حضور دلیر بینات است و دو کسب دولت و کفیل رعیت و جنبش حمیت چرا که این جمله حضور فهمند
و از بهر کثرت مناسب نشسته بند به پاس حق دولت را نقض عزم و ترک است و به چون دو بنیاد
نقض تدارک و تحرک و به رنج رعیت بار گران بر زمین است و با ترک حمیت ترک عزیمت گوشه نشین
تر بر خانه زمین حزم مشورت به عزم مذاکره را درست و رست به عزم عمل و مبادرت ثمر چند است
که هر یک هر یک تا قرب [illegible] از جمله گفتار صحیح کردار است و از کار را در اقبال نفوس اعتبار و
بتوجه خاطر آثار دیگر که با کس از خارج و جز را بنظر آرد و اهل مشورت را بجز و ضرر مطلع دارد و دیگر
اگر کس صورت کثرت را بر نگارد و وسعت آن بهر خلف گنجینه میراث گذارد و به بدگر اوقات ترتیب
الاسراء عمل بسیار دیگر آنکه معرفت و دانش مصور کرده و بی‌نیاز تمرّد و اما مشهود اهل نظر و [illegible]
متاع جهان سر وجود است که بی لذت فنای ابدان زنده و پاینده از آن است ۶ و مثبوت گفتار
و کردار شخص نمایان بی خویش را زنده جاوید آن گردان و بهیچ و پوچ میران و پوسان دیگر آنکه
سنّوت که بروز کار و کر تر زاید ولی آن کار را از امروز تقدیم مقدمات اثر باید تا آینده اش از حضور
تدارک بیش تر رنج از عهده کار بر آید مانند نهالی که بکارند و بار آن عهد دیگر یار آرند و آنان که از بیخ
کشته

کشته بخیزند و بهر خوشدل که در خواب و خورند با زه گاه چنان کنند که بر سر برکشند اگر
ظاهر بینند که مذاهب از تقدم ما به پوشش و کشور رند و اگر مرد آیینند که غافل از سیرت و سنت پیغمبر ند
رسول الله صلی الله علیه و آله در حالت احتضار بود و داشت تا با انفاذ جیش اسامه سفر بود با حجت اقلب
تا دم رفتن رفتن و خوردن و خفتن و کردن و گفتن که با ما از ستر کان دولت و بزرگان ملت
که مر دگر دارند و صاحب آثار رشید الله بنیانهم و سدد الله تبیانهم ما اظلت الخضراء و اقلت الغبراء
و ثمرهای دیگر از قرار این حقیقت و نظر از این بیشتر در گذشت پس باید از تدارک کار و تصور کردار از
تربیت پندار و گفتار نباید گذشت بلکه باید بوقتی کشت و بوقتی درود و بوقتی رشت و بوقتی نمود و گفته [illegible]
از آداره شوریه چنان شاید که اگر عاقل خارج را امری بنظر آید یا بگوید یا برنگارد و تحفه مبتسر نوآورد
که اینجا که قدر نز اننده علاوه دور افکنند و برانند چرا که خوار حکمت ظلم بحکمت است و ظلم بحکمت تضییع

رسم سیاست   حرمت و نعمت   و نظم سیاست

چون نفس نفیسه ناطقه حاذق قدسیه انسیه شخص مکرم انسانی بتقدیر قضا و تاثیر مشیت مبرم هیئت محکم
امر یزدانی از اعلا معارج قصر مدارج از ملکوت نهانی و بهشت [illegible] عالی مقام دار السلام غیر آسمانی بعالم عود
صوریت خاکدان هیکل پیدا در ظلمانی بمصداق الرفیق ثم الطریق بصحبت عنصر طبیع نباتی در فروغ [illegible]
حیوانی بتخصیص ضوابط کثرت روابط ناسوت زمانی جسمانی نزول اجلال و اقبال فرمود و تدبیر حکیمانه
و تسخیر شاهانه مقرر نمود که اعضاء جسمیه ظاهریه و [illegible] شابه ظاهر و باطن کشور بهشت قوای قویه طبیعیه

ونفسیه نمونه ارکان و اعیان و پاوری لشکر و دار الملک حصارهای تخت اقامت شود و مقر زندگانی و کامرانی
و تعیش و سلامت چه اگر در ملک بدن نخستین بنات و نمونه ام القری و اول خانه موضوع در جهت شمال
بدن از پی تقویت و تقوی جانب اضعف تن و دیوار از غش و لحم و عظام با الاجداث کثیر الدوام و قویم
القوام و صرح نیکو طرح فرق رفیع البنیان بنا نیاوان که سقف محکم قحف قرستخوان و شادروان کشیده
دامان غشا که پنهان رفیع البنیات و وسیع الفضا و منزل رفعت و علا و مجمع اشراف قوی و مشرف
جمله اعضا و محل تفرج و تماشا سلطان بدن را مسکن شده و خرگاه فرح نشین و منجلو فرم مستوی
الی السما و هی دخان آسمان آسا پیوسته در دوران آمده و با ثوابت و سیارات صور ذهنیه و فکریه
در جولان و از پی رفعت و شان از دیده خارج و دخل رسائل و حس و اراده و تحریک بی انباز
و شریک از ممر نخاع بدیع الاختراع بجمله اطراف و اصقاع افاضه احساس و جنبش کرده هر یک را از قوی
را بجد قسمت میسوره و مخصوصه سر افراز آورده و جمله را بوضع خدا داد از مایه استعداد بر سر اکتسابها کما
که فطرة و هیئة و طبعا و وضعا قابلیت آن کار داشت که قد اعطوا لکل شیء ما خلق له و بذلک
تمت کلمة علة و اگرچه بحکم حکمت و حرمت حجاب او بخت و در رتبت ولی بقوه حس و اطلاع غافل
نگشت و از اطراف و اکناف بعدل و انصاف خبر رسید و بغور و تدبیر و تعقد و تدبیر کند منقلب
رسید و هر یک از قوای غیبیه را از مراتب اطباق رواقی داد که لکل منا مقام معلوم و بظاهر و باطن درو بجم
منضرک دلیکشف المحسوس و الموهوم تا هر یک به پرسش و سراغ و رحمت و فراغ انکام علی زنجیر و بعهده

خبر نهند

خبر نهند و از گرانی بار وحشت بسیار و انقال با نصران کار تعویق نکنند و طبعا و صنعا و خوفا
ورجا فیصل پذیر و از جمله عاقله را فرمود تا درک معانی کند و سیر امور نهانی و خور مطالب و سر عواقب و آن
بدن را آیت کیوان شود و از پی مطلب پنهان رود و عاقله را فرمود چشم تصور گشاید و درک معقولات نماید
و نویس سلطنه نمونه مشتری ساز رد و بعلم و عمل پردازد و واهمه را برتبه بهرام بخشید و توهم نسبت اوهام
و مفکره را جای عطارد نهاد و به تدبیر ترتیب صور داد و متخیله را مرآت خیال گردانید و در پرستش ناهید
نشانید و حیوة را هم مقام قمر آورد و کوکب سر دو تن و صاحب اثر سفر و این قوای قویه جنبیه را بوزارت
شوریه گذاشت و امور کلیه متخیله را بعهده این جمع گذاشت و ملکیات خارجیه را بقبوض پنجم
این پنج داشت و بعضی اموری این مدارک نفسیه در مسالک حسیه خود را از علت داخل و خارج و اغراض
و امراض مانع پاس دارند و کمال هراس آرند که اگر فهم و وهم زایل شود و هوش و خرد غارت طلب
آن خفیت آن برطرف گردد بلکه حیوة و نما نیز ناپدید او تلف و عاقبت موجب هرگونه افسوس و تأسف
و هر یک پنج ساعت را مدت و تیر مدت سالها رف زیرا که در نیک و بد ملازمت سالکی بجز دو دانایی است
و از شنوائی و بینائی یا خوردن و نخوردن و جانور و گیاه را مانند بودن و رهنما و در ازدیاد افزودن و نمو و فرا هم بودن

صدارت روح حیوانی با شارت عقل انسانی

از آن پس که روح بخار حیوانی را که سار یک در مجاری بود صدارت کبری و وزارت عظمی داد و قائم
مقام خود فرمود زیرا که به خبر و نظر بود و هر دو آثار و سمع و بصر و انواع قواه ذکر و حیوة نجم مغز وی را اوشر

وجگر بلکه سرتا پا و پا تا سر تقصیر و بسط مهام پردازد و جمله اعضا را بتشریف حیوة نوازد و هیچ گاه

بغفلت نورزد و نگراید و مراقبت ننماید و به هر سمت انتشار گیرد و اشتهار پذیرد و احکام حیوة بر ساحه

و امداد ثبات سلا منقطع گرداند و سعین به بیند و بداند هر گاه که بجود پردازد و عضوی را از نظر انداز د رقیبت

عافیت در بازد و هلاک سازد و بغرمود تا هر یک از قوی را بر سر خدمتی کار دو مهمی معطل گذارد و خور بسر

مستغنی از قوی نگذارد و نیز هر یک از قوی مدرک خویش را بالقوه بنصاب سپارد و در پایه پرده خود را

معروض اولیای دولت نفسیه دارد تا عموم مطالب و مآرب را دائره ارباب مناصب ادراک مناب

دریافت شود و هیچ خرد و بزرگ امور و مکتسبات شعور از میان نرود و پس از انقضای دار الشوری

مجلس دربار اعظم بتوسط قائم مقام اجل اکرم فرمان سریع الجریان روح انسانی عز تمکن و تکلف

صدور یابد و محکوم حکم محکم از پی تکلیف مرسم شتابد و قصور در اجرای غرض یا مرض است و بسوء مزاج محتاج

تدبیر علاج و دران هنگام انسان باید که و زیر طبع رجوع بعضو دگر نماید که بر رقه ذخیره مملکت است و مستعد

رجوع عمل و قضای حاجت و چون تکلیف قوای قویه متعین گشت حکم مملکت دیگر مبین گشت جنانچه

روح حیوانی رابدو تبنیه کافی شافی مشبه فرمود و در حقیقت بدوام و قوام افزود

باب رضا و غضب در جلب راحت و سلب تعب

رضا و غضب را در ملایم و منافر پاس دارد و خود را از حفظ صحت و پاس علت غافل مگذارد که توان زدوده است

و مفطور جبلت و از تقدیر حکیم است و تدبیر علیم آنکه هر چیزی بملایم خویش بپیوندد و بیاساید و از منافر خویش گسسته

بندد

بندد و ونفرسا بد که کلیت شئ تتقوی بالند و یضعف بالضد و بی تهدید گرد و مضرآو کاملا تاکید که از آب و انتشر

عبرت گیرد و از خاک و باد و حرارت پذیرد که قوت آتش با تش است و آب از آب و اب از کرد شرفا

و آتش از تابش آفتاب پس آن که معاشر میدارند یا مخالف یا موالف می انگارند گویی که بنظر وجیز

ندارند که پیوسته آتش در پی افنای آب است و چون باد و خاک و شعله و سیماب جنانچه آتش تخمین

اب را گرم میدارد تا بجوش و خروش میاورد تا آنکه بخشکاند و نابود گرداند یا چون شعله ترکه گری اول

در جوش و خروش است انگاه در گرفته و خموش و سرانجام خاکستر مدهوش و انگاه مرو و خامش نزد اهل فراموش

تربیت و اصلاح است بزعم قاصر فاسرکه دو قفل را جنبش مفتاح و از آن غافلند که ساخته تر

از آغاز در جوش و خروش است و سوز و گداز تا اندک اندک بوالت مبارت می طلبد تا از زیرفات کام

و از خفقان نمی طپد و قهر بهوش ما آید که خموش ما آید آب از سنگ سرها کر بخت خویشتن را آرم

برنخیت چون خبردار شد از شعله تف گیر آتش شد از خویش برفت و از اینجاست که گرما بد تنقر کند

اندک بعد عزت متنفر گردد و به بد کار متنفر گرد رفته رفته بمجانست زاید گردد و چنین است رقیه کار

ورفتار و عقیدت و پندار فاعتبروا یا اولی الابصار و شیطان را بدین وسیله بر دستان است و بدین

میدان بر جولان و بصد زرق و شید قید از پی قید صید از پی صید و این پندگران سنگ تنگ بحیم

جنگ نعوذ بالله الاحد من شر النفاثات فی العقد و من شر حاسد اذا حسد پس ای کاحیوة حیوانی چندانکه

توانی در رضا و غضب از نا ملایم و منافر پاس دار و آنکه ملایم و تنفر خویش را مورد اندیشه و تشویش میار که

سرانجام ترک بقا گوئی و سبک کام راه فنا پوئی و کمر موالات و معادات ایزدست که عمده ارکان
شرع متین است ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ام نجعل المتقین کالفجار

وزارت نفس نامیه در مناصب سامیه

انگاه که این نصایح روشن لوایح بپایان رسید نفس نباتیه مخاطب بخطاب صواب گردید که
نفس حیوانیه وزیر اعظم باش و باصلاح مصالح دبیر احکم و هر یک از قوای نباتیه را در موقع خود در کار
دار و زنهار مهمل و معطل مگذار بجاذبیت جاذبه از خارج و داخل جذب مشاکل غذا و هر یک از قوای اعضا
از قوت مناسب قوت فزای بقوه هضم شراب دار و در کیلوس مناسب اغتذا ساز و فضول را از مسالک
و معابر اعضا بیرون انداز و پیوسته صفایای اغذیه را بمعبر عروق بمقر کبد رسان و در انجا بطبخ کیموس
منضج و مصفی گردان و فضول کیموس را از مجاری مخصوصه دور میدار و هیچ از نوع کثایف [illegible] مکدر
و بقوه ماسکه مشاکل خویش را از دسترس [illegible] و بموقع وقت گنجینه مخزن [illegible] تا بگاه ضرورت
حاجت بود و گشودن از وجود ما یحتاج خالی نشود و اگر احیانا وارد خارج معوق ماند چند گاهی
و قوی صبر تواند و با ایراد و تجدید نوبت جراحات تبعید و بقوه دافعه فضولات بدنی روانه
و اصلاح مساکن و منافذ و معابر اندرون نما فضلات بدن را روانه بیرون کن و اصلاح مساکن و منافذ
و معابر اندرونه تا فرار بدن پاک آید و نقش کهن بعلت تن نقش آید و ستره نخیز زود درد [illegible]
اف و مزاج است و بس صعب العلاج و هر یک موجب چندین علت است و منافی کمال صحت و زنهار
که قوی

که قوی چهارگانه را قدر و قیمت نشر و به مراتب داخلیه و اعراض واصلیه از دست دهی

خواص قوی در نشو و نما

جاذبه را در مقام حکومت بجای عمال خراج و تجار کالای رواج انگار و هاضمه را طلاح و طباخ و مغیر
شمار و ماسکه را حافظ نقد و جنس پندار و دافعه را غازی دار الملک دفع دشمن داخل و خارج گذار
مزاج را در [illegible] داخل حکومت داد و نا بکیفیات چهارگانه اضداد در اطراف آید و تغیر اضعاف
بحرارت و یبوست صفرا اقتضای امثال گندی و تندی و سرعت و جلدی و رفت و بلندی و بحرارت
و رطوبت دم اقتضای نشاط و خوشی و مهربانی و سیر و شهوت و عیش و عشرت و تن آسائی و [illegible]
و از برودت و رطوبت بلغم اقتضای متابعت و شایعت و خوردی و پستی و کندی و از برودت و یبوست
سودا اقتضای وحشت و درشتی و امساک و قناعت و گوشه گیری و غیره پسندیده و باید که هر یک را
در موقع کار بکار دارند و غالب و مغلوب نسازند و نزار نبدند و برآرند و این چهار بکارات و الات
زیرا که حکیم مدبر و علیم مقدر جز بحکمت نیافریند و لهو و لغو نگزیند خلقت هر طبع را حکمتها است و
و آنچه از مدح و ذم صفات است باقتضای مقامات و اوقات است که اگر صفتی در مقام خود بروز نماید
موجب مدح و سپاس آید و چون بجای نا رواست جز صلح و جنگ در شتاب و درنگ در موقع
و جنگ و دلال و [illegible] و مقام [illegible] نظام اعضا و قوام اجزا چون تکالیف نفس
حیوانیه و نباتیه معین گردید نوبت بتکلیف جوارح و جوانح رسید که قوی را [illegible] است

نخستین تقسیمی خطاب شد که اعضای رئیسه و مرئوسه آلات تنند و آنها را بجای ذرات با آنها تغیر حالات
واحتیاج عمل و اختیار در آلات و ارواح مستقر و قوای موقف کان بزنند که از آلات بی نیاز زند
و بوجود کار کنند چنانچه در نقد هر یک از آنها اگرچه خود دارای آلات زبان بزرگ است چه جای نقصان
ارکان قوی و اعوان سترک و کار بجائی رسد که زند کانی خطب نیزد و یا از نقص بزرگ این نکته حشر
گیر دو ب ارزو کنند که بمیرد و مار انیز عبرت دیگرات که نوع قوای در کتم خفا مستترات و هر آنچه بی آلات
و مغرات چنان است که معدوم الاثرات و پس از تخلف و اسباب اواح و قوی در پرده حجاب و از تبشیر
انظار ظاهریه نهانند و در فوق حدود زمان پس از شهود ظاهر و نمو ارواح مجرد از تن غیر بسته و مصباح منوط
و مربوط بوجود آلات ظهورات عزم و شروط بکالات شهود و حضور و نیز اعضا ارکان زنده که با نقدان
ارواح و قوای ممتنع از حیوانند و بقایا مقرر و بها چنانچه با ندک انفصال و کمتر اختلال بمرض فاسد و مرض
و دور از درک مقاصد و با نتفای حیوة اموات تند و عظام رفاة پس آن آنانیز برا سند که با مراض فیر الانقطاع
و قد انتفاع نمونه یا لایق انقطاع و اعضای رئیسه را با اعضای مرئوسه تفوق است و ارواح غیبیه را با وجود
امهال تعلق و پیوسته با یحضور رئیس محفوظ مانده و از توار د امداد محفوظ و اعضای جزئیه کلیه را
امداد کنند و ارواح نفسیه را دائره در انحصار فقد کلی و جزئی حسرت جزئیه به که آفت کلی و با صدمه و خلل
و خارج اعضا اگرچه خلیدن خارات در پا جمله اعضا را معاونت باید و توجه جمیع هم در رفع الم است و
تا شعر اتحاد و اتفاق آینه موهم اختلاف و افتراق چنانچه در کشیدن یک خار از پا بدین پهلوان جمعیت و جمیعت
است

وجمعیت است و اتفاق اعضا و قوی که سر فرود بجا آید و نظر باز و پا بلند میشود و دست دراز و پشت و کمر
خم و دو تا و یک یا ستون دیگر با دفع عزم و نظر بیم و هش با توجه تام در حیله اهتمام و این حالت
علامات وحدت است و موجب رفع تولم و علت اعضا طبعاً و عقلاً از تدارک این کار نا چار بند و الا از رده
یک خار چه جای خار و گرفتاری بسیار و آنگاه که خطاب عموم با نجام رسید نوبت تخصیص گردید هر یک

تنبیه گوش سخن نیوش

نخستین گوش را فرمود که عوارض خارجیه را فوراً برسان و پنبه غفلت در خود مدوان و طبلک گوش را بسیار
سنگین مکن و سبک گردان که به خبر هلاک زنی و جمله اعضا را بحالات نشانی بلکه خویش را بهلاکت
کشانی و آنگاه که شنیدن رنج مشنو و برشوت از لب حرف مرو و از کثافت حرص سنگین مشو و سعایت را
دروغ انگار و اصلاح را راست پندار و سنانین سلافت صحت شمار و الحان القدر را هشدار و در جمله ناروا

تنبیه بصر و روا حکایات از قوات و سزا و جزا از آنها در آئین نظر

دیده را فرمود که تو را در سحت اعضا از طبقات مستقر و کوه روالا منظر اعالی است و مجمرا جهان جلوه جمله
اعضائی و ممیز زشت و زیبا و آلت بینش و تماشا و تفرج را منظر دلکش و هیئت بس که بیننده و فهماننده و جستجو
هر روز خشم و جمله حالات خفیه را آشکار اظهار کار و نماینده گنجینه پندار با گوش چه دوش باش که آنچه را که از آن
بیخبر و بی دست بار ان در گذر و با غفلت مگذر و ملوکه من چشم و تو گوش را یاد و تو را فراهم و عطای حالی
بیخبر هستان و علایم و منافر را برسان و نیکو را دو مبین و زشت و زیبا را عوض مکن مبین عبرت مگذر نگر بغفلت

و اگر تو را گردی بمرد آرد یا گزند دگر بیازارد یا باب و تاب چیزی که دارد به بیشتر جهره وکین از راه مروت والوده

درگین مشو که اینه را بالاالبشر هر رنگ و هیئت روایت است و حکایت ایجاب رنگ و شکل

دگر جو بید و واقع را بخلاف گو یید دگر هنگامه بگیرند تا بجای که رف دخیزد اگر چه اینگه دوختن ریزد

تنبیه قوه شم در موجب راحت والم

آن شامه را مخاطب داشت که خود را مهمل نباید گذاشت چنانچه هر بو یار از طیب و گند دماغ روا پسند

بوی ابندات که یا مزید قوت مغزات یا موجب ایب کنند دهنوز بمشام نرسیده و بوی طعام یا شنیدی فر

ان آن اقبال و ادبار نماید چنان نرسیده بهر کار بوی بلا النفت را آنست که باید دید و مباشرت شاید

یا دوری و منافرت باید تنبیه مذاق در زهر و تریاق ذائقه را فرمود که طعم طعام و شراب را باید فرق در یابد

که بسا چیزی چند بصورت مانند باشد و یکی حافظ صحت و بقا و دیگری موجب هلاکت و گزند یا اگه بصورت

مشتبه آید واحتیاط و اجتناب باید و گرنه فوراً علت فزاید بلکه هلاک نماید اول چشیدن اشیا و ازان

پس خوردن و نوشیدن و بدفعه کشیدن پاس دارد و هراس آرد که شرنبرهر طعام و علامت تعریبه جراگرها اعضا

و جوارح نکشید و منافع را بجانب خود کشد تا اگر بر گردد و فورا بکشد چنانچه ای بسا زهر مذاب آلوده و طعام

و شراب ها آلوده اکنون و آن لقمه شهیر و این شربت دوشین و طبع حریص غافل است و مستعجل در هلاکت

غالب و نیز از هر تلخ و تند و ترش منشین که بسا تلخ که طعامی تلخ است و طبعاً شیرین و دوای درد مزمن و علت

دیرین پس از تلخ و درمان هر دو ار رنجه مشو و از بهر تلخ و شیرین نماییم وده مرو و غفلت مدار که بسا تلخ و شوری

که بدان

کم بدان مغروری و بسا تند و تیزی که از آن سرور و لیکن غرور و سرور از ف و شاهیه شهوت

کاذب است که بر طبیعت انسان چیره و غالب است و طبع و مطالب استعمال غیر مناسب چون شهوت

کل خوار که موجب استقامت و ف و بنیه و اعضا و نیز منتبه باش که از خارج و داخل طعم فلانی

نگیرد تا مزه را بخلاف واقع پذیری و چنان پنداری که حلاوت مرارت است یا ملوحت و حموضت را

تنبیه زبان در حرز بیان

از جمله فرمود زبان را که الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الم نجعل له عینین ولسانا والسان

ترجمان الجنان تو را کار های دشوارات و آسان و پنداری آشکار و نهان بجنبش با میوه و برگ و بار کی

و لیکن از آفت شاخ برو مصلح و مفسد روز کار و بنخر و هلاک دیار و دیار موجب اعتبار و افتخار و انحطاط

و لنگ و رو چیا ای حال علت استهار از مبرز در خویش بلا درا دا آگاه سخن پاس دار و در بار و دشمن بیتیره

میار و چون گرنم و مار بیش مزن و میازار و مقام را بنگر و پیام را بگذار نگفتنی را نفتن مکن تا نهفتن راه غمی بهجا

با ندک جنبش مخروش و تا توانی پرده بپوش هرچه دانی یکباره مگوی و از هر چه ها را چاره جو از همدم و خواه آ

بیشتر بیشتر که دور و بیگانه که بسا دوست دشمن گردد و بنا گه سر سخن و شکایت دوست را بر دشمن برده

کرده را پرده پرده مدر و از رام بمعروف و منکر با وجود شرایط مکذر و سخن را بر هر کس و هر دیار مگوی و مکو

و جو ها دیگر را با موافق منافق مباش و با منافق کرم نکرده مگو و آب تیغ نده مرو بسخن را بیم انکار خموش را

زر لیکن را راحت جان و از آفت سر در بست کلمه سلبت نعم و رب کلام کلام و رب کلام الفق سهام و با وجود آن خموش درده

بخور اگر دانائی گنج هنر نهفته و هنرورش پنهان کنند و اگر نادانی زباله نرفته و برون نیفکنند و چون در کشودی
نیز در به بند و انقدر مگو که بگویند تا چند دانه در رشته چاپش و مقراض رشته باش سخن سنج عقلی
نه و خنک نفس را مجال ده و از تند و کند بجا بپرهیز و هیچ یک را در خور کار شناس گفته رفته را باز
نتوان آورد و ناگفته خفته را بیدار توان کرد و بهنگام بیان چون دوستان مباش که نه در خواب است و نه
بیدار و نه بیکار است و نه در کار و مستمعان را مایه انتظار فصل کلام را بگذار و جز با صاحب سخن دم
و بار سنگ تر از و بد مدا افکن و سنگ فتنه بهنگامه میند از و سرو بر شکن و لعو را مزاح مخوان و دشنام را
مدان که فحاشی از او باش است و زاده غش و اکثار هزل را پیشه مساز تا شناسائی چند بکار مانند
و توسن کذب را پیوسته متاز تا کس تو را از پیش نراند و اعتماد نیارد و اعتقاد نتواند و هر چه گوئی
جز هوا پندارد و موج هوا را بدست نیارد و باران ها طلب باش که تخم امید کارند و چون بر دارند شبنم
مباش که جامه افشانند و در آفتاب گذارند و دروغ بی فروغ آن فروغ است که دور از آب است و چون نزدیک
سراب و بصورت آب آمد است و در حقیقت بنیاد خراب از دور بشتابند و آب نیابند و رخ تابند و منزل
و گذاره گزینند و در گوشه نشستند و بظاهر چون برق خاطف لمعان بریق است و بواقع سوزنده تر از نیران
حریق و چون پیوسته دروغ شنوند چه دانی چون و از کیست و هست نیست بر تو نیابند
است یا درست و صدق امانت است و کذب خیانت آن رستگار است و این گرفتار پس ای زبان با خود و زبان
وای کلید بیم و آن تو را ایمن مختصر گفته کافی از بسیار است و شافی از در دروغ و شکنجه و آزار در پس هست منزل گزین

دیمن

و بیش از این منشین که لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق من خلف لسانه

تنبیه دست در کشت و بست

از آن پس با دست گفته که آن آلت کردار و معاون هر کار است هشدار که المقصود من الید الکار
بر بیهانه نمی گویم و بهره گفته نکته میجویم با روسا عدد انگشت را پنج بر موافق شمار و هر عقده و انگشت را جز عقده
و دور آن روبیش یار و بردار و بگذار و بگیر و بسپار و بخراش و بخار و بسلک در کش و بکلک در نگار از اندازه خویش
بیش مگیر و مگسر که کس است اگر به هر پیرو دست نیاز به هر جا دراز مکن و شکسته خویش باز مکن
بسوی گردن باش و نه سفر طائف البسط مبذر خرمن و در کار تنیده گفته کافی و دست پنجه سخن تنگ
و در کار رزگ بجمله بسر پنجه در کار باش و دست تنها بی صدا است دست دگر یار و مدد کار باش و چون عقد
متین است و انگشت همین خود را یار و معین بر تو هستین آفت آن و زمانه پنجه در آستین کن
بیش کش و شاه فرا دور نان لقمه را از پیش رو بگلو برسان که دست است و دهان در بیر آسمان و خود
حجاب دیده و رخساره مگردان فرصت را از دست مده تا کف بکف شتابی و دست بر هم سنبی
نمائی با برید مروز و گره ده مبر و از مجلس نرم و گرم فریب مخور و بسکر سبک مشو و باش را نکشت
تنگ و کلید پشت خنک و هر و دست یکباره مران و اگر بقدر رانبرد دست دگر بخوان زان دست بگیر تیغ و نیز
دست دگر بپا مترنکه دار رانذر چه برات با چپ الخ چه سکر و دوی خویش هستر آر تنبیه
با در صواب و خطا هرگز مسود که ای حال انتقال و ما احمال الیه لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس

الهی اگر نبودی لطف و عنایت وجود و لا اردوس اگر چه پای و موی خرا زگبر و بازو و پنجه و پهلو و کمر و لیکن قوات
شمرد و چرا که بهر جا پی برد بسعی تو بر دو بنظام تن و سر جنبد کن و بنداز آنها دو دامی چند که ما را از جمله اراک اعضاست
سقدم بر تو تفاخر جویند بایست بگویند بقوه خویشتن پویند تا آشکار آید که لافی بی جا است و سر اکرم رات
بی وجود تو قبیلات چنانچه سر و چشم و زبان و دست را پندار و دیدار است و گفتار و کردار تو سازیز زفتار است
و سر بزرنی و بازار و بعد دو دیار و ما را در بن نوازش تحفه است شایان تو تر و با بسته اعتبار که وجود بزرگ
منوط بخوردی خوردان است و دست یاری یاران و همدردی اعوان نه تنها به اعانت تنها بهمان قدر وجود
و نام و نشان و توفیر بانچه گفتیم بیشتر از کلیم خویش درازی بجوی کا و بار آمد و خود دانه بهوی که با تقدیر
و در طلبی یا لنگ شوی یا سعی را بقصد نرسانی و همین بس که را حله نا امید قاطع و سپارنده مرحله نه ستانده
منزل و نیز راه را از چاه بشناس و از سهو و زلل بهراس و بر سخت و سست کام مگذار و بی راهبر و دلیل راه
مسپار و تا کار تجربه کام دگر بر مدار و جز بکراه شوی مرو و بایست و از تجربه تمام فا نزلوا چاره مکر بهیت والتوقف
عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات و راست و چپ را بکنار گذار و طریق سبیل راه نجات الحکمة مستقیما
علی الطریقه قدم بردار و در رازی دیگر دو قدم شمار و در سر صعود گاه گاه نوشتر بین و در گاه فرود محکم
باش و سر بگزین و قدم بر خاک و خاشاک منه و انسور را بنگر و از جوی تا بهم و شاه راه را از دست منه برابر
کاروان با قافله همراه و در مهر طلب والنجاکاه. تعرا اعضا از روح و رعایت فتوح الحکاکه نفعا
باخر رسید انجا سید نوبت عرض و هسته با جمله اعضا رسید تخت اعضای رئیسه و اجزای نفیسه در حضرت

نفس

نفس انسانی طلب ان حال بکار حیوانی جز از بهر و سور تجمان و سفیرات و برزخ ما بین مامور و امر
زبان حاجت و نیاز کشوده و تمنی نمودند که چنانچه تو ما را بامانت پند و نصیحت آمد ما را نیز
عرض نیاز و حاجت است که با نعام کافی کامل و اکرام شافی شامل ما را بقوت و قدرت افزایی و راه
نمائی و مدد رسی و عقده گشایی و از علت خارج و دخل عمارت فرمایی تا نفس سایم و بیاسایی
و این مسئلت را از پی خویش طلب کنیم و بجود دیگر خود خواهی قدم نزنیم آسایش خویش از الا طلیم
که خادم در گاهیم و بیوره و هدایت و شاطر همراه و گر نه بود و نه بود ما را حاصل نه و ما را بی وجود تو رنج ارزنیض
و سلامت صحت ما را حاصل نیست و بقای ما را نتیجه آفات قوات باتصال حصن تو مقتدی بفتح میم
و گر نه همه وحش گیاه و جانوریم بلکه بی تو کمتر و پست تریم پس ما را بخویش وامگذار و از ما چشم عنایت
مپوش و دست رعایت مدار و ما را بنا و جوه مستغنز از خویش شمار که ای ب طبع در کار فرو ماند
و راه چاره ندانند و سوء مزاج را علاج نتوانند الکاه حکمت عقلیه انسانیه را اقتضا کرم چاره در دوات و علاج
الم و تدارک به نجم در رعایت بیش و کم و اعداد اسباب ضروریه و فتح ابواب معنویه و صوریه یا امداد و مدد
و آرائه نیک و بد و بشهوت کاذب طبع اغتیا بید گشت و از صلاح بدن موافق تن نباید گذشت و بند خرد
بنداشت و گمان را کاه و کمند که العقل عقال الطباع و اللحق بالطبع و همین بیشتر و خواهش شیر از افاضه
و انس و تابش نت جاسوزی و بر بخوریم و کام فروری و در ما کریم زبان بسیار که بگوئیم و توان نه که بجوئیم
چنانچه بی تو سر از پا نشناسیم و دیوانه وار از بسج و هراسیم تا با خطا و راب و اتش بهنیم و بغفلت و حیرت از راه

توسن عقل انسانی سلامت بگاه هلاکت جهیم بتعطف فضل رحمانی

نوبت دیگر باز عقل انسانی بخطاب روحانی و اعضای صوری و قوای نفسانی خطاب کرد و جواب آورد
که مرا از خود اختیاری نیست و اقتداری نه جز آنچه خدا خواهد خواه بفزاید و خواه بکاهد و با قدرت حق القدر
عاجز و مقهورم و ذلیل و ضعیف و مکسور که باندک علت خارج و دخل آفت وارد و یا وصال اگر چه از یک
لقمه ناگوار وارد باشد یا یک جوشش خلط فاسد یا قصه جان گداز یا غصه غم فزا یا دیدار ناهنجار یا سماع
اصوات ناآرایه که راه جنون سپارد یا قدم بکوه هلاک گذارم و سر را از پا فرق ننهم و از قید بلاهت
و سفاهت نرهم پس این شایع ضعفا را نرسد که دعوی خودسری آغازیم و بجود بالیم و بنازیم و بسوزیم یا بسازیم
بنوازیم یا بگدازیم من کوئیم من جوئیم جز آنکه خویش را بتوفیق حق در حصن و قوه حق گذاریم و بامان کفایت
و وقایت حق چشم امید داریم تمام را بجود و اگذار بنده و بتوفیق خوبش موفق دارد و بر قطره رحمت بارد و از بهر
کاری کار در از بی باری بیار آرد و مارا از خیز دد برکه بدی ریزد تا بحیرت بنائیم و نمائیم و نرویم و در کوشش
از ملک خدا الست کاری نوئیم اگر چه اندک باشد چه جای بسیار و آسان باشد چه جای دشوار و للتوفیق جمیع
خدات و تقدیر قضاش بسر او شادین انی وجهت وجهی کلا کلا از حق گوید از حق جوید رحمت از او
نعمت از او شیاری از او وست خاری از او وست اکرام او راست انعام او راست باری باری آری آری الله
حقا حقا الله الله صدق صدق در حضرت او با قدرت او از آید خدا اید باری گوید باری جوید از خود بی‌بید
بی خود نر هید عبرت گیر ند حیرت گیر ید مو... تا کی کور تا کی از بند از بند غفلت تا کی چند قو هوا اقو هوا هو هوا قو هوا

ادعوا دعوا را جیاسا ما داعیا قا ثم رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم بخدا
که از نفخ ذکر بتوان طلبید مددی نفس رحمان بکند بکس بسکر ره کس بسر چه کس چه کس خبر تا بشر
او بسر قدس هم از آتش او بسر قدس هم از آتش او بطلب قحبه زکس نه چه کس که هیچ و هزیجمن نجمز
که بس قفس بس هم کره و خود بکنار رس به تشنه و خود ببحر آب اندر بنای منزلت طلب نه صفا کرد در زبوا
بنزد بوس مرغ چه زنی تو که زنجه نزه چه پرد لب شه چه گزد مگس

بیان اسرار جهاد در تسخیر عباد و تعمیر بلاد

سخن و در شرح هر چیز بحث کلی والذ ذات و سنی و تر بمخالف و اضداد چون آتش و آب و سایه و آفتاب
و نور و دیجور و شر بر و نور و موحد و کافر و عادل و فاجر دا قتضای طبیعت حب مؤالفات و سلب مخالف
و پیوسته مخالف با مخالف نزاعات و انواع و وضع دفع و از طبیعت آئین تبدیل صورت کفر با تجلیات
و تشکیک افراد قبایل ایمان یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون فرض جهاد
در دفع فساد فرض جهاد و بت شکست و فتح بلاد و قهر عباد بر ارکان فرض
از فرایض اسلام است و کفران و کفران را مایه احکام و اعدام و این سیرت تنها نه سیرت خاتم انبیاست
بلکه اکثر از انبیا سلف را اعداء کرد غزوات خلیل الله ترتیب رایت داد و خدایش کفایت وی داد
و موسی جیش لشکر کشید و دشمن نگاشت و داود بر بال جنود بر هم کوفت و در هم رفت سلیمان لوا افراشت

وسپاه انگیخت ودر یک سرها فکنند وخونها ریخت از میزروی حضرت خاتم ملت بدعای نصرت فیروز بود
وسیرت پیشینیان بتجهیز جنود عساکر نمود وجهاد دینی ودولتی را انواع واقسام است واهم یک موجب
تشیید مبانی اسلام مانند ایراد عقلیه قاطعه وبراهین قویه ساطعه در رفع ودفع شکوک وشبهات وقلع
وقمع جهالات وضلالات وامر بمعروف ونهی از منکر واقسام شرایع دیگر واز جمله جهادات که بصلاح
احوال بلاد وعبادات چنین پیر آیشیر وار آیشیرت خسارات ازبی ارانیا برکسوبار ویارش ودرواز
فاشک وغار وحرارت دفرایش مرغزار وامزاج اخلاط ردیه فاسده واهراق دمای غلیظه زایده
وتقویت ابدان وقوی باستفراغ زواید امتلا وچنانچه ابدان را اسباب خارجیه وداخلیه امراض مفسده متخصم
وابقای اسباب مرض ابقای بواعث رنج وفناست ومکنیز دعی رد وعنا وچنانچه برفع علت وحفظ
صحت ابدان را صحت وسلامت است کذلک برفع شقاق ونفاق وفاق آیین را قوت ونیک بخت

تشیید مبانی جهاد است و جهاد وتشیید دواعی اعتقاد

محرک آلات حربیه وسلاحیه بواعث استعدادات واعظم بواعث استعداد از دواعی اعتقاد وانکسار
که قلب سپاهی از سر تا کاسه ردستگیر اطاعت وفرمان است وبای بند قیود عقیدت وایمان سخت البسته
وگردن فرازد وسر زیر دو جان بازد وچنان داند که چون بکشد ماجور است وچون کشته شود مغفور واگر
بستیزد باجر وثواب است واگر بگریزد در خشم وعقاب والبته این بیم وامید ووعد ووعید ودنو ایزد از آن
بیشتر است که بنظام بزعم وحیف وطمع وتشویش است والکا که عقیده مرد انیز است غیابا وحضورا مرد
یکین است

مرد کمین است واز پی کین خواه دیده باشد مراقب حال آید یا به تنهائی خویشتن مامور قتال
نماید والبته چنان اندیشه که خداوند حاضر وبینات وحال آدانا وبهر کار تواناو بوعده حق با جرام
چه قاهر وچه مقهور وسالار لشکر اگر از اهل دین است ومرد یقین البته سپاه را بمواقفت نهایت
تمکین است وبتصادق حمایت آئین وحزب القدر را در طریقه اسلام در موقع انتصار وانتقام
کال سنت بالفت عدت از استحکام بنیاد عقیدت بود نه امید کشایش بت وکشود وتمنا
عطای وتوقع جود وجاهت کم رابی بذل ودینار ودرهم وتدارک کیر ودار وتهیه کارزار تیز کوک
ناوک بران وبرق صارم بران وهیاهوی مردان وتکاپوی گردان جز بعقیده از تمام محکم ایمان
ایمان مبرم بیشک وشبهه میسر نیست وبدان تیره مصور نه وگرنه چگونه تواند شد که با وفور جنود
وانتظام حدود واستعداد عنود افراد معدود وساوقنی محدود پیوسته طریق غزا پیمایند وزمانی
بکمالی نیاسایند وبانک وقت فتح نمایان نمایند وقامع سخن را بکشایند وپیوسته بقوت
وقدرت فزایند وبا تیغ خارا آور وگرزه کاو سر لشکر چالش کر سالار بهم شکنند وبا اطراف ممالک کام
بالت زنند توسن سطوت تازنند وپرچم شوکت افرازند آتش کوشش افروزند وخرمن دشمن سوزند
زره وزهره درند بخشر وبهره برند بشمشیر دلیر کشند وبزنجیر اسیر کشند خارت نند وجزیه ستانند تا برقه
طاعت کشانند ترک سلامت گویند واجر قیامت جویند اسد الله را نفس نفیس خود در برابر واحد وددر برابر
مرحب وعمر بن عبدود ونیز در مقابل الاف لشکر وسپهبد خدا را نصرت دین وتعمیر را بت عقیده وقوت

صولت بود و قدرت سطوت و با چندین جراحت کاری جست یاری داد و دست مرد کارها و کودک

اصحاب پیغمبر را در درک رضای او و از فرط ارادت و کمال عقیدت آن شوق و شدت بود نه

که کس کمتر دید و کمتر شنود چنانچه خبر را نیزه از پهلو به پهلو گذرد و مصیبت را منقبت شمرد و آن یک را دست از

جدا ماند و همچنان به دست دگر تیغ راند و یکی به داماد آوازه پیامد آید به درک نعمت عمر ترک لذت دنیا

گوید و شتابان راه بیابان پوید تا شهادت بیند و سعادت گزیند و با دوازده زخم نیزه که داریا

اخر نفس بوصیت یاری پیام گذارد و جان سپارد و گروهی نخورند و ننوشند و بجز خندق کوشند

حتی زنی خفتن که با قتل پسر حمله ور گردد و پیغمبر را به بر و سینه سپر دو با جراحت بسیار دفع خطر کند

و در نفع ضرر وزنی دیگر با قتل پدر و برادر و شوهر سراغ کشته خویش نگیرد و از فرط ارادت بجوید و به

تسلیت پذیرد و بالجمله گروهی بیگانه یکبارگی پرداز ده گروهی بیگانه بیگانگی آغازند چنانچه پسر از پدر و پدر از پسر در گذرد

و برادر از برادر و خواهر از خواهر بدان شتابند که راه خلاف سپرند و دشواری قتل را آسان شمرند و گروهی نه

چندان نزدیکان اهل فرار را در برون کشیدند و از خود دور نمایند که جوارح تا فتنند و شهادت یا فتنند

و متعلق چندی را یار و عیال را معلول آرند تا آنان نیز خویش را مغضوب یکدگر شمارند و بیا پیروزه

دارند و حقیقه تو به سپارند و این جمله بدرت اعتقادات و عمده این کار اعتقاد

عجائب غزوات اسلام و غرائب فتوحات پیغمبر و امام علیهم السلام

المکرر در غزوات اسلامیه نظر نماید و دیده عبرت گشاید و با نصاف گراید از آغاز تا انجام وقایع

اسلام

اسلام هر وقعه را که در پیش رو شد و معین گردد که دائم مدار کار در هر وقعه که بود در سراپا بنا بنیاد قائم قهار

استه نه عدت لشکر و صولت پیکار و به نوبت کر با پنجه قدرت ارائه نصرت فرمود با خود عدیش عزیز

شکست و حصون منیعه کشود و ملتکه را با ورس خت و لشکر کم را بسیار نمود و به سنگ ریزه و باد و بیم

افواج گران را آرزوان فرمود و با تواتر اخبار و تکاثر آثار و شدت استهار شک نتوان نمود که کم

عادت روزگار در امثال اینگونه مصادم کارزار هیچ وقت مقتضی این بایه صوبت بوده است و بین اندازه

شاهد نصرت رخ ننمود چنانچه مهاجر از وطن و دیار بی تکاثر اعوان و دست یار و تدارک آلات کار

با اندک وقت دشمن شکنند و از پا فکنند و تیشه زنند و ریشه کنند تا آنکه سبک عنان اطراف ممالک

را در هم سپرده به اثر قریش راست نمود و جان لشکر ایران است پیشتر بیا غالب اند و بیا شوبند و دیران جنودش

هم کوبند و بر وبند چنانچه مواعیدش را صورت صدق گیرد و تمامی از در اقبال هیئت کمال پذیرد

تا آنجا که رقاب ملوک سلاطین طاعت نهند و تیغ زنند و سر فکنند یا جزیه بستند و امان دهند و این کردار

از نوادر ایام است و محض تشیید مبانی اسلام به پس از که بوقیس و احد که این شور و هنگ و غوغا

چه بدر پس از که از خیبر و خیبری ز بیم نبی و صولت حیدری پس از که از ترک تا جیک و روم زنگ گروه

و صحرا زمین مرز و بوم چه شد گرزه کاوه سار عجم چه شد پرچم کاویانی و علم دمان پهلوانان پرخاش گر

دلیران نازرم آور نام در چه آمد بر سر شان که خود چاک چاک افتاد و نداز پاسبان که پهلک چه رید دیز نیروی

و بازو سخت بازی دروان افتتاح و تخت وقت نائش پیکانی پر آن خدنگ جگر چاک شمشیر بران

برنگ هیولای لشکر نگهبان جنیت بگردار تندر بر فتار سپهر بالجمله دگرگونی کار در سوالف روزگار
موافق اخبار و احبار از دگرگونی بنیات است و تغادیر عادات و حالات دگرباره جهان تایید تحسین
مدرکات است و جهان تسدید تبین امامه و دستیاره تکفیر انچه مشهودات در ضمن کتاب و سنت همه
موجودات و علایم اینده نیز از قضات و باز ملت را اعاده نصرت و اعتلا و فتح و ظفر و قدرت خطر
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین ثم رددنا لکم الکرة و امددناکم باموال و بنین

تنبیه ابنای زمان در دفع وساوس شیطان

و گروهی از ابنای زمان بوساوس شیطان پردستان و ترک یقین وسوء گمان ای بسا شکوک الغریزه
یا یکجا منکرند که با وجود استیلای دول و استقلال ملل و آلات جدیده بیکاره و فزونی عدت شمار و تسخیر
تمهید و بیکار از این پس و اینک زمان چگونه جدال اغاز د و بلاد و عباد را مسخر سازد و همانا یا گفتار
انکار رند یا غافل از غرایب کردار و ندانند که در سوی کارخانه و بستنا قیاس و میزان زیرا که و لیکن اعظم را
ساعد تقدیر در استین قضاست و پنجه قدرت لایق و فائق و ایزد ملایک شکوه جلالش را آن خطر
و مهابت است و قدرت و کمال را آن هنر و کیفیت که بفرمان قضا عنوان فاعل مختار است و قادر قهار
بغز اید و بکاه درون کند که بکاه درون کند که بخواهد چرا که قلب قوی قوت مشیت حق را مسکن است و ایوان
قضا و همت اراده حق را ممکن ملکوت اسمان و زمین و زیر نگین است و جنود در زرات وجود و شئ همه
طلب سایه تشین انجم و فلک و جن و ملک و جانور و بشر و جماد و شجر حتی العجزا و ابعاض و اطوار و اعراض و درا

ناصیه سار بشکاه اطاعتند و آماده نصرت و ایستاده خدمت انسانش طایفه انسان است
و ماهش چاکر باسبان تواند که با آتش و باد بسوزد و بر اندازد و با آب و خاک سنغرقی و تخسف بسازد
یا خصم رنجه در دار آرد یا عدو را کلوفت ارد چنانچه شر ناشر خنجر و خنجر شود و شر کانش بکیان بصر
سلاح دشمن بشکرد و بر هره خصم زهره در درد یا پنجه ابطال صلا رنجه کند یا بدست مبارز بازگونه بلطمه زند
علاوه سپاهی که بر لجه دریا قدم گذارد و بهنه خاک را بر هم سپارد چگونه کس با خویش آهم شمارد
و مقاومتش بمقابر تاب و توقف آرد لشکر اسلام حزب الله هند و ان حزب الله هم الغالبون و جند
الله حق را یا ور و سپاه هند فلا خوف و لا هم یحزنون و بالایم یکیاه از بیش و پس زهره دشمن برد چگونه
را خصومت سپرد و علاوه قدرت و تقدیر اگر حکمت تدبیر ترتیب آلات مبارزت دهد کس قوا را
بمقابل کام جلادت ننهد و از آن تدبیر فرو ماند چنانچه راه خلاص و مناص نیابند بالجمله قیاس حرکت
حق با قسام حول کوه و آب و سراب است قیاس و تشبیه سطوت حق با نواع و فنون نیز نمک و اعجاز و سبیه
و افتاب این اعمال بازیچه اطفال است و ان اقبال ماهیچه ابطال

تدارک نیروی حرب بی تکلف طعن

بجز از قواعد حربیه با ختلاف حالات و اوقات است و تقاضای صنایع و آلات و انچه معمول گذشته
است در گذشته و اینده هنوز آشکار گشته پس ذکر گذشته بخبر و اطلاع خبر ثمر نبخشید و اینده در غیب است
و هر کس کشف انغیب نتماید و اگر سیف سلاح را بالاستقطاع اطلاق کنیم ممکن باشد کما و آمه الا در زنیم و لکن الحجم

بتفاوت اوقات برقرار است حالت نیت و کوشنده کارزار است که همان تشیید اساس کار
بصدق نیت وصفای پندار است وسطوت وصولت پیکار و پای قرار و پاس فرار نیروی کار الشر
وبازوی کوشش و پای استقامت و سر گفتن و سر دادن و نیز نصرت را بی تهیه آلات حربیه از غرایب اوضاع
حقیقت تدارک چندان است بلحرمت وگزند خصم انجزیه است آتش افکند و بیک اشاره جان کاه
بنیاد وسپاه را درهم شکنند ولیکن رویه بظاهر متروک است ومنافی پندار اهل شکوک پس همانا
که درست نماند و هرکس رویه این کار زنند و از آنچه باک که از آن کس محض دعوی وصرف سخن
خواند ولی آنان که ازین رویه بهره ورند اژدهای دمان را سر کوبند و شیر ژیان را زهره درند و بهجوم کتائب
ونزول نوائب را ناچیز نگیرند بلکه به هیچ نشمرند و بی آنکه تیر زنند یا دست یازند پهلو درند و سر اندازند
آتش زنند و بگدازند فرود آرند و برافرازند پس مخالف چندان با آلات جدیده نازد و خویشتن را معرض
امتحان زند و موالف نیز نصیحت پذیرد و این کار را ناچیز نگیرد که از تصرفات وهمیه و اوفاق
رسمیه وعجائب فکریه وقواطع ذکریه آن توان کردن که با کمان و کمند کمان نتوان بردن و جز وضیع
ابنای زمان بتکذیب و تمسخرات این گونه غرایب در خور کتمان و تستر است و نه هرکه گذارش نگارد دعوی
انکار روا دارد بلکه عالم را تمری باید دید و بسنجیده باید خندید که ای بی خنده گریه خیز آید و آن تسخیر جلال
انگیز ان یکفر بها ولا فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها کافرین ذکر آیات شریفه فرقان در بذل نفس و مال و جان
بزرگتر امتحان اسلام وایمان بلکه جمله ادیان پذیرفتن حکم و فرمان است وگذشتن از مال و جان و مردان

که از مال

که از مال و جان و مرادان است که از زمره مردان است و تا زنده میدان نه تا زنده ایوان و بذل مال
و جاه و ترک سرور و آن را بدین نیو بحق اجر فراوان است و بهره بی پایان و باز زمره سروری نیز زمره
ممتحن است و صاحب بیان قال الملک الدیان المنان فی محکم القرآن ام حسبتم ان تترکوا و لما
یعلم الله الذین جاهدوا منکم ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة والله خبیر بما
تعملون الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و میفرماید انما
المؤمنون الذین آمنوا بالله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک یرجون
رحمة الله والله غفور رحیم و نیز میفرماید والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا
و نصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم و میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی
التوریة والانجیل ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم
و در قرآن زحمت بخویش رحمت است که کتب علیکم القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون و بجای دیگر فرماید ولئن قتلتم فی سبیل الله
او متم لمغفرة من الله خیر مما یجمعون و شهید سعید از زنده کانی جاوید و نعیم مقیم است و رزق
کریم و نوید مزید که لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون و اعداد لوازم

شوکت و حشمت و صولت و انتقام موجب ترغیب و ترهیب و تنظیم نظام و تقویم قوام که
اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم و آخرین من دونهم لا
تعلمونهم الله یعلمهم و ما تنفقوا من شیء فی سبیل الله یوف الیکم و انتم لا تظلمون و میفرماید یا ایها الذین
آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تومنون بالله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم
و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون و گروه مجاهد را خداوند در قهر شاهد معاونات و عاضد
و مساعد چنانچه فرماید و یرید الله ان یحق الحق و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون
و میفرماید اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون کذلک حزب الله هم الغالبون و در حق
مخالف ایشان که اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و میفرماید ان ینصرکم الله
فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن الذی ینصرکم من بعده و علی الله فلیتوکل المومنون و سپاه قلیل را با قلت
عدت سطوت و صولت ایشان و جنود بسیار را با فزونی کثرت زبونی ذلت که ذلکم و ان الله موهن کید
الکافرین و لن تغنی عنکم فئتکم شیئا و لو کثرت و ان الله مع المومنین و کم من فئة قلیلة غلبت فئة
کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و در حق گروهی مردانات ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا
مائتین و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون انجماعت اندکشان و ثبات
قدم عزیمت و حملات و جهد بیرم که یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم
تفلحون و جنود حق را از نزد خدا اعداد و نصرت و امداد و غذا چنانچه فرماید اذ تستغیثون ربکم

فاستجاب

فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین و بجای دیگر فرماید که ثم انزل الله سکینته
علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها و عذب الذین کفروا و ذلک جزاء الکافرین و نیز فرماید
ربنا لاتزغ قلوبنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و هو الذی انزل السکینة فی
قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و لله جنود السموات و الارض و کان الله علیما حکیما
لیدخل المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و یکفر عنهم سیئاتهم
و کان ذلک عند الله فوزا عظیما و فتح مومنان بنصر خداست نه مایه امید و بیم و ما النصر الا من عند الله
ان الله عزیز حکیم و معاون حق منصورات و مغلوب حق مقهور کما هو فی الکتاب المبین ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم و کذلک قوله و کان حقا علینا نصر المومنین و لو قاتلکم الذین کفروا
لولوا الادبار ثم لا یجدون ولیا و لا نصیرا و پیکار مومن دفع خداست و دفع عدو دفع فرموده آیا
که لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذو فضل علی العالمین و قاتلوهم
یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین و نیز جای دیگر بجهت
ایمن مدعات که فلم تقتلوهم و لکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی

فضایل فرض فریضه کارزار و ایراد بعضی اخبار

جهاد بعد از نماز اشرف اعمال است و دین را موجب دوام و اکمال است و مجاهد را اجر فراوان است و عزت
و منفعت بی پایان و بشارت جنت و رضوان و رزق طیب و کرامت و دیدار جمله خیر در شمشیر و زیر سایه

شمشیر است و تشهیر شمشیر جهان گیر و بهترین سیوف بواتر که فخر بارست مقالید جنت و نار است
والجنة باب هو باب المجاهدین یمضون الیه بسیوفهم متقلدین فرحین بما اتاهم الله من فضله و مرحین
و المسح در راه جهاد نکوشد البته جامه ذلت پوشد و ترک جهاد معیشت را موجب نقصان است
و دین را باعث اف و دوزیان و غنا یا است در سنابک خیل روا فات و مراکز رمح سنان و انان
که غزا نمایند زادگان را بشرف فزایند و خیل غزاة در دو بنام کب ایشان در ساحت جنة الماوی
و بهر ایر که ایشان نه در راه خدا است شهادت و سعادت عقبی است و الکه بر مبارزت شتابد غنیمت
و منفعت یابد و شهید سعید باول قطره از خون با جورات و گناه وی مغفور و برو همیشه فرق در از حور
العین و دیر ماسح غبار از جبین و بسیوم قطره بر کسوت جنت ارا آید و بچارمین روایح لعزمین مشام
آید و با دیگر قطره نظاره منزل کند و از ان پس بهر جا خواهد کام تفرج زند و بهفتم قطره ناظر خسار
یزدان است که هر بهر کو شهید را آسایش ها و از حشر جان است و ذلک اعظم ما یفوز به من نعمه و ثواب
فطوبی له و حسن مآب و لذا که در راه خدا خروج و ثبات است بهر کام شمر کام مقصد حسنات است و محو
لغزش از سیئات و رفع مقصد پایه از درجات و وی در ضمان خدا است و بهر گونه در گذر و از شهدات است
و اگر باز آید گناهش مبدل بثواب است و دعایش پذیرفته و مستجاب و هر یکی را انکار دیگر است و شهادت
در سعادت و از جمله انهار بر زمین سیاحت امت است جهاد است که بهتر سیاحت مقصود است و مقیم و مآب
از مرگ ناگریزند و کشته شوند از نیزند و کوتر مرگ جان باختن است و هزار ضرب از ایزد و لا در فراش اهون از جهاد
بالجاست

و جهاد با پاست از ابواب بهشت گشوده خاصان گرامی ترست و جهاد لباس پرهیزات و خفتان
حرز و الکه ترک جهاد نماید جامه ذلت پوشد و مشمول بلا آید و هر گونه گزندش بگو بد و بلا شامل ایند و جمله
خیر معقود بنواصی خیل است و پس از فرایض جهاد را کاملی کیست شروط جهاد و دفاع و فرق
شرط جهاد وجود اعوان است و دستیاری یاران و امر جهاد با امام علیه السلام است و اقدام بخود بی رخصت
و حرام و هر کس را جمع عسکر و خروج نشاید جز آنکه خداوندش خلیفه حق نماید و قبل از قیام قائم عجل الله [illegible]
خروج بسیف حسرت ائمه است و موجب طعن طاعن و لوم لائم و زمان غیبت زمان سکون و سکوت است
بیوت است و جز رایت حق رایت باطل طاغوت و ابن حرب متوطط با دعای امامت است نه جرات
اسلام و حفظ سلامت و انجا که مخالف را ایکار بزراع است دفع مخالف از شئون دفاع اهل عناد
غیر از جهاد است بلکه لوازم دفع افراد است — تعداد اقسام جهاد
جهاد در اقسام است و دو از ان فرض تمام است از ان دو یکی جهاد نفس غدار است در اسلام چه عصیان خداوند کار است
و دیگر فرض مجاهده کفار است چنانچه شرعا از لوازم پیکار است و جهاد سنت که سنت با فریضه جهاد است
جهاد است با دشمن بدکار است و تارک معذب بعذاب قهار است و ان سنت بر امام است که حمایت اسلام شعار
شرط قیام است و جهاد دیگر که سنت است اقامه سنت و احیا ملت است و سایر را افضل اعمال است و اهم
بنویه بموجب اخبار مرویه — نوعیش و جمله اعمال — اقسام سیوف
پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث به پنج شمشیر است سه از ان بیوسته و کشیده تشهیر است تا طلوع شمس از مغرب و ان

مؤدب بودن و یکی از سیوف مکفوف است و دیگر مغمور و کشیدن آن بغیر حکم بادی عهود
و از سیوف سه که نه مشهوره یکی آن مشرکین است بموجب اقتلوا المشرکین تا قضیه اوالکم فی
الدین و قبول این گونه از عرب یا بقتل است یا دخول بمطلب و حکمها سن رسول الله فی القضاء
فانه بری و عن و قبول الفداء و سیف دیگر در اهل ذمه دار اسلام است که کار ایشان بقتل یا جزیه تمام است
و یا قبول جزیه و اسیری و اخذ مال حرام و آنان را که دار الحرب مقام است بپذیرفتن بدخول دار اسلام
و آن را که بجزیه اقدام است آلوده و گرنه کشتن انتقام است و شمشیر دیگر بر مشرک از عجمات مانند خزر و ترک
و دیلم و حکم این اقوام قتل است یا بپذیرفتن اسلام با سایر احکام و الا سیف مکفوف قتل بغاة را بموجب
تاویل است چنانچه قتال نبی بظاهر تنزیل است و رسم ولی در آیین جهاد رسم نبی بود چنانچه حضرت ائمه در
فتح مکه نمود و با غلاق باب و القاء سلاح اعطاء الامان بغیر سبی و جراح و سیف مغمود سیف قصاص و انتقام
است که کشتن با اولیاء مقتول و حکم با شخص امام است و همه بحق مبعوث با این سیوف است و جهاد یک
یا جمله جاحد حق معروف است و قتال چه قتال است قتال فرق کفار تا مسلمانی گرفتن و قتال بغاة اعتزال
تا نوبت باز گشتن تکلیف اجر غازی بنیت قربت است نه تمتع دنیا و جلب غنیمت تکلیف
جمله لهو مؤمن باطل است الا جز سه چیز را که بهره و حاصل است تادیب اسب نمودن و تیر از کمان افکندن
و با همخوابه ملاعبه نمودن و در سهام سهام است از سهام اسلام تکلیف مرابط خیر و سلاح را ذخیره آخرت است
و مرکب زینت است و عون قضاء حاجت در روزی و یا از نزد خداوند نعمت تکلیف مقاتله مرابط

در حفظ

در حفظ بیضه اسلام و پاس حدود ذکر خدا و پیمبر و امام تکلیف جهاد بر شروط باذن پدر و مادر است
و جهاد زن نیست و احتمال اذیت شوهر تکلیف انفاق که در کفایت رزق عیال است مقدم
بر انفاق جهاد و قتال است تکلیف قبل از قتال دعوت اسلام است چرا که هدایت خلق خوشتر بوسیله
اکرام است تکلیف شرایط دعوت لوازم ایمان است که اسلام و ایمان را معالم ارکان است تکلیف
قتال کفار در پذیرفتن ایمان است و قتال بغاة در شکستن پیمان تعلیم الا با غیر فرق مقابل را از آنچه
عامه کامل تعلیمات بارا ذل در رفق افاضل در اتباع اوامر با دانی تعظیم نهی از قتل زن و مقعد
و کور و شیخ فانی و کودک و دیوانه بی شعور جز با تعدی یا جاسوسی و زور تعظیم در نزد و جمعی بر حال دشمن
هتک استار نکردن و بیجا نهان در شدن و اموال را برگرفتن جز آنچه میان قشون یا قتل و زنان سیل
باز ردن بیجان یا وردن و با ستم زنان شکیب جستن تعظیم از نو خوره و علوفه مجانی گرفتن و با سیر غذا
مهدر پیه پذیرفتن تعظیم نسو قتل کشت زار و نه بریدن اشجار بار دار جز با اضطرار تعظیم
حیوان حلال گوشت را پی نکردن جز بضرورت خوردن تعظیم تخریب مزارع و مساکن با قضای خصومت
پاره از اماکن تعظیم جواز خدعه در جنگ با خصم بدا هنگ تعظیم توریه در مصلحت و القاء
در اهل عداوت تعظیم شبیخون نزدن غدر نکردن شعله نیاوردن زهر در آب مشرکین نیفکندن
تعظیم اسیر زن و اولاد باس مجبور واف د تعظیم قصاص اسیر قتل ور ... غیر منازل و با عود
منازل انقلب قتل مقاتل تعظیم اسیر عاجز از رفتار را کشتن و با مسلمانی از کشتن گذشتن

تنظیم بذل طعام و شراب بالاراده ضرب رقاب تنظیم تعذیب در غنیمت تعجیل در قسمت
تنظیم در دار الحرب حلیت جمله مال و در دار الهجره اکتفا بغنایم اهل قتال تنظیم بذل مال در تضعیف
در موقع تالیف تنظیم اندرز امیر و لشکر قبل از سیر و ستیز و وصیت در فوز بخیر بتقوی و پرهیز تنظیم
تعداد امرا با نزد لشکر فقدان نفر او تنظیم سرابر لشکر نام حق و یاد داور و ملت پیغمبر تنظیم
تقسیم عساکر و تامیر بزرگ عشایر تنظیم پاس ابر لشکر از لشکر و ترک تغافل با امید مردم دیگر
تنظیم بحکمت اقسام عدد بهترین رفقاء و صحابه چهار است و سرایا چهار صد و بهترین جیش چهار هزار
ده هزار و دوازده هزار تنظیم احاد لشکر پند دادن و رسم خدمت فرمودن و در بعثت کشادن
لشکر را از تعدی خلق باز داشتن و سپهها قوم را بهوای خود نگذاشتن تنظیم خوشخویی با لشکر
و تشجیع دلاور تنظیم عرض سپاه و شناسایی همراه تنظیم طلیعه قرار دادن مقدمه فرستادن
آن را دیده بان مقدمه کردن مقدمه را دیده دیده بان سپاه آوردن تنظیم طلیعه را با شر رفتن
و جز بضرورت ترک شتاب گفتن تنظیم فرستادن جاسوس و تفتیش خبر و اطلاع مقاصد
اعداء و موارد شر تنظیم ارسال دیده بان در مناسب از مکان تنظیم با اتهام لشکر و امرا ارسال
جاسوس امین بصیر تنظیم تحذیر سپاه از فتنه کمین گاه شعاب جبال و اشجار انبوه کمین گاه
شعب جبال و اشجار انبوه و کمین گاه تنظیم ترک تفرق نمودن دیر و زود و مجتمع بودن 8
تنظیم گردانیدن راه از پی اشتباه تنظیم رفتن روز تا شام و اطراف شام تا بام تنظیم
در موقع

در موقع حاجت و خطر و قیام فوری رساتر لشکر تنظیم در شبانه میر اطراف سپاه و تحکیم
پاس جهته بدخواه تنظیم هنگام نزول بدشمن بر بلندی و کمرگاه جا گزیدن تنظیم جمع سپاه
در پهنه لشکرگاه تنظیم کتمان اخبار در موقع کارزار بدار اسخن فرمودن و استخراج ضمایر
نمودن تنظیم ترک قتال قبل از اقدام جدال تنظیم ترک دعوت چالش و قبول مبارزت
پس از خواهش چرا که دعوی بغرارت و بغی مصروع و سرکش موجب شکست و وقوع تنظیم رزم بعد از زوال
باشید توجه اقبال و نزدیک شب و تعقیب قتال در رجوع بمرکز و آسایش حال تنظیم رزم بامدادان با ...
بر نهادن تنظیم ترتیب رایات و اندرز صبر و ثبات تنظیم وضع علم در دست شجاع و اجتماع
گرد علم گاه نزاع تنظیم رایت امان افراشتن و مستجیر را واگذاشتن تنظیم با عطای امان
و وفای به پیمان اگرچه امان دهنده غلام است با کس را بشبه امر اقدام است تنظیم اتخاذ بشعار
منطوق انتصار تنظیم سپردن قلب و یمین و یسار بسرداران جلادت شعار تنظیم
تقویم صف مقابل و ترتیب جمع فارس و راجل تنظیم تقدیم دارع و تاخیر حاسر و غض ابصار اخراس
در وقت تاثیر بواتر و انوار اطراف ... استعدادا لمور المباشره و غض الابصار تسکینا للقلوب و الاراز و الاشه
اصوات طرداً للفشل و قراً للوقار و جمعاً للخواطر و اعاره سر حق و ترقب انتظار قاهر ناصر تنظیم
جولان سواران گرداگرد میدان از پی هیجان تنظیم شنوانیدن تکبیر از سالار در طلاطم کر و فر با اظهار
چیره و انتظام کردگار و تشجیع دلاور و ذکر کارزار تنظیم با سپهبد و نشانه از جلادت تنظیم

بذل قوت در نصرت اهل غیرت   تنظیم ترک سر گرفتن و خنجر را سپر گرفتن تنظیم سختی ضربت
و طعان و تواتر سیف و سنان تنظیم ضربت تاتار برق و سیار تنظیم با قوه رخ تافتن گره
تیغ آختن تنظیم حمله بردن و کشتن و پیکان تخت بر کشتن تنظیم حمله با اتباع در هیجا و دفاع
نزاع بضرورت در آمیختن بخصوص در آویختن شور انگیختن خون ریختن گسیختن گریختن تا کشتن
بر بر دشمن ریختن تنظیم مدبر را پی نمودن جامه مقتول را نربودن عورت مستور را نگشودن تنظیم ما
انجا که بغاة را محتاج رجوع و مصیبات است   پی کردن مدبر و اجساز جریح و قتل اسیر و علاج دفع خصومات است

لوازم سردار در مراسم اطوار

سردار سپاه را در وسیله جا اینا باید که نخست کوهی عنصر جنگ باشد در صلاح از بستان خدنگ و قطاع شقه
جوشن و مهد از خانه زین و عصابه سر از خود و کلاه و مغفر امنیتی و بازی گاه از ساحت میدان و آلات لعب از سنان تیغ
و سنان و مهرانی از کوه گران و چنگال از پنجه ضیغم غضب و حمله حمله ثعبان خو که از طبیعت ابر و بانگ غرش
تندر و نشاط روان از بر عسکر حفظ و صحت بتفرج لشکر و ویران سر دکه نخستین طبعا جنگجو خیزد الفا
قواعد حرب و ضرب بالکمال آموزد و جدال انگیزد و از کسر زهر اسد و از هیچ هزاهز دو خصم را طعمه خود
شمارد نه جو قریاد ورا دوال و دشمن را غنیمت انگارد نه قسمت لشکر را و سپاه را تبندی فرو کند نفرانید
و از بیم سود در بندد و از آن سو ننگ آید و فریب خصمش بمواعید نهفته اش نرباید و نهان نیکاب دشمن نگراید
دو صعت آمارت را بقدرت و قوت طلبد نه توسن و تقبل در شوت و پس از تدارک خدمت در ملک

همت برتبه

همت برتبه اعمار رسد نه محض ترقی ناگاه و توقع بیجا   تنظیم لشکر در رسم و سیر
حکمت اقتضا نماید که عساکر و جنود را نقدر بعلایق و قیود در آیند که خویش را گرفتار و سکین نمایند بر
بر کفاف اندک قناعت جویند و چابک و سبک پویند   تنبیه دیگر در دریافت عسکر
مرد بزدل را خوردن و خفتن و ترک ریاضت گفتن و از تدارک کار بر کنار رفتن از پرورد تنعم سازد
و کار را بقضا انداز دو تا آن وقت که هنگامه بر خیزد پس و پیش زود و اگر رود و اپس گریزد

تجدد تذکار و تعود بیکار

تمیز هر کار باستعداد و اعتیادات و استداد و ستداد و خاصه نبرد را که از همه کارها سخن ترست
و فزونی اندیشه و تشویش پس همان خوشتر که لشکر پیوسته از پی کار باشد و املکم گیر و دار
کفایت بجای از نکایت تیغ   بجاکار که سنه مدارا تدارک برو گذارد دواب جو گذارد
و تا پهنه میدان اسپ رود و قوت ره تا بقوت خیزد و مرد اندازد و گرد انگیزد و توپ و تفنگ بیرز باوری
کسنده ثقل نفعی دفع ات وخیمه و پوش حریرا با بردن برهنه حربه گشته بیکار در کم بهبه غده
فرق بی تیغ چه بسیار اندک که از بسیار رجعت بالمرگی با بسیار تیز دو چه بسیار بسیار که از نقصان
همت از فر قلم بهزیمت گریزد   شایسته رزم و بایسته بزم نه هر کس مرد نبرد ذات به پرورده کرم دوست
و انگیزنده گرد و تازنده بزم و ایوان تازنده رزم و میدان نشود چنانچه مرد رزم او خداوند کلک و دفتر پنجه
الا را جنبش خامه است و این سلا شورش هنگامه از آن از پی بزم و ایوان باید داشت و این را از پی رزم

وسیدان و سردار سردارست آنگاه که نوباوه کارزارات درپرورده گیرودار و فاقد این صف جلعه
دشمن رات ولقی دست ودهن نه صدمه دشمن شکن وحمله غازی فگن کردار نزاع
بهنجار طباع تدبیر دفع مجمهت طباع ات وطباع را بجلب خدعه حرب ونزاع ودر هر یک از اصحاب
ان لابلکه جانوران نظر انداز و خود را متذکر و متنبه ساز که چگونه هنگام نزاع و جدال انواع غراب
مکر وحیل دشمن را مراقب کارند و مواظب گیرودار ومحارب کارزار مانند نهنگ که نظر از پاس صید و درگشت
خطر و کمین رفتن و خواستن وخفتن ومراقب فرصت بودن ودبال ویال گشودن وخود را مرغ شیر
دشمن تند و سخت نمودن وآوردن قهر افراشتن ودیده خشم گشودن در رعب مقابل فزودن از وی
ربودن و هیچگاه غافل نغنودن حیله تدبیر به حمله شمشیر رسم محاربت تنها نه تیر و شمشیر است
بلکه بر کاری چند که بسته تدبیرات لهذا در جمع لشکر مدبرانی چند باید که کثرت اهل بصیرت عقده
حیرت گشاید و دام که شیب بزند اقوه کارزارات وسهم بنان را چاره گیرودار دفع خیبت تحجت
وانذار از آن به که بشدت وبیچاره کشیش حزم یک کش بزم از آنکه عزم متین است ورای
رزین و پاس لوازم اهلاک واتلاف وبسط مراسم عدل وانصاف داشته مار مروت و نقش ارفق
وعموم فضل و منت ونشر صفوه رحمت بکشترا فتد که سپاه بر اندوکس با طاعت خوانده دشمنان مخالفت
فشار و وراه موافقت نسپارد چرا که عزم را جزم داند ودانند که علاج نتوانند وجز بر روی الطاف ناپذیرا
بیند قسمت باید و باپاس امید وبیم وعید بر سر دست گیر دو کردن نهند هرچند بیم دلیری عزیمت را

جزم

جزم باید داشت و قهر را رخنه مهر باید گذاشت شاید که خصم از طرفی هیبت بلرزد و از جهتی چاره سلم آغازد

جهاد عقل کار آگاه با نفس اماره بدخواه

جهاد الاعداء جهاد اصغر و جهاد الاهواء جهاد اکبر وافضل الجهاد المجاهد فی سبیل الله جهاد نفسه
الامارة بالسوء وطبعه بهواه وفی نفیس السنة جهاد النفس ثمن الجنة وفی سبیل الله وجهاد النفس افضل
جهاد و من جاهد نفسه اکمل التقی من ملک النهی والکیس من ملک عنان شهوته والعاقل من نازع
خالف اهویته آدمی آراست بدنی کشور مانند ومجمع نور و ظلمت ومصدر شایسته و ناپسند و عقل و نفس
انسانی فرمانفرمای مملکتند و طالب قوت وقدرت وراغب حشمت و شوکت هر دو اورنگ نشین
وسینه سرا سلطنت آن است وعقل را فوج ملکی و نفس را شیوه شیطنت و صفات پسندیده عقل را
جنود هدایت و رشد و خصال نکوهیده نفس را جیوش غوایت و فساد و استمداد عقل از پرتو
روحانیات است واستمداد نفس از ظلمت شیطانیت وآن را ارشاد بفواید طاعات است واین مرد
بمفاسد سیئات و همین قب معاجز آسمان و ملیین است وعقل را امن و نیش رکن هر مقابل
فاکلال و بیچین و نفس را مسکن تسکین و درجات عقل فرشته از فرشتگان است و دماغ انا را عساکر
بسیار است و درجات نفس دیو از دیوان است و مراکز را عشایر بیشمار و هر نوبت که عقل نکو کردار
بر عزم طاعت است نفس خطار قار دم معصیت است ولی دور اتفاق بر حالت و شاجره خصومت
و هر دو خصم گیرودار و قمع کارزار چون عقل از خیر رشاد و سداد غالب شود و نفس را هر یک از نفس

مذنب شیطان محارب را برجم شهاب ثاقب بیک هدک اندازد و تابش عقل ...
جهت پرداز و چنانچه نفس از سیر فساد و عناد حاجب شود عقل غارب ملک از نجم ...
پنهان سازد و سر کیاب آسمان فرازد و پیوسته بحسن خصال و سوء فعال در میان ...
قتال است و شور جدال و بهر هنگامه که بفرمان عقل طاعتی از طاعات بروز نماید سلطان
بغاة دستگیر فرشتگان آید انگاه که نفس از سر سلیما بمتابعت گراید و عقلش همدم ...
و درین هنگام اخت عقلش خوانند و دخت نورش دانند و پس از تذکر از لوم و ...
حالت اطمینان گیرد و خفت و پیمان بندد و فرمان پذیرد و انگاه از سر تسلیم و رضا ...
و از سر صدق و صفا مرضیه اش شمرند و بندگان مخلص حق را در سلک شمار رشته ...
قرب جوار یابد و سراپای عابدان سلطان عقل را مسخر فرمان شود تا بای سر صاحب ایمان شود
و جاه صدا و شان و عابد یزدان که انی اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین فان تابوا و اقاموا الصلوة
فاخوانکم فی الدین و ان الله لا یضیع اجر المحسنین و بس کس از قصد شاه و فعل گناه مواجه سجین
شود و مصداق انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین و انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین انگاه که هر از فریب مفسدین عسکر ... سلطان ... آید
عقل بضرورت نقص با لشکر اعدا که از کشور ناپاک منشا افلاک گراید و هر کس نمونه این جنگ را ...
اهنگ در خویش منگر دو یک از دو راه طاعت و معصیت سپرد چنانچه بهنگام متابعت و مخالفت.

دو دلت

دو ... ت و در روبه فعل و ترک تنزل مانند انکه فعل طاعت را مقدم سازد یا بفریب
معذریه رحیم اندازد و فرمان پذیرد یا پی عصیان گیرد چنانچه گوید مدت درازات و مرافق
در نماید ... در نیاز لختی بگزارم و بیاشام و وقت نجیم و بیارامم و همچنین بک لت مانند او
نهایت رساند و ادارا آ بقضا کشند و خویشرا محروم شاند و اوسط خلق را ...
مشهورات و دیگر فرقرا بفرط تغافل راه تمامی مسدود و همچنین در لجه عصیان غرق ... مانند نار
حالت ... ایمان ... و نعوذ بالله این الکافات که غریق گرداب گناه هستند و قرین حال تباه و روز
حر ... اذا ... رکبهم الغرق فغشیهم و نسوا الله فنسیهم ... بعزم ... جهاد نفس غوی گمشده و ...
الحاتی ... یجوم کتاب ... منحوش و ورع را ادرع ... سازد ... شگفته ...
سازد و ... را ایمان ... متین و نیروی یقین ... که اندازه ... از لوث ...
بپیرا ... و چهره جان را بزیب تذکر بیاراید تا لشکر شیطان در هم شکند و عسکر طغیان را از ...
و ... بستر در ریزی و بمیدان جهاد گرد انگیزد و با لشکر شیطان در ستیزد و از ننگ فرار پرهیزد و باد رنگ
فرار ... که یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا ...

تدارک ضاعن — بالله نصیرا — در جهاد دربان

چنانچه ... ظاهرا احتیاج بهمت سرداری و نصرت انصار و تدارک الت پیکار و تعلیم ...
کارزار ... فرار و عزم قرار ... شوکت فتح و قدرت اقتدار ... در راه جهاد ... مجاهد ...

کتابخانه مجلس شورای ملی

در خروج از موطن سردار آیین مونس و همراه معاون در سیر اقطار اماکن و با ضرب بلا اثر
و حفظ طعن طاعن بیشوائی باید که شیخ ها دی دلیل راه است و ممیز راه از چاه و آموزنده اعتبار
و نماینده اشتباه و وی از فقیر موافق شاید که ناصر و همراه است و دیده بانی باید مراقب فتنه ناگاه
و بتدارکی زیبد دافع مکر بداندیش و وصول به خواه داد و دوام که شیخ راه بر و رفیق یار و ره بیر نفقه
و همراه نشود کسی را از دزد راه و دشمن ناگاه ایمن نبود و باستقامت و سلامت بدرستی گرود و بمقصد زود و دیر
عمده اهل سلوک است و در این جز زمان متروک است و ترقی از مهالک جز باین کار محال است
و علم و عمل جمله وبال و عارض مقصود نامشهود و نیل مراد لاینال